



مجله

# ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

یادنامه

سید محمد علی جمال زاده

(۱۲۷۰ - ۱۳۷۶)

با آثاری از:

پال اسپراکمن

ایرج افشار

حبیب برجیان

جلال خالقی مطلق

مهدی ضرغامیان

محمد علی همایون کاتوزیان

عباس میلانی

احسان یارشاطر

اشکان آویشن

محمد استعلامی

صدرالدین الهی

ناصرالدین پروین

دکتر حمید صاحب جمعی

محمد عاصمی

جلال متینی

فریدون وهمن

مجله

# ایران شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران  
وزبان و ادبیات فارسی  
از انتشارات بنیاد کیان

مدیر  
جلال متینی

نقد و بررسی کتاب  
زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی  
زیر نظر: ویلیام ال. هَنُووی، دانشگاه پنسیلوانیا

## هیأت مشاوران

پیتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک  
جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ  
راجر سیوری، دانشگاه تورنتو  
ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران  
حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

بنیاد کیان مؤسسه ای ست غیر انتفاعی و غیر  
سیاسی، به منظور حفظ و اشاعه فرهنگ سنتی ایران و  
تداوم آن در دوران معاصر.  
بنیاد کیان در سال ۱۳۶۷ (۱۹۸۸م.) بر طبق قوانین  
ایالت کالیفرنیا تشکیل گردیده و به ثبت رسیده و مشمول  
قوانین «معافیت مالیاتی» امریکاست.

## مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام  
یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

تلفن و فاکس: ۲۵۶۴-۲۷۹ (۳۰۱)

## بهای اشتراک:

در ایالات متحده امریکا، با احتساب هزینه پست:  
سالانه (چهار شماره) ۴۴ دلار، برای دانشجویان ۳۴ دلار، برای مؤسسات ۸۰ دلار  
برای سایر کشورها هزینه پست به شرح زیر افزوده می شود:  
با پست عادی ۶/۸۰ دلار  
با پست هوایی: کانادا ۱۴ دلار، اروپا ۲۹ دلار، آسیا و آفریقا و استرالیا ۳۴ دلار

حروفچینی کامپیوتری و تنظیم: مؤسسه انتشاراتی «پیچ»، فالس چرچ، ویرجینیا



سید محمد علی جمال زاده

(اصفهان، ۱۲۷۰ - ژنو، ۱۳۷۶)

تصویر: جمال زاده در برلین، در سال ۱۳۰۰ (سال چاپ کتاب یکی بود یکی نبود)



# فهرست مندرجات

مجلهٔ ایران شناسی

سال نهم، شمارهٔ چهارم، زمستان ۱۳۷۶

یادنامهٔ سید محمد علی جمال زاده

(۱۲۷۰ - ۱۳۷۶)

بخش فارسی

## مقاله

۶۰۱	جمال زاده و مخالفان او	جلال متینی
۶۴۶	جمال زادهٔ روزنامه نگار	ناصرالدین پروین
۶۷۲	قتلشن دیوان جمال زاده	محمد علی همایون کاتوزیان
	جمال زاده و آرتور کریستن سن، از نخستین	فریدون وهمن
۶۹۱	داستانهای کوتاه ایرانی	
۷۰۴	یادها و یادگارهایی از سید محمد علی جمال زاده	محمد عاصمی
۷۱۰	آخرین نامهٔ جمال زاده	ایرج افشار
۷۱۴	سالشمار سید محمد علی جمال زاده	ج. م. ۰

\*

	یادداشت (۲۵): ۹۰ - کتابی آموزنده و خواندنی؛ ۹۱ - حافظ جاویدان؛ ۹۲ - برخورد زردشتیان و مسلمانان؛ ۹۳ - دل ایرانشهر، ۹۴ - عالم درویشی؛ ۹۵ - اصطلاحات صوفیان خوشخوار؛ ۹۶ - کتابی برای اهل تحقیق؛ ۹۷ - کتابخانهٔ مطالعات ایرانی	احسان یارشاطر
۷۱۷		
۷۳۰	خیام و موضوع شاعری او	جلال خالقی مطلق
۷۳۴	فکر آن باشد که بگشاید رهی	محمد استعلامی
۷۴۲	سرودهایی بر فرزند سده ها	اشکان آویشن
۷۵۸	پس از خواندن کتابی: زندگی باید کرد	صدرالدین الهی

## تقدیر بر روی کتاب

- فریدون وهمن تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام،  
۷۷۱ تألیف احمد تفضلی
- عباس میلانی تاریخ فکر: از سومر تا یونان و روم،  
۷۷۵ نوشته فریدون آدمیت
- دکتر حمید صاحب جمعی فرهنگ علوم انسانی، تألیف داریوش آشوری  
۷۸۱ آنچه گذشت.... نقشی از نیم قرن نکاپو،  
پال اسپراکمن
- ۷۹۳ نوشته عبدالهادی حائری
- مهدی ضرغامیان سرگذشت غم انگیز یک کتاب: دوره آموزش زبان  
فارسی از مبتدی تا پیشرفته  
۸۰۰

## ایران شناسی در غرب

- حبیب برجیان مجله تمدنهای باستانی از سکائیه تا سیبری  
۸۰۹
- گلکشتی در آثار فارسی  
ج ۲۰ معرفت ۱۴ کتاب  
۸۱۳
- نامراد اظفان نظرا  
حسن شایگان نیک  
۸۲۶
- فهرست مندرجات «مجله ایران شناسی»، سال نهم: بهار - زمستان ۱۳۷۶  
۸۲۸

## بخش انگلیسی

خلاصه مقاله های فارسی به انگلیسی  
فهرست مندرجات بخش انگلیسی «مجله ایران شناسی»، سال نهم: بهار ۱۹۹۷ - زمستان ۱۹۹۸

# مجله ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

زمستان ۱۳۷۶ (۱۹۹۸م.و)

سال نهم، شماره ۴

جلال متینی

## جمال زاده و مخالفان او

درباره سید محمدعلی جمال زاده نویسنده یکی بود یکی نبود و کتابهای دیگر با آن که بسیار نوشته اند، هنوز از جهات مختلف گفتنی کم نیست. نویسنده ای که حتی پس از صد و سه سالی که از عمرش گذشته بود و از تمام وجودش پوست و استخوانی بیش باقی نمانده بود، هنوز عاشق زندگی بود و در گفتگویی درباره مرگ و زندگی با یکی از دوستانش با صدای بلند خطاب به وی گفته بود: «نمی خواهم بمیرم، دوست ندارم بمیرم». و چون آن دوست از سر مهر به وی یادآوری کرده بود که شما بهتر از بنده می دانید که همه ادیان و مذاهب و حتی عرفان مرگ را آغاز زندگی جاوید خوانده اند، از جمله مولانا جلال الدین که شما نیز بارها در مقاله های خود از وی یاد کرده اید، پاسخ می شنود که: «همه دروغ گفته اند. کیست که این زیبا بیها را - اشاره به باغهای اطراف اقامتگاهش در ژنو - رها کند و بخواهد برود زیر خاک. خیر، همه دروغ گفته اند». نویسنده ای که بسیار می نوشت و حتی در پاسخ نامه هایی که از افراد ناشناس به دستش می رسید، آنان را با تعارفات فراوان

و به تفصیل مورد لطف قرار می داد. نویسنده ای که نه تنها عاشق زندگی و نوشتن بود، بلکه عاشق حرف زدن نیز بود، و به خصوص در دوده‌آ آخر عمرش، چون کسی به دیدارش می رفت ترجیح می داد بیشتر متکلم وحده باشد. باستانی پاریزی چند سال پیش نوشت، در سفر به اروپا، چون گذارم به ژنو افتاد، برطبق معمول تلفنی به جمال زاده کردم تا به دیدارش بروم. وقتی معین کرد و به ملاقاتش شتافتم. بیش از دو ساعت یکسره گوش بودم و فرصتی برای این که حتی چند کلمه ای حرف بزنم به دست نمی آوردم. سرانجام چون وقت عزیمت فرا رسید، گفتم جناب آقای جمال زاده، بنده که از فرمایشات شما سیر نمی شوم، ولی چون از ایران آمده ام و بایست هرچه زودتر از خدمتتان مرخص شوم، می خواستم چند کلمه ای هم بنده به عرضتان برسانم. جمال زاده خیلی ساده جواب داد: باستانی، تو وقت داری حرف بزنی، بگذار من که وقت ندارم حرف بزنم (کنایه از این که در این سن و سال هر لحظه ممکن است اجل به سراغم بیاید).<sup>۲</sup> نویسنده ای که با حافظه شگفت انگیزش حوادث زندگی گذشته خود را در طی یک قرن، جزء به جزء در خاطر داشت و هریک از آنها را بارها به صورت شفاهی و کتبی برای افراد مختلف نقل می کرد. و نویسنده ای که در بیشتر داستانهای که در طی نیم قرن نوشته است، ملاها و آخوندها را به سبب ریاکاری، ترویج خرافات و دیگر کارهای ناصوابشان به شدت مورد حمله و تمسخر قرار داده است.

اما بشنوید که گذشت روزگاران و پیری بر سر این مرد چه ها که نیاورد. این مرد عاشق زندگی، در ماههای آخر عمرش آن چنان از زنده ماندن به جان آمده بود، که چون در لحظه ای به هوش آمد و چشم گشود و دوستی را در کنار بستر خود دید، به وی گفت: «ممد، تویی؟! این جا چه کار می کنی؟ پس من چرا نمی میرم؟!». <sup>۳</sup> مردی که آن چنان عاشق نوشتن و پُر نوشتن بود، شش هفت سال پیش از مرگش نامه ای چاپی و بخشنامه مانند برای دوستانش فرستاد و در آن از همه خواهش کرد که از این به بعد برایم شادباش نوروزی نفرستید، چون قادر نیستم به آنها جواب بدهم و شرمند می شوم،<sup>۴</sup> و کارش در نامه نویسی به دوستان نیز به جایی رسید که تقریباً از سال ۱۹۹۲ (۱۳۷۱ شمسی) به بعد نامه هایی که به افراد مختلف نوشته، انگشت شمار است و برخی از آنها هم بدخط و در هم و آشفته.<sup>۵</sup> اما عشق فوق العاده او به حرف زدن، در سالهای آخر عمر که گرفتار فراموشی و حواس پرتی و سنگینی گوش نیز گردیده بود، بلای جاننش شد. چه برخی از اهل سیاست با مقصودی خاص، با ضبط صوت و دوربین ضبط تصویر یا بی آن، به سراغش می رفتند و او را در خانه اش در برابر خود میخکوب می ساختند و درباره موضوعهای مختلف مورد علاقه



خود، وی را سؤال پیچ می کردند، البته وی در این موارد بیشتر به آنان پاسخهایی آشفته داده، که با آنچه در گذشته گفته و نوشته بوده است، متفاوت می نماید (و این در حالی ست که متن مصاحبه ها دستکاری و «ویراستاری» نشده باشد).<sup>۱</sup> مردی با آن حافظه قوی، کارش به جایی رسیده بود که گاهی قادر به تشخیص افراد نبود، در نقل وقایع نظم تاریخی حوادث را از یاد می برد، و در ذکر اسامی افراد دچار اشتباهات پی در پی می گردید.<sup>۲</sup> و مهمتر از همه، مردی که پدرش در راه مشروطیت و آزادی و عدالت، و مبارزه با شیخ فضل الله نوری ها و آقا نجفی ها به قتل رسیده بود، و خود وی نیز در داستانهایش ملاحا را مورد شدیدترین انتقادهای قرار داده بود، چون ستاره «حکومت اسلامی» در ایران طالع گردید، و آیت الله خمینی رهبر ایران شد و انظار جهانیان را به خود جلب کرد، ناگهان مردی از آب درآمد به ظاهر متدین و با آراییی از نوع آراء و شعارهای حکومت اسلامی ایران، به طوری که در نقش مهم روحانیان در تاریخ ایران اندک تردیدی نداشت، و در گفته هایش اصرار داشت تصریح کند که «سید» است و «موسوی»، درست به مانند «امام خمینی»، به علاوه با خاندان آقا موسی صدر هم خویشی دارد،<sup>۳</sup> و نیز ابایی نداشت که در بعضی از نامه هایش خطاب به افراد مختلف، لفظ «الاحقر» و «احقر» را به شیوه «علما» پیش از نام خود بیاورد، البته در همین سالها بود که دیگر از مبارزات پدرش علیه آخوندها چیزی نمی گفت، همان طوری که از داستانهای خود به مانند معصومه شیرازی نیز مطلقاً حرفی به میان نمی آورد. به علاوه وی در مواردی نیز به شیوه حاکمان اسلامی ایران به تاریخ و فرهنگ ایران حمله می برد، گرچه در گذشته هم با وطن پرستی نه «حس ایران دوستی پاک» مخالف بود.<sup>۴</sup>

آیا به نظر شما زندگی چنین نویسنده ای قابل مطالعه و بررسی دقیق نیست؟

این مرد را باید شناخت. زیرا با آن که وی شرح حال خود را در سال ۱۳۳۳ نوشته است،<sup>۵</sup> و درباره او و آثارش مقاله ها و کتابهای متعدد به زبانهای مختلف در هفتاد سال اخیر نیز نوشته اند،<sup>۶</sup> هنوز پرسشهایی چند درباره او بی جواب مانده است، و این کار محققانی ست که وقتی آب از آسیاب افتاد، در درجه اول بر اساس نوشته هایش - که بسیار است - به گونه ای به روانکاو او پردازند تا شاید برای آن پرسشها پاسخی بیابند.

نویسنده این سطور با آن که از سال ۱۳۴۶ به بعد در ایران و امریکا با جمال زاده مکاتبه داشته است و چند بار نیز پیش از انقلاب اسلامی در ژنو چون صدها ایرانی دیگر مشتاقانه به دیدارش شتافته و ساعتها با او به گفتگو پرداخته است... در این مقاله به هیچ وجه بر سر آن نیست که نه به ذکر حوادث زندگانی جمال زاده در طی یک دوره یک صدو

شش ساله پردازد، و نه به معرفی و نقد کتابها و مقاله هایش. زیرا خود را برای انجام دادن هیچ یک از این کارها صالح نمی داند. به خصوص که بسیاری از گفتنیها را نیز تاکنون صاحب نظران نوشته اند. کوشش بنده در این مقاله تنها آن است که به چند درگیری مهم جمال زاده، درباره آثار و افکارش با گروهی از هموطنانش اشاره ای بکنم و بگذرم. و برای این کار ناگزیرم نخست به اجمال درباره پدر وی، سیدجمال الدین واعظ اصفهانی، که پسر در پانزده شانزده سال اول عمرش با او تماس مستقیم داشته و با آراء و عقاید وی از نزدیک آشنا بوده و در سالهای بعد نیز - بی تردید - از آنها تأثیر پذیرفته بوده است سخن بگویم و بعد پردازم به اصل مطلب.

### پدر و آغاز کار پسر

سیدجمال الدین واعظ اصفهانی از سادات جبل عامل لبنان، در حدود سال ۱۲۷۹ قمری در همدان دیده به جهان گشود و در سال ۱۳۲۶ در بروجرد به دستور عمال محمد علی شاه قاجار در زندان به قتل رسید. وی در انقلاب مشروطیت، منبر و وعظ را وسیله ای برای آگاه ساختن توده مردم قرار داد و برای ترویج آزادی و اجرای عدالت با زبانی ساده و دلنشین با مردم سخن می گفت. وی نخست با چند تن از همفکرانش، ملک المتکلمین و میرزا سید علینقی خان لشکرنویس و... در اصفهان دور هم جمع می شدند و روزنامه جبل المتین را که از کلکته مخفیانه به آن شهر می رسید می خواندند و برای مملکت دلسوزی می کردند. و به عنوان قدم اول، میرزا سید علینقی خان مدرسه ای در اصفهان باز کرد که در آن علوم جدید و زبان انگلیسی تدریس می شد، اما چنان که جمال زاده نوشته است به زودی این مدرسه به دست سپاه عمامه به سر آقا نجفی، آخوند متنفذ و متمول و ستمگر اصفهان، بسته شد. سپس سید جمال الدین در انتقاد از اوضاع مقاله ای نوشت و به روزنامه جبل المتین فرستاد که با امضای مستعار «۷۴ اصفهانی» (= جمال اصفهانی) چاپ شد. این کار دشمنی ظل سلطان فرمانروای مطلق العنان اصفهان و آخوندهای متنفذ آن شهر را برانگیخت. پس او ناچار گردید از اصفهان به تهران بگریزد، چه ظل سلطان گفته بود اگر او را به دست بیاورم، با همین قیچی گوشت بدنش را ریز ریز می کنم. اما همسر و فرزندان او در اصفهان ماندند. جمال زاده نخست در مکتبهای سنتی که از آنها دل خوشی نداشت به تحصیل پرداخت. و بعد مادرش او را به مدرسه ای که در آن علوم جدید و زبان انگلیسی درس می دادند، فرستاد. این وضع ادامه داشت تا واقعه بابی کُشی در اصفهان روی داد. جمال زاده و پسران ملک المتکلمین در دوران کودکی این واقعه را خود از نزدیک

شاهد بودند که چگونه دو تن را به تهمت بایبگری در میدان شهر اصفهان آتش زدند و عوام الناس چه شورها که برپا نکردند. بچه‌ها سپس دیدند که آقا محمد جواد صراف مؤسس مدرسه ای را در آن درس می خواندند نیز به عنوان بایی به میدان آوردند تا حسابش را برسند. در این موقع چشم یکی از مؤمنین حاضر در میدان به بچه‌های سیدجمال الدین و ملک المتکلمین می افتد و بانگ بر می آورد که «پدر پدر سوخته‌های سگ طولیه‌ها، شما بچه‌های بایبها\* این جا چه... [چنین است در اصل] می خورید». بچه‌ها به خانه‌های خود می‌گریزند و مادران خود را از موقع آگاه می‌سازند. سیدجمال الدین چون از این ماجرا باخبر می‌شود بیست و چهار ساعته زن و فرزندانش را از اصفهان به تهران منتقل می‌کند. سپس سیدجمال الدین و ملک المتکلمین در انتقاد از اوضاع ایران رساله ای به نام رؤیای صادقه می‌نویسند و به یاری دوستی آن را در پنجاه شصت نسخه در سن پترزبورگ چاپ می‌کنند و برای شاه و ظل سلطان و آقا نجفی و دیگر افراد سرشناس می‌فرستند. در این رساله روحانیون بانفوذ اصفهان و ظل سلطان در روز قیامت در پیشگاه عدل الهی قرار گرفته‌اند. گفتنی است که برای سید جمال واعظ در اصفهان و تهران حادثه ای مشابه رخ داد که از هر دو جان به سلامت برد. در اصفهان چون بر سر منبر سخن می‌گفت، گروهی از عمامه به سران شهر به تحریک آقا نجفی بدین مقصود در آن جا گرد آمده بودند تا سید را از منبر پایین بکشند و حشش را کف دستش بگذارند. ولی یکی از مریدان زورخانه کار سید جمال آنان را تار و مار ساخت. در تهران نیز چون بر سر منبر از آزادی و عدالت و مشروطیت سخن می‌گفت، امام جمعه متنفذ تهران که در آن مجلس حضور داشت، او را در حضور جمع بایی و دهری خطاب کرد، که اگر یارانش به داد او نرسیده بودند به احتمال قوی در همان جا کشته می‌شد.

در بیشتر حوادثی که پدر در آن شرکت داشت، پسر نوجوان او نیز از دور و نزدیک شاهد ماجراها بود. پدر با آن که واعظ و روحانی بود، پسر را برای تحصیل به بیروت

\* قدرتمندان در هر عصری مخالفان خود را به «اتهامی» از بین برده‌اند. چنان که سلطان محمود غزنوی، شیعیان درازده امامی را درری به عنوان «قرمطی» می‌کشت. در عصر سلجوقیان مخالفان را عموماً به اتهام «بد مذهب» (کتابه از اسمعیلی) به قتلگاه می‌فرستادند. در دوره مشروطه نیز متدینین مستبد مخالفان خود و مشروطه طلبان را «بایی» و «دهری» می‌خواندند، و در دو دهه اخیر «مفسد فی الارض» و «محراب با خدا» جانشین کلمات متداول در ادوار پیش گردیده است. احمد کسروی درباره بایی خواندن مشروطه طلبان می‌نویسد: «آن دلبستگی که آزادیخواهان به کشوری نمودند و به دین و علما نمی‌نمودند، مایه رنجش اینان می‌گردید و همین را دلیل بیدینی آزادیخواهان می‌شماردند. این شگفت تر که نام بایی (بهای) به روی آنان می‌گذاردند...». وی می‌افزاید که شاید هم علما می‌پنداشتند که آنان بایی هستند. (تاریخ مشروطه ایران، چاپ یازدهم، تهران، ۱۳۵۴، ص ۲۸۸-۲۸۹).

فرستاد. وی در مدرسهٔ دهکدهٔ آنطورا در جبل لبنان و زیر نظر کشیشان لازاریست به تحصیل پرداخت.<sup>۱۲</sup> جمال زاده در نامهٔ مورخ ۲۶ اوت ۱۹۸۳ خود به نگارنده در این باب نوشته است: وقتی پدرم پس از آن که محمد علی شاه مجلس شورای ملی را به توپ بست در زندان بروجرد به قتل رسید، من در بیروت بودم و در مدرسهٔ کشیشهای فرانسوی لازاریست تحصیل می‌کردم. وقتی خبر قتل پدرم رسید خیلی جوان بودم (۱۶ ساله یا در همین حدودها بودم چون در ۱۳۰۹ هجری قمری به دنیا آمده‌ام و آن وقایع در تابستان سال ۱۹۰۸ میلادی واقع شد). من کراوات سرخ بستم، و چندی بعد کاغذی از ایران رسید و معلوم شد از پدرم است که از زندان بروجرد برایم نوشته بود و آخرین کاغذی بود که نوشته بود. نوشته بود که در زندان تنها یک جوان از نوکرها به او محبتی نشان می‌داده است و پدرم آن پاکت را به او سپرده بود که برایم بفرستد و به من نام آن جوان را هم نوشته بود که انگشترم را هم به او داده‌ام و اگر تو او را دیدی به او خیلی محبت بکن، ولی من هرگز او را ندیدم. کاغذ را با پست فرستاده بود، و در همان تاریخ من عین کاغذ را برای مؤیدالاسلام که می‌دانم [= می‌دانستم] با پدرم دوستی دارد [فرستادم] (از پدرم چند مقاله با امضای «۷۴ اصفهانی») - به حساب ابجد «جمال» می‌شود در جبل‌المتین به چاپ رسیده بود). جبل‌المتین [مقصود مؤیدالاسلام مدیر روزنامه است] مرا برادرزادهٔ خود خوانده بود و با محبت هرچه تمامتر آن نامه را در همان وقت به چاپ رسانید....

پس از قتل پدر، آوارگی پسر آغاز شد. وی از بیروت به ترتیب به مصر و فرانسه و سویس رفت، سختیها و گرسنگیها کشید، گاهی با درس دادن نانی به دست می‌آورد. سرانجام در شهر Dijon فرانسه در رشتهٔ حقوق درجهٔ لیسانس گرفت. با آغاز جنگ جهانی اول جمال زاده نیز به مانند بسیاری از جوانان ایرانی به بینوایی و سرگردانی دچار گردید. در این ایام گروهی از ایرانیان در برلین جمع شده بودند و بر ضد مداخلات روس و انگلیس در ایران کوششهایی داشتند. دولت آلمان از این جمع حمایت می‌کرد. جمال زاده به آنان پیوست. در ماه مارس ۱۹۱۵ به حکم قرعه مأمور شد برای تبلیغات و تأسیس یک روزنامه به زبان فارسی به بغداد و کرمانشاه و تهران برود و زمینهٔ شورش مخالف روس و انگلیس را فراهم آورد. وی در استانبول زندانی شد، و پس از چندی نجات یافت. اما با کمک دیگر همقدمان مانند... روزنامه‌ای به نام رستاخیز به مدبری پور داود در بغداد ایجاد شد و با ارتباط ایلها و عشایر لر و کرد و...، لشکری به نام «قشون نادری» در کرمانشاه به وجود آمد. در این کارها جمال زاده تأثیر عمده داشت. با لباس مبدل به تهران رفت و آمد می‌کرد و با ایلها در مذاکره بود، «خلاصه آن که شانزده ماه تمام چکمه به پا و پارابلوم به کمر در میان لرها و کردها در رفت و آمد و مشغول عقد قرارداد و عهدنامه و قسمنامه بود، اما فایده‌ای

حاصل نشد و با نزدیک شدن سپاهیان روس و انگلیس همه نقشه‌ها بر باد رفت و جمال زاده و یارانش ناگزیر به استانبول و سپس به برلین برگشتند». ناگفته نماند که دربارهٔ حوادث زندگی جمال زاده در این سالها روایتها متفاوت است.

در سال ۱۹۱۶ که به برلین برگشت به همکاری با سیدحسن تقی زاده و دوستانش که روزنامهٔ کاوه را به راه انداخته بودند پرداخت. در ۱۹۱۷ از طرف ملیون ایرانی به کنگرهٔ سوسیالیستها در استکهلم رفت با پیامی مفصل و نوشتن مقالات و اعتراض به اقدامات ناحق روس و انگلیس در ایران. پس از پایان جنگ جهانی، کار سنگین روزنامهٔ کاوه بر دوش تقی زاده و جمال زاده ماند تا آن که مجله به علت ضعف مالی تعطیل شد. جمال زاده از این به بعد در سفارت ایران در برلین به مترجمی پرداخت و مدتی هم سرپرست محصلین ایرانی در آلمان بود. وی در این سالها نخست با نامهٔ فرنگستان که گروهی از دانشجویان ایرانی مقیم برلین منتشر می کردند همکاری داشت. این مجله پس از یک سال تعطیل شد. بعد به کمک ابوالقاسم وثوق به نشر مجلهٔ فارسی علم و هنر پرداخت که آن هم پس از مدتی کوتاه به سرنویشت نامهٔ فرنگستان دچار گردید. ناگفته نماند که جمال زاده در سالهای اقامت در آلمان، علاوه بر مقاله‌هایی که در روزنامهٔ کاوه، نامهٔ فرنگستان و مجلهٔ علم و هنر می نوشت، کتاب گنج شایگان یا اوضاع اقتصادی ایران را چاپ کرد و «تاریخ روابط روس و ایران» را نیز به صورت مقاله ای دنباله دار - ضمیمهٔ روزنامهٔ کاوه - به چاپ رسانید. و سرانجام پس از پانزده سال اقامت در آلمان در سال ۱۹۳۱، در «دفتر بین المللی کار» در ژنو کاری پیدا کرد و به سویس رفت و پس از ۲۵ سال خدمت در آن مؤسسه بازنشسته شد.<sup>۱۳</sup> وی تا پایان عمر، در همان شهر اقامت داشت، تا در تاریخ ۱۷ آبان ۱۳۷۶ (۸ نوامبر ۱۹۹۷) در خانهٔ سالمندان ژنو به جهان دیگر شتافت.

اینک پس از این مقدمه، می پردازم به ذکر چند درگیری مهم جمال زاده با هموطنانش:

#### الف: «یکی بود یکی نبود» و تکفیر نویسندهٔ آن

گفتم جمال زاده پانزده شانزده ساله بود که به بیروت رفت و چند سال در اروپا به سر برد تا گذارش به برلن افتاد و از بخت مساعد با کسانی چون سید حسن تقی زاده و محمد قزوینی و غنی زاده محشور گردید و به یقین از آنان نیز چیزها آموخت و به نوشتن مقاله‌هایی پرداخت. بررسی مقاله‌های نخستین او در کاوه و نیز شش داستانی که در یکی بود یکی نبود چاپ شده است نشان می دهد که این جوان آواره در آن سالها نه تنها

از خواندن آثار برجسته ادب فارسی غافل نبوده، بلکه پس از آشنایی با ادب اروپایی و سبک نگارش اروپاییان در داستان نویسی، به اهمیت زبان عامه مردم پی برده و در نتیجه در زبان فارسی به کاری انقلابی دست یازیده که نام او را در ادب فارسی جاودان ساخته است. این که چگونه جمال زاده در خط داستان نویسی افتاد نیز خود داستانی دارد بدین شرح که چند تن از ایرانیان اهل قلم، از جمله جمال زاده، در برلین جلساتی داشتند و هر کس مقاله ای را که تهیه می کرد، در آن جا می خواند. شبی جمال زاده داستان «فارسی شکر است» را برای آنان خواند و چندان مورد تشویق قرار گرفت که داستان نویسی را ادامه داد. این داستان نخست در کاوه چاپ شد و سپس در یکی بود یکی نبود<sup>۱۴</sup>.

جمال زاده در دیباچه این کتاب<sup>۱۵</sup> آراء خود را درباره ضرورت تغییر سبک نثر فارسی اعلام کرده و خود به شیوه ای نو به نگارش پرداخته است، سبکی که پس از او همه داستان نویسان ایران از هدایت به بعد در آن راه گام برداشته اند. این جمال زاده بود که بر صدر دیباچه این کتاب، شیوه نویسندگی گذشتگان را «افسانه» ای خواند که کهنه شده است: «فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر / سخن نو آر که نورا حلاوتی ست دگر». دیباچه کتاب را باید به دقت خواند و دریافت وی تا چه حد هشیارانه مشکل نثر فارسی را تشخیص داده، و با توجه به آثار ادبی اروپایی چه راه درستی را به نویسندگان هموطنش پیشنهاد کرده است. درست است که پیش از او، دهخدا در «چرند و پرند» زبان عامه را در مقاله های انتقادی به کار گرفته بود و این خود کاری انقلابی بود، و نیز درست است که حتی کسانی پیش از دهخدا کوشیده بودند که نثر فارسی را از قید زبان علما و فضلا نجات بخشند، یعنی زبانی که اهل قلم برای اهل فضل به کار می بردند، نه برای مردم عادی،<sup>۱۶</sup> ولی این جمال زاده بود که در سال ۱۳۰۰ خورشیدی (۱۹۲۱ میلادی) با چاپ یکی بود یکی نبود در برلین نثر فارسی را پس از چند قرن تقلید از گذشتگان و تکرار مضامین پیشینیان رها ساخت. او در این دیباچه در فواید رمان که به عقیده وی بهترین آینه برای نمایاندن احوال اخلاقی و سجایای مخصوص اقوام و ملتهاست داد سخن داد و اهمیت زبان محاوره و کاربرد کلمه های عوامانه را در نثر فارسی برای هموطنانش روشن ساخت.

یکی بود یکی نبود، پس از چاپ، توجه صاحب نظران ایرانی و خارجی را به خود جلب کرد:

علامه محمد قزوینی در ۸ نوامبر ۱۹۲۵ از پاریس نوشت:

راستی آقای جمال زاده عجب فاضل مدققی با esprit اروپایی از آب درآمده است. هیچ کس گمان نمی کرد که این جوان کم سن با این کوچکی جثه این قدر مملو و سرشار و لبریز از هوش و

روح نقادی به طرز اروپایی باشد.<sup>۱۶</sup>

وی در جای دیگر این کتاب را «نمونه کامل العیار زبان فارسی شمرد»،<sup>۱۷</sup> در حالی که می دانیم سبک نگارش قزوینی کاملاً با شیوه جمال زاده متفاوت است.

شش سال پس از انتشار این حکایتها، [ک. ای.] چایکین خاورشناس روس نوشت: «تنها با یکی بود یکی نبود است که مکتب و سبک رئالیستی در ایران آغاز یافت و همین سبک و مکتب است که در واقع شالوده جدید ادبیات داستانسرای در ایران گردید و فقط از آن روز به بعد می توان از پیدایش نوول و قصه و رمان در ادبیات هزار ساله ایران سخن راند... و هم باید اضافه کرد که در میان نامهای بهترین نویسندگان امروز ایران نام جمال زاده به خصوص به عنوان نویسنده یکی بود یکی نبود نه تنها از لحاظ تقدم تاریخی، بلکه از حیث وضوح و وزن و معنی مقام اول را دارد. به طور خلاصه باید گفت که جمال زاده نویسنده ای است که با بهترین نوول نویسهای اروپا در یک ردیف است و از آن گذشته وی از عهده وظیفه بسیار مشکلی برآمده است، و آن این که روح و فرهنگ نثر اروپایی و نیروی تجسم و بیان بدیع آن را در قالب دوهزار ساله فارسی درآورده است.<sup>۱۸</sup>

که به نظر برخی چایکین در این باب کمی مبالغه کرده است.

یان ریپکا نیز درباره همین کتاب نوشت:

حادثه ای ادبی و از لحاظ تکامل نثر جدید فارسی در نیمه اول قرن بیستم دارای اهمیتی تاریخی بود.<sup>۱۹</sup>

بزرگ علوی او را «پیش کسوت کسانی که در تجزیه و تحلیل مسائل اجتماعی قدم زده اند»<sup>۲۰</sup> خواند.

جلال آل احمد که در نامه ای تند و بی ادبانه، جمال زاده را از جهات مختلف مورد انتقاد قرار داده است - که به آن اشاره خواهیم کرد - در باره این کتاب خطاب به جمال زاده نوشت: «شما با یکی بود و یکی نبود مرا شیفته خود کردید...»<sup>۲۱</sup>

یحیی آرین پور نوشت با مطالعه دیباچه و داستانهای یکی بود یکی نبود

... می توان استنباط کرد که نویسنده بیش از موضوع و مضمون داستان به سبک انشای آن توجه داشته و غرض عمده و اصلی او این بوده که کلمات و لغات متداول بین العامة را در جایی محفوظ و محل استعمال آنها را روشن گرداند و چون کتاب رمان و قصه را بهترین گنجها برای زبان و حتی بهتر از کتب فرهنگ و لغت می دانسته، دست به نوشتن این داستانها زده که نوشته های او «جعبه حبس صوت گفتار طبقات و دسته های مختلف ملت باشد». خوشبختانه با وجود ازدحام و غلبه لغات و کلمات مصطلح عامه در این داستانها سبک نگارش به قدری ساده و سلیس و طبیعی ست

که این گونه کلمات... تقریباً اثر نامطوبعی در ذهن خواننده باقی نمی گذارد». و یا «... در نوشته های جمال زاده انشاء فوق العاده تکامل یافته و از اغلاط لفظی و معنوی و لغات ترکی مآب خاص نویسندگان آذربایجانی و به خصوص کسانی که مدتی در قفقاز و ترکیه زیسته اند به کلی عاری است. این نکته نیز باید گفته شود که نوشته های جمال زاده از تألیفات اسلاف خود کمتر نیشدار نیست، جز آن که نیش قلم او از نوع دیگری است. بدین معنی که وی با مهارت خاص توانسته است تلخی عیبجویی را در زیر پرده ای از طنز ملایم مستور دارد.<sup>۲۲</sup>

غلامحسین یوسفی با تجزیه و تحلیل دقیق این کتاب و ذکر آراء افراد مختلف درباره یکی بود یکی نبود نوشت:

تأثیری که یکی بود و یکی نبود در نثر و داستان پردازی فارسی به جا نهاد، نام جمال زاده را همیشه زنده و پایدار خواهد داشت و اگر در دیباچهٔ کتاب ابراز امیدواری کرده بود که صدای وی «مانند بانگ خروس سحری کاروان خواب آلود [ادبیات] را بیدار سازد»، این آرزو تا حد زیادی در نویسندگی فارسی به حصول پیوست.<sup>۲۳</sup>

عبدالعلی دست غیب دربارهٔ این کتاب نوشت:

می بینیم که جمال زاده در این نوشته به مشکل «شکل ملی هنر و ادبیات» نزد یک شده است و خواستار نویسندگانی است که شرایط زیست ملت را به روی کاغذ بیاورند، نه نویسندگانی که درونما به و صورتهای داستانی فرنگی را بردارند و به فارسی ناروشنی، به نام خود جا بزنند، و این نکته بسیار مهم است و باید هر نویسنده ای آن را در برابر چشم جان خودش داشته باشد... و یا کتاب «از نظر درونما به و بیان هر دو تازگی دارد و در همان زمان نمایندهٔ تفکر اجتماعی جمال زاده است. نویسندهٔ این کتاب با زبانی شیرین و گاه طنزآمیز به مفاسد اجتماعی، قرطاس بازیهای اداری، ارتجاع، آزها، دکانداری ملاحا، فرصت طلبی مشروطه خواهان قلابی... حمله می برد، یکی بود و یکی نبود پس از «چرند و پرند» مهمترین رویدادی است که در پهنهٔ نثر فارسی در پنجاه سال پیش رخ داده است.<sup>۲۴</sup>

پس از رسیدن کتاب یکی بود یکی نبود به ایران دو گروه به مخالفت با آن برخاستند. نخست برخی از فضلا و اهل قلم بودند که

عموماً کسر شأن خود می دانستند که اصلاً قلم خود را برای نوشتن نثر روی کاغذ بگذارند و وقتی هم که می خواستند نثر بنویسند محال بود پای خود را از گلستان سعدی پایین تر بنهند.<sup>۲۵</sup>

های وهوی مختصر ایشان به جایی نرسید و فقط عرض خود بردند و خطری هم از جانب آنان نویسندهٔ کتاب را تهدید نکرد. ولی گروه دوم ملاحا و آخوندها بودند که به قول جمال زاده



علمای بی علم بنای سماپت را گذاشتند. کتابخانه ای\* را که یکی بود یکی نبود مرا می فروخت مورد حمله و غارت قرار دادند، کتابها را در معبر عام سوزاندند. در مساجد اجتماع نموده مردم بیچاره را اغوا نمودند و مؤلف یکی بود یکی نبود را مهدورالدم خواندند. خوشبختانه از دنیای تعصب دور افتاده بودم، دستشان به دامنم نرسید و شوق نویسندگی را در ضمیرم خاموش ننمودند.<sup>۲۶</sup>

ملاها درست تشخیص داده بودند. اگر جمال زاده در «فارسی شکر است» تنها زبان شیخ و حرکات و اطوار او را در سولدونی تاریک پشت گمرکخانه انزلی مورد تمسخر قرار داده بود، در «درد دل ملا قربانعلی» پا را از این حد فراتر نهاده بود و به سراغ روضه خوان بیسوادی رفته بود که قبلاً نوکر روضه خوانی بوده است و پس از مردن وی، به قول خودش «عیالش را که علاوه بر عفت و عصمت خانه و زندگی جزئی داشت گرفتم و بیست سال تمام نان و نمک سیدالشهداء خوردم...». این روضه خوان روزی عاشق دختر شانزده ساله زیبای بزازی می شود که در خانه او روضه خوانده بوده است. پس از مدتی دختر می میرد و پدر دختر به ملا قربانعلی می گوید در شبستان مسجد بر سر جنازه دختر قرآن بخواند تا روز بعد او را دفن کنند. ملا که هرگز قرآن نخوانده بوده است در آن شب هرچه به ذهنش می رسد به صدای بلند می خواند و سپس تاب نمی آورد و چادر نمازی را که بر روی پیکر دختر افکنده بودند به کناری می کشد و بر لبان دختر بوسه می زند. در این حالت به شرحی که در داستان آمده است گزرها سر می رسند و ملا قربانعلی را پس از کتک بسیار با دست پای بسته و عمامه به گردن به زندان می برند.<sup>۲۷</sup>

در «بیله دیگ بیله چغندر»، جمال زاده به شدیدترین صورت به ملایان تاخته است. در این داستان از قول مردی فرنگی می خوانیم که مردم ایران سه طبقه اند: زرد کلاهها (مردم عوام)، سفید کلاهها (شیخها و آخوندها) و سیاه کلاهها (کارکنان دیوان و تشکیلات حکومتی). مرد فرنگی درباره سفید کلاهها می گوید:

حالا برسیم بر سر سفید کلاهها که به «شیخ» و «آخوند» معروف هستند. اینها در میان مردم احترام مخصوصی دارند و چون به کلاهشان شناخته می شوند هرچه پارچه گیر می آورند می بیچند دور سرشان و حالت مناری را پیدا می کنند که بر سر آن لانه لکلکی باشد. یک روز محرمانه از یک نفر ابرانی پرسیدم: اینها چرا این طور کله خود را می پوشانند؟ گفت: ندیده ای وقتی که انگشتی معیوب می شود، سر آن را کهنه می بیچند، شاید اینها هم مغزشان عیب دارد و می خواهند نگذارند از خارج هوای آزاد به آن برسند. این سفید کلاهها با آن که تا حدی متین و

\* کتابفروشی کاوه واقع در خیابان ناصریه نماینده روزنامه کاوه چاپ برلین در ایران بود. مدیر این کتابفروشی سید عبدالرحیم خلخالی بود که نخستین چاپ انتقادی دیوان حافظ را منتشر کرد.

موفر هستند در سال یک دو ماهی هست که جنون به سراپنها می زند و سوار اسب و الاغ و قاطر شده و بیست و چهار ساعت شبانه روز را رکاب کش در کوچه و بازار می گردند و به حدی داد و فریاد می کنند که حال آنها مردم را به رقت می آورد و رفته رفته از همه جا صدای گریه و ناله بلند... [می شود]... در تمام مدت اقامتم در ایران خیلی دلم می خواست بفهمم شغل و کار این طایفه سفید کلاهها چیست ولی عاقبت معلوم نشد. اما هرچه هست با بد شغل محرمانه ای باشد که دور از انظار مردم به عمل می آید و گمان می کنم صنعتی ست دستی، چه مردم عموماً دست آنها را می بوسند...، روزی از یکی از آشناهای ایرانی پرسیدم اسم این صنعت عالی چیست؟ گفت: رشوه. معنی این کلمه را نفهمیدم. گفتم: آری، دیده ام که عموماً دست این کلاه سفیدها سرخ است لابد اثر آن صنعتی ست که گفتم. جواب داد: نه، این سرخی خون دل مردم است...<sup>۲۸</sup>

جمال زاده در این کتاب از وضع زنان ایران نیز غافل نبوده است، چه همین مرد فرنگی درباره آنان می نویسد:

چیز دیگری که در ایران خیلی غریب است این است که یک قسمت عمده مردم که تقریباً نصف اهل مملکت می شود خودشان را سر تا پا توی کیسه سیاهی می بندند و حتی برای نفس کشیدن هم روزنه ای نمی گذارند و همین طور در همان کیسه سیاه تو کوچه رفت و آمد می کنند... به نظرم اینها هم یک جور کشیش ایرانی هستند مثل کشیشهای غریب و عجیبی که در فرنگستان خودمان هم هست. اگر کشیش هم باشند مردم چندان احترامی به آنها نمی کنند و حتی اسم آنها را هم «ضعیفه» گذاشته اند که به معنی ناتوان و ناجیز است.<sup>۲۹</sup>

بدیعی ست در هفتاد و شش سال پیش عکس العمل «سفید کلاهها» در برابر چنین نوشته هایی، حداقل تکفیر نویسنده آن بوده است و سوزاندن کتابهایش در ملا عام.

### ب: جمال زاده و «روشنفکران»

جمال زاده یکی بود یکی نبود را در سال ۱۳۰۰ خورشیدی در برلین چاپ کرد و کتاب بعدی خود، دارالمجانین، را در سال ۱۳۲۰ در تهران. سبب این سکوت بیست ساله چه بوده است؟! ولی از وی از ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۷ جمعاً بیش از سی کتاب<sup>۳۰</sup> از داستان، ترجمه، و تألیف به چاپ رسیده است. چاپ کتابهای او از ۱۳۲۰ به بعد تا آن جا که به یاد دارم در دو مورد با عکس العمل گروهی از هموطنانش روبرو گردید.

از یاد نبریم که وضع ایران از شهریور ۱۳۲۰ به بعد با اشغال ایران از سوی قوای نظامی شوروی و انگلیس، تشکیل حزب توده ایران - حزب وابسته به شوروی - تشکیل حزبهای دموکرات آذربایجان و کردستان با حمایت مستقیم ارتش شوروی به منظور تجزیه

این دو استان از ایران که با شکست مواجه گردید، ملی شدن نفت و غیره، به طور کلی با سالهای پیش از آن متفاوت بود. در این سالها «روشنفکران» در زمینه های مختلف گرایش تام و تمامی به سوی چپ پیدا کردند، از جمله در کار شاعری و نویسندگی چنان که اسلوبهای قدیمی شاعری و نویسندگی مردود شمرده شد. بدیهی ست در چنین جوی، نویسنده ای که، به قول مخالفانش، سالها در ژنو جا خوش کرده بوده است، و پیش از آن نیز با کسانی چون تقی زاده و محمد قزوینی دم خور بوده است، از سوی «روشنفکران» آن روزگار مورد انتقاد جدی قرار می گیرد.

تنها دور بودن جمال زاده از ایران مطرح نبود، می گفتند داستانهای او، قهرمانان داستانهایش همه مربوط به اواخر دوران قاجاریه است. می گفتند مرد در سالهای پر جنب و جوش دهه های بیست و سی و چهل ایران در ژنو قلم به دست می گیرد و درباره ایران قلم می زند در حالی که از جامعه زنده و پویای ما که یکسره متحول گردیده مطلقاً خبری ندارد. ناگفته نماند که جمال زاده تا حدی هم چوب تقی زاده را می خورد که تا پایان حیاتش به وی سخت ارادت می ورزید، در حالی که حزب توده ایران و دکتر مصدق و یارانش وی را سخت دشمن می داشتند.

موضوع مهم دیگر این بود که با همه این اعتراضها، کتابهای جمال زاده از شهر ریور ۱۳۲۰ به بعد، یکی پس از دیگری، با موفقیت در ایران چاپ می شد و به چاپهای دوم و سوم نیز می رسید و گاهی با تیراژهای زیاد (چنان که چاپ دوم سر و ته یک کرباس در ۲ جلد در سال ۱۳۴۴ در قطع کتابهای جیبی در ده هزار نسخه چاپ شده است). و این ثابت می کرد که جامعه «زنده و پویای» آن سالها هنوز خریدار کتابهای او بوده است. جمال زاده آرام و بی سر و صدا در دنیای خود سیر می کرد و جامعه متحول را به چیزی نمی گرفت، چنان که در یکی از سفرهایش در دهه بیست به ایران - که از سوی دفتر بین المللی کار مأموریت داشت - وقتی خبرنگاری از وی پرسید: حالا که پس از سالها به ایران باز گشته اید چه تفاوت چشمگیری در ایران می بینید؟ جمال زاده به وی جواب داد: ساختمانها کمی بلندتر شده است و دامن لباسها کوتاه تر. این جواب، به ویژه توده ای ها را سخت خشمگین ساخت که مرد به علت اقامت طولانی در ژنو قدرت تشخیص خود را هم از دست داده است و آشکارا منکر جامعه پیشرفته و متحول ایران می گردد.

به عنوان نمونه به یکی از حادثه های برخورد های این گونه «روشنفکران» با جمال زاده در این جا اشاره می کنم. جمال زاده کتاب مدیر مدرسه آل احمد را در مجله راهنمای کتاب به صورت کاملاً محترمانه ای - که شیوه همیشه ای او بود - مورد بررسی قرار داد. جلال

آل احمد، «روشنفکر» معروف آن زمان که در تغییر مرام و مسلک شخصیتی یگانه به شمار می رفت، آن مقاله را بر تافت و در تاریخ سوم آبان ۱۳۳۸ نامه ای درشت و موهن، آن چنان که شیوه وی و برخی دیگر از «روشنفکران» آن روزگار بود به جمال زاده نوشت که در همان مجله به چاپ رسید. رؤوس مطالب این نامه را در این جا نقل می کنم:

وی نخست از این که جمال زاده زحمت نگارش مطالبی نعت آمیز در ده یازده صفحه درباره آن کتاب را بر خود هموار نموده، عذرخواهی کرده و بلافاصله افزوده است که البته کار شما با دوراندیشی مقرون است، چه در روزگاری که جوانها زبان در آورده اند کسانی چون شما و علی دشتی و محمد حجازی و سید حسن تقی زاده به فکر باقیات صالحات افتاده اید «تا پیرزری لای پالان من هیچکاره ای» بگذارید

که مبادا فردا همین مفلوک ناشناس از سر قبر من یا پدرم بگذرد و به جای الرحمن بر آن لگدی بگوید.

شما در این سالها

... نه دامتتان را به سیاست آلوده اید - نه در دام حسد دوستان و همکاران گرفتار شده اید - نه از زندانها خبر داشته اید و نه از حرمانها. و در نتیجه این برد را هم داشته اید که نه از آتش داغ آن بیست سال جرقه ای به دستتان پرید و نه از لجن این... [چنین است در اصل] همیشه هم محترم بودید و نماینده این مردم بودید و مهمتر از همه از نویسندگان پر فروش بودید. ...

وی سپس آثار جمال زاده را بدین شرح مورد انتقاد قرار داده است:

شما با یکی بود و یکی نبود تان مرا شیفته خود کردید - با درد دل میرزا حسینعلی احساس کردم زه زده اید - ... با قتلشن دیوان از شما دلزده شدم... در بیمارستان [دارالمجانین] دهن کجی به آن دیگری کرده بودید که وقتی خودکشی کرد شما هم فراموش نکردید که از آن ور دنیا در تقسیم میراث او با خانلری ها و کمپانی شرکت کنید - ... و با صحرای محشر دلم از شما به هم خورد - حیف! و بعد که دیگر هیچ. هزار پشه آمد و هزار قلم اندازی و از سر سبیری نوشتن و بعد برای بنگاه امریکایی ها ترجمه کردن... و حالا دیگر حرفهای شما برای من کهنه شده است. درست شبیه نمایشهای روحوضی....

من اگر جای شما بودم به جای این که راه همچون رهروان بروم همان ده بیست سال پیش قلم را غلاف می کردم یا دست کم قدم رنجه می کردم و سر پیری هم شده به وطن بر می گشتم و یک دوره کامل درس را دوره می کردم...<sup>۳۱</sup>

جمال زاده در تاریخ ۲۱ اکتبر ۱۹۵۹ از ژنو به این نامه در دو صفحه ونیم - با دقت و رندی خاص اصفهانی خود - پاسخ داد و به نظر بنده در آن، همه گفتنیها را درباره شخص

خود و کارهای ادبیش صاف و ساده و راسته حسینی بیان کرده است. جمال زاده در این نامه نخست از آشنایی خود با افراد خانواده آل احمد که در تهران با آنها هم محله بوده است یاد کرده، و سپس به اصل مطلب پرداخته و درباره داستانها و قهرمانان داستانها یش نوشته است:

... بله، صدها یادگار از آن بازارچه و... برایم باقی مانده است و در نوشته هایم آنها را مدام نشخوار می کنم و روی هم رفته زنده ایام طفولیت خود هستم. بعدها خیلی حوادث و وقایع دیده ام. اغلب فراموش شده است... اما ایام طفولیت صورت بهشتی را پیدا کرده است که خردترین واقعه حکم یک افسانه جن و پری را برایم پیدا کرده است و با همانها خوشم و گاهی برای تفریح خاطر و گذراندن وقت و نزدیک شدن به مرگ وقتی آنها را به روی کاغذ می آورم و برای هموطنانم که مثل من زبان فارسی حرف می زنند می فرستم، و ابداً ادعایی ندارم که نویسنده باشم و یا وطن پرست نامی و یا نوع پرست مشهور. و روی هم رفته دلم می خواهد قدرت و صداقت کافی داشته باشم... نوشته اید خوب است به ایران بیایم. میل و رغبتی ندارم. خواهید گفت پس وطن را دوست نمی داری، خانی. شاید حق داشته باشید. اضرائی ندارم خلاف آن را ثابت کنم و شاید هم از عهده برنیایم. از کتاب صحرای محشر خوشتان نیامده است، خیلی از هموطنان با شما همعقیده اند. خودم از آن بدم نمی آید و نوشتن آن برای من تفریح بزرگی بود....

می بینم خیلی غضبناک هستید وقتی نامه شما را خواندم این جوانان انگلیسی امروز در نظرم مجسم شدند که در عالم ادب و هنر به آنها اسم «غضبناک» angry young men داده اند و در حقیقت جوهر تمدن و انقلابهای معنوی هستند، و یقین دارم وقتی این مطالب را برای من نوشتید صورتان گل انداخته بوده است و در چشمانتان شراره غضب و عصبانیت شعله ور بوده است و از همین راه دور از تماشای آن لذت بردم. لابد سواد نامه خودتان را که با ماشین نوشته اید دارید. در عالم دوستی (با هر اسمی می خواهید به آن بدهید) استدعا دارم آن را در جای مطمئن و محکمی بگذارید که مفقود نشود و وقتی به سن پنجاه سالگی رسیدید باز یک بار دیگر آن را بخوانید. آن وقت من دیگر زنده نخواهم بود ولی از همان راه دور (چون خیلی احتمال می دهم که در همین جا مدفون بشوم) چند دقیقه ای به رسم درد دل باز با من صحبت بدارید... نوشته اید کاغذتان را که برایم فرستادید اول برای زنتان خوانده اید. پس معلوم می شود زن بافهمی ست به شما تبریک می گویم و امیدوارم هر دو مرا و زنم را دوستان خود بدانید. باقی والسلام. ارادتمند - جمال زاده.<sup>۳۲</sup>

این موضوع مهم را نباید از نظر دور داشت که جمال زاده پانزده شانزده سال اول عمرش را که مقارن با سالهای آخر حکومت قاجاریه بوده، در ایران به سر برده است، همین و همین. ایران و مردم آن زمان ایران را می شناخته است و در نتیجه همچنان که در جواب

آل احمد نوشته آنها را در داستانها و قصه‌هایش تکرار می کرده است. او با ایران پس از عهد قاجاریه حداکثر در حد آنچه در مجله‌ها و روزنامه‌ها و برخی از کتابها نوشته می شده است آشنایی داشته نه بیشتر. به همین جهت اگر چند بار در داستانهایش به حوادث و مسائل دوران پهلوی‌ها اشاره ای کرده به هیچ وجه از عهده برنیامده است. یکی در شور آباد (چاپ ۱۳۴۰، تهران)،<sup>۳۳</sup> و دیگری در دهو کراسی خودمانی (چاپ ۱۳۶۳، امریکا).

دلایل دیگری نیز در دست است که ثابت می کند وی تقریباً تا پایان دوران حیاتش، ایران را همان ایران عصر قاجاری و هموطنانش را به مانند ایرانیان آن روزگار بیسواد و فقیر و درمانده و مفلوک می پنداشته است. ملاحظه بفرمایید او در سال ۱۳۰۰ در دیباچه یکی بود یکی نبود تعداد باسوادان ایران را به تخمین کمی از یک درصد ذکر می کند.<sup>۳۴</sup> پس از گذشت ۶۲ سال، در نامه مورخ ۱۵ دی ۱۳۶۲ خود به این بنده نوشته است: «... هموطنان ما که از هزار نفرشان شاید چند نفری بیشتر سواد خواندن و نوشتن نداشته باشند...» و در نامه مورخ ۱۳ اسفند ۱۳۶۲ خود این رقم را تغییر می دهد و می نویسد «... هموطنان هم که لااقل ۸۵ درصدشان اهل فضل و حتی سواد نیستند». در نتیجه با اعتقاد جدی به این اصل بود که می گفت برای مردمی با این سواد و دانش باید مطالب بسیار عادی نوشت. او به هیچ وجه معتقد به کارهای دقیق ادبی و علمی نبود و کار محققان ایرانی را در این گونه موارد جدی نمی گرفت. وی در نامه مورخ ۲۵ بهمن ۱۳۴۲ خود به مجله مسائل ایران نوشته است:

البته تحقیق در این که مجازات اعدام خوب است یا بد، بی اهمیت نیست... ولی برای ما که بلاشک هنوز هر سال لااقل شصت درصد کودکان نوزادمان قبل از رسیدن به سن پنج سالگی می میرند و بچه‌های بسیاری سقط می شوند و زنهای جوان آبستمان تلف می شوند، وقتی بی مقدمه و به اصطلاح ناغافل... در مملکت برف زیادتر از حد معمول می بارد و سرما شدت می کند در روزنامه‌ها می نویسند که یک ریغ از گاو و گوسفندان تلف شده اند - تحقیق دامنه دار درباره لزوم و یا عدم مجازات اعدام شاید زیاد مفید نباشد... من می ترسم در کار تحقیق و تهیه مقاله هم باز ما مقلد فرنگیها شده باشیم یعنی مثلاً تصور نمایم که برای هر مقوله و مبحثی باید آمار ترتیب بدهیم و ما مردمی که هنوز عده صحیح نفوس مملکتمان را نمی دانیم برای این که بدانیم هر سال چند نعل از ایران به عتبات حمل می شود گرافیک ترسیم نمایم، چنان که حالا دیگر عادت کرده ایم که برای اثبات ترشی سرکه و گردی گردو در جلو و عقب هر مقاله «فهرست مآخذ» و «بیبلیوگرافی» می دهیم و لازم می شماریم که به چند تن از علمای فرنگی و اساتید دانشگاههای امریکا توسل جسته استشهد نمایم...<sup>۳۵</sup>

جمال زاده در بیشتر نامه‌هایی که از راه لطف در سالهای گذشته به بنده نوشته، بارها و

بارها از سر دلسوزی تأکید کرده است که مقاله های تحقیقی چه دردی از دردهای مردم بیسواد ایران را درمان می کند. توصیه وی به بنده این بود که مجله اگر حداکثر از نوع ریدرز دایجست باشد برای مردم ایران کفایت می کند. توصیه ای که البته هرگز نپذیرفتم. در کتابی که اخیراً به نام لحظه ای و سخنی با سید محمد علی جمال زاده در تهران چاپ کرده اند، و محصول مصاحبه های دوتن بی نام و نشان در سالهای ۱۳۶۹ و ۱۳۷۲ با اوست، مصاحبه کنندگان از جمله از قول جمال زاده نوشته اند:

... دکتر احسان یارشاطر هم هست که از نظر من یک معماست. من در تمام عمر آدمی به این باهوشی ندیده ام. هم با هوش است هم با فهم. ولی معلوم نیست که نومی عمرش چکار می خواهد بکند. دارد کتاب لغت می نویسد برای ایران، اسمش را گذاشته آنسیکلوید یا ایرانیکا. خودش آمده بود این جا پیش من. کاغذ بهش نوشتم. مقالاتی خواست برای ایرانیکا. گفتم «عزیز من، ایران ما هنوز به جایی نرسیده که محتاج دایرة المعارف باشد. آنسیکلوید یا تمام مسائل دنیا را باید داشته باشد». توی کتابهای ما هنوز در اصفهان «عم جزو» را می گویند «پنج الحم»... خود من تا وقتی شش ساله بودم، تا حدود شانزده سالگی کتاب عوامل ملامحسن را می خواندم به زبان عربی...<sup>۳۱</sup>

ملاحظه می فرمایید که مرد در فاصله سالهای ۱۳۶۹ و ۱۳۷۲ هنوز در اصفهان نود سال پیش سیر می کرده و می پنداشته است شاگردان دبستانهای ایران به مانند دوران کودکی او «عم جزو» (پنج الحم) می خوانده اند، و از سوی دیگر به این موضوع نیز توجه نداشته است که در همه آنسیکلویدی ها تمام مسائل دنیا مطرح نمی گردد (البته به طور کلی باید به این موضوع توجه داشت که استناد به گفته های جمال زاده در کتاب لحظه ای و سخنی... مستلزم آن است که در هر مورد نوشته دیگری از وی صحت مطالب مذکور در آن کتاب را تأیید کند).

از عبارتی هم که در نامه خود به جلال آل احمد نوشته به طور ضمنی چنین بر می آید که وی حتی در سال ۱۳۳۸ می پنداشته است که زنان ایران به مانند دورانی که او ایران را ترک کرده است عموماً بیسوادند: «نوشته اید کاغذتان را که برایم فرستادید، اول برای زنتان خوانده اید، پس معلوم می شود زن با فهمی ست...».

به این سبب ایرادهایی که در شیوه داستان نویسی در سالهای بعد از ۱۳۲۰ به جمال زاده گرفته اند، گرچه برخی از آنها مغرضانه بود، ولی جمال زاده، خود، به طور ضمنی و گاهی به صراحت صحت آن مطالب را تأیید کرده است که در ایران نیست و از آنچه در ایران می گذرد و از احوال مردم امروز ایران خبری ندارد پس به ناچار آنچه را که

از سالهای پیش در خاطر دارد، موضوع داستانهای خود قرار می دهد. داستانهای شیرین دلنشینی که خوانندگان بسیار داشت.

جمال زاده حتی در ترجمه کتابهای اروپایی نیز راهی برگزیده بود که با راه دیگران کمی متفاوت بود، و این تفاوت از آن جا سرچشمه می گرفت که او هنوز ایرانیان را در آن حدی نمی دانست که ضرورت داشته باشد برای آنان متنی در کمال دقت ترجمه شود. کتاب نویسنده نروژی، ایسن، را دکتر حسین آریانپور با عنوان «دشمن مردم» و جمال زاده با عنوان «دشمن ملت» ترجمه کرده بودند. وقتی ترجمه جمال زاده را در ایران مورد انتقاد قرار دادند، و از جمله نمونه هایی از دو ترجمه را به شرح زیر نقل کردند:

آرین پور: «می بینید آقای بیلینگ، وقتی یک ساعت دیر بیاید، ناچار باید غذای سرد میل کنید».

جمال زاده: «بله، دیگر تفصیر خودتان است، آقای بیلینگ، هر کس خواب است

حصه اش به آب است. می خواستید دیرتر نیاید تا مجبور نباشید خوراک سرد بخورید».

و نوشتند که جمال زاده در ترجمه، آن چنان دخالت کرده که خواننده در اثنای مطالعه کتاب از خود می پرسد نکند داستان در اصفهان یا شیراز اتفاق افتاده و نویسنده نروژی آنها را به نام خود منتشر کرده است. وی پاسخ داد:

... ترجمه آریانپور را ندیده و گرنه زحمت ترجمه را به خود هموار نمی ساخت و... اگر همین جمله مختصر را هم اساس داوری قرار بدهیم باید تصدیق نمایم که آقای آریانپور در نهایت خوبی و قدرت از عهده ترجمه برآمده اند... برای ایران امروز و مردمی که هنوز به قدر کافی با آداب و رسوم و عاداتهای ملت های بیگانه آشنایی حاصل نکرده اند، مترجم ایرانی باید پاره ای تصرفات جزئی را - که البته خدشه و لطمه ای به اصل امانت وارد نسازد - جایز شمارد.<sup>۳۷</sup>

اینک که سخن بدین جا کشیده شد، اجازه بفرمایید عرض کنم که جمال زاده نه به پیشرفتهای ایران در دوران پهلوی ها اعتقادی داشت و نه به مفاخر ایران و ایرانیان در دوران پیش از اسلام و پس از اسلام. شاهنامه فردوسی نیز چنان که باید مورد عنایتش نبود. او بر کارهای همه شاهان ایران خط بطلان می کشید، هریک را به دلیلی. گویی شاهان دیگر سرزمینها تافته جدا بافته ای بوده اند. به راستی چرا وی در باره هموطنانش و تاریخ ایران چنین می اندیشید؟

به دو نمونه ای که محمد علی همایون کاتوزیان در این باب نقل کرده است توجه بفرمایید تا با دنیای جمال زاده بیشتر آشنا شویم.

در چاپ اول کتاب ایران نوشته پرتو، علوی، و هدایت که موضوع آن حمله اسکندر



گجستک به تخت جمشید، هجوم اعراب مسلمان به ایران، و حمله مغول به ایران است، و به شدت حمله مهاجمان و نحوه رفتار آنان مورد انتقاد نویسندگان قرار گرفته است، جمال زاده روی جلد کتاب نوشته: «تعصب آلود است».<sup>۳۸</sup>

از این جالب تر جدل حیرت انگیز جمال زاده، با هدایت و مینوی بر سر مقدمه و متن نامشنامه کتاب مازیار است، که اولی از مینوی بود و دومی از هدایت. هدایت نسخه ای از کتاب را رسماً به جمال زاده تقدیم کرده بوده است. جمال زاده «در حواشی صفحات انتقاداتی بعضاً ادبی و تحقیقی و بیشتر سیاسی طرح کرده و سپس عین نسخه را برای نویسندگان کتاب فرستاده، آن گاه مینوی (و - بسیار کم - هدایت) در پاسخ آن انتقادات در همان حواشی چیزهایی نوشته اند و نسخه را به جمال زاده بازگردانده اند. مثلاً جمال زاده نوشته «خلاصه آن که اگر خواننده حس ایرانی و تعصب را کنار بگذارد، و به نظر بیطرفی این کتاب را بخواند یک دسته ایرانی را می بیند که از بزرگ و کوچک جز فکر تقرب به درگاه بزرگان [به ویژه: حکام عرب] و کسب نفع و نام و مقام هوا و آرزویی ندارند، و در این طریق هرگونه خیانت و غدر و قهاری [ای] را مرتکب می شوند. آنچه دیده نمی شود حس ابران دوستی پاک و بزرگ منشی ست». باری به صفحه ۵۲ که می رسمیم، مینوی که گویا از دست بعضی از یادداشتهای جمال زاده به جان آمده بوده، ناگهان می نویسد: «بر پدر عربِ پدرسگِ شیرِ ناپاک خورده شقی لعنت!»، و هنگامی که نسخه کتاب به جمال زاده باز می گردد، ذیل آن اضافه می کند: «بر پدر عرب و ایرانی و همه لعنت - با صلوة».<sup>۳۸</sup>

### ج: توقیف «خلفیات ما ایرانیان» و پیامدهای آن

چاپ این کتاب در سال ۱۳۴۵ در ایران و توقیف آن، جمال زاده را با دولت و عده قابل توجهی از هموطنانش روبه رو ساخت. نخست باید بگویم که نویسنده این سطور، هم با این کتاب و هم با کتابهای مشابه آن که نویسندگان تنها به ذکر نقاط ضعف ایرانیان می پردازند سخت مخالف است، و هم با توقیف چنین کتابهایی. به دوستان جوانم بارها توصیه کرده ام وقتی می خواهید فی المثل درباره موضوعهایی مانند وضع زنان، کودکان، یا اقلیتهای مذهبی و نظایر آن در ایران، در عصر حاضر یا ادوار پیش، مقاله یا کتاب بنویسید، بهتر است موضوع را در مقایسه با چند کشور مسلمان و غیر مسلمان در دوره های مشابه مورد بررسی قرار دهید تا خوانندگان نیندارند فقط در ایران بوده است که فی المثل در قرون پیش با زنان بد رفتاری می شده است یا کودکان را به کارهای سنگین می گماشته اند و یا نسبت به اقلیتهای مذهبی سختگیری می شده است. از سوی دیگر با توقیف این گونه

کتابها نیز موافق نبوده ام و نیستم. چون «توقیف» دردی را درمان نمی کند، بلکه برعکس همین که شایعه توقیف کتابی بر سر زبانها می افتد، توجه همگان به آن جلب می شود، و هر کس در صدد برمی آید از زیر سنگ هم شده است آن کتاب را به دست بیاورد و بخواند. از شما چه پنهان، بنده در ده دوازده سال آخر رژیم پیش در ایران با آن که مسؤولیتها بی در دانشکده ادبیات و دانشگاه فردوسی داشتم، دو کتاب ممنوعه را به هر زحمتی بود محرمانه به دست آوردم و محرمانه خواندم و محرمانه به صاحبش برگرداندم. یکی از آن دو، کتاب بیست و سه سال بود از نویسنده ای ناشناس، و دیگری نامه ای از امام موسوی کاشف الغطاء (ولایت فقیه) باز بی ذکر نام نویسنده. به نظر بنده باید خرید و فروش چنین کتابهایی را کاملاً آزاد گذاشت، ولی مسؤولان مربوط نیز باید به صورت علمی و از طریق مطبوعات و رادیو و تلویزیون نکات ضعف آنها را برای مردم به زبان ساده بیان کنند و به اصطلاح پنبه آنها را بزنند تا کتاب در بازار خریداری نداشته باشد. شما فکر می کنید اگر حکم تکفیر سلمان رشدی به مناسبت نوشتن کتاب آیه های شیطان صادر نشده بود و نام او بدین مناسبت در سراسر جهان بر سر زبانها نمی افتاد، این کتاب این چنین به زبانهای مختلف ترجمه می گردید و صدها هزار نسخه آن به فروش می رسید!

اما موضوع مهم درباره خلیقات ما ایرانیان آن است که این کتاب تنها در سال ۱۳۴۵ به چاپ نرسیده است، چه سابقه آن به پیش از این تاریخ بر می گردد. موضوع از این قرار است که در سال ۱۳۴۲ مجله مسائل ایران علناً از «یاران صاحب نظر» خود تقاضا کرد که «راجع به خلیقات یک ایرانی امروز آئینه تمام نمایی تهیه نموده برای استفاده عموم مشتریان به دفتر مجله بفرستند». «جمال زاده که ظاهراً «خلیقات ما ایرانیان» را - سالها در آستین داشته است - آن را از ژنو برای چاپ در آن مجله می فرستد با این توضیح که:

باید دانست که «یک نفر ایرانی امروز» از بسیاری جهات و به خصوص از لحاظ اخلاق و با به قول مسائل ایران از جهت «خلیقات» تفاوت زیادی با ایرانی دیروز و پریروز ندارد، و لهذا عموماً آنچه را درباره ایرانیان دیروز و پریروز گفته اند درباره ایران [ظ. ایرانیان] امروز (با پاره ای تفاوتها غیر مهم) می توان صادق دانست و از این روی می توان چنین استنباط نمود که مقصود و منظور مسائل ایران همانا جمع آوری و نشان دادن داوریهایی است که از جانب بیگانگان (و حتی خودمانها) در حق ما ایرانیان و به خصوص درباره اخلاق (یا «خلیقات») ما به عمل آمده است.<sup>۴</sup>

بر این اساس و با این دید بود که جمال زاده «خلیقات ما ایرانیان» را در مجله مسائل ایران به چاپ رساند که بخشهایی از آن نیز در همان هنگام در مجله پر خواننده خواندنیها

تجدید چاپ شد،<sup>۴۱</sup> و به قول معروف آب از آب تکان نخورد و کسی جمال زاده را مورد نکوهش قرار نداد. بنا به قول جمال زاده، پس از آن که مدیر مسائل ایران-طاهر رخشنده- موافقت وی را برای تجدید طبع این مقالات به صورت کتاب جلب کرد، خلیقات ما ایرانیان به صورت کتاب در سه هزار نسخه چاپ شد، ولی کتاب پس از مدت کوتاهی توقیف و نسخه های آن جمع آوری گردید.<sup>۴۲</sup> آنچه موجب توقیف کتاب گردید، تنها مندرجات آن نبود، بلکه علت این بود که در آن سال در درگیری مصر و ایران و محمدرضا شاه پهلوی و عبدالناصر، متأسفانه بخشهایی از این کتاب را راد یو قاهره پخش می کند، با تکیه بر این موضوع که این ایرانیان مردمی هستند که نویسنده بزرگشان جمال زاده در حق آنان چنین و چنان نوشته است (نقل به معنی). پیداست وقتی این مطلب به آگاهی شاه می رسد کتاب توقیف می شود و دولت به همین مناسبت در روابط خود با جمال زاده تجدید نظر به عمل می آورد که به آن خواهم پرداخت. اما، جمال زاده این کتاب را بار دیگر در سال ۱۳۶۳ به توسط کانون معرفت، در فلوریدا، امریکا به چاپ رسانید با مقدمه ای که در آن به توقیف چاپ اول آن به شرح اشاره کرده است.

در این جا درباره دو موضوع باید توضیحی بدهم:

۱- یکی از هدفهای اساسی جمال زاده در نگارش داستان، پرداختن به احوالات اخلاقی و سجایای ایرانیان بوده است. وی در دیباچه یکی بود یکی نبود نوشته است:

می توان گفت که رومان بهترین آینه ای ست برای نمایانند احوالات اخلاقی و سجایای مخصوصه ملل و اقوام چنان که برای شناختن ملت روسیه از دور هیچ راهی بهتر از خواندن کتابهای تولستونی و دوستویوسکی نیست، و یا برای یک نفر بیگانه ای که بخواهد ایرانیان را بشناسد، هیچ چیز بهتر از کتاب حاجی بابای موریه و جنگ ترکمان و قنبر علی کنت گوینو نیست.<sup>۴۳</sup>

ملاحظه می فرمایید که وی از روز اول توجهش به جنبه های منفی خلیقات ایرانیان بوده است آن هم از زبان دو بیگانه، ظاهراً او بر این گمان بود که اگر صفات بد ایرانیان در داستانهایش مطرح گردد، خوانندگان از آنها عبرت خواهند گرفت و در صدد اصلاح خود بر خواهند آمد. گفتنی ست که در تمام داستانهای جمال زاده به ندرت به افرادی مثبت چون ملا عبدالهادی در سر و ته یک کرباس، و خیام و معصومه شیرازی و محمود گلابی در معصومه شیرازی بر می خوریم. داستانهای او عموماً به گرد محور بدکاران می گردد. در «بیله دیگ بیله چغندر» از قول مردی فرنگی که دلاک حمام بوده و در ایران به مقام مستشاری وزارتخانه های مختلف رسیده است می خوانیم:

طولی نکشید که خود را صاحب تمولکی دیدم و به یاد یک جمله از کتاب حاجی بابای اصفهانی

مشهور که در ایران خوانده بودم افتادم که می گوید: «ای باران، به ایرانیان دل مبنید که وفا ندارند. سلاح جنگ و آلت صلح ایشان دروغ و خیانت است. به هیچ و پوچ آدم را به دام می اندازند. هرچند به عمارت ایشان بکوشی به خرابی تومی کوشند. دروغ ناخوشی ملی و عیب فطری ایشان است و قسم شاهد بزرگ این معنی. قسمهای ایشان را ببینید! سخن راست را چه احتیاج به قسم است؟ به جان تو، به جان خودم، به مرگ اولادم، به روح پدر و مادرم، به سر شاه، به جیقه شاه، به مرگ تو، به ریش تو، به سلام و علیک، به نان و نمک، به پیغمبر، به اجداد ظاهرین پیغمبر، به قبله، به قرآن، به حسن، به حسین، به چهارده معصوم، به دوازده امام، به پنج تن آل عبا، تمام اینها از اصطلاحات سوگند ایشان است...»<sup>۴۳</sup>

واقعاً در خور بررسی ست که چرا جمال زاده نسبت به ایران و هموطنان خود تا این حد بدبین بوده است. وی تنها از قول اروپاییان به ذکر صفات منفی ایرانیان بسنده نکرده، بلکه از جمله در دیباچه کتاب قصه ما به سر رسید، نیز شخصاً درباره ایران و ایرانیان به بدترین صورت ممکن به داوری پرداخته است:

... و باز اگر از من کسی بپرسد که ای فلائی، آیا معتقدی که ایران ما روزی باز گلستان شود؟ در جواب خواهم گفت: «والله مثل این است که نه»، و اگر بپرسد آیا فکر نمی کنی که روزی ما ایرانیها از حقه بازی دست برداریم و آدمهای حسابی بشویم؟ در جواب خواهم گفت: «والله مثل این است که نه».<sup>۴۴</sup>

جمال زاده نه فقط در نوشته های خود هر جا فرصتی به دست آورده است به ذکر خلیقات منفی ما ایرانیان پرداخته، بلکه شامه تیز او و حساسیت وی به این موضوع سبب گردیده است که هرگاه شخصی دیگر نیز از این مقوله سخنی به میان آورده، وی به مغناطیس نوشته او جذب گردیده است تا این بار سر دلبران را در حدیث دیگران بر قلم بیاورد. در نخستین سالی که مسؤولیت مجله ایران نامه را برعهده داشتیم، از جمال زاده تقاضا شد نه جلد کتاب یادداشتهای دکتر قاسم غنی را لطفاً مورد بررسی قرار دهد و در مقاله ای خوانندگان را از آنچه در این کتاب آمده است آگاه سازد. این نه جلد در حدود سه هزار صفحه است. باور می فرماید توجه جمال زاده از تمام مجلدات و صفحات این کتاب فقط به جلد اول و سوم کتاب و آن هم به صفحاتی معدود از آن دو جلب شده است، یعنی سه صفحه جلد اول و بیست و شش صفحه جلد سوم. و آن گاه درباره این صفحات داد سخن داده است. چرا؟ چون دکتر قاسم غنی در این صفحه ها به شدت تمام به جوانان ایرانی، کارکنان وزارت امور خارجه و به طور کلی همه ایرانیان تاخته است و بدترین کلمات را نثار آنان کرده است.<sup>۴۵</sup>

بنده در پاسخ برخی از خوانندگان مجله که پرسیده بودند این چگونه «نقد کتاب» است که نویسنده به تمام مجلدات آن نپرداخته است و...، نوشتم این مقاله، نقد و بررسی کتاب به معنای اصطلاحی آن نیست و بدین جهت نویسنده خود عنوان «دمی چند با شادروان دکتر قاسم غنی» را برای آن برگزیده است و ما هم آن را در بخش مقاله ها چاپ کرده ایم نه در بخش «نقد و بررسی کتاب».<sup>۴۶</sup>

جمال زاده علاوه بر آن که در اکثر داستانهایش خلیقات منفی ایرانیان را مطرح ساخته، در نخستین صفحه راه آب نامه در توجیه کار خود نوشته است:

من که چنین عیب شمار توام در بد و نیک آینه دار توام  
آینه چون نقش تو ننمود راست خود شکن آینه شکستن خطاست

نظامی گنجوی

نویسنده مشهور روس نیکلا گوگول در مقدمه جلد دوم کتاب معروف خود، ارواح مردگان،

چنین می نویسد:

«این کتاب را بدان نظر نوشته ام که معایب و نواقص ملت روس را نشان بدهد نه صفات حمیده و خصایل پسندیده او را... اگر کسی بخواهد تنها به نشان دادن چند نمونه از صفات بارزه و فضایل اخلاقی روسها در کتابی اکتفا نماید، نتیجه اش این می شود که اسباب ازدیاد خودپسندی و خودستایی و نخوت و کبر آن ملت را بی جهت فراهم خواهد ساخت».

زان حدیث تلخ می گویم تو را تا ز تلخیها فرو شویم تو را  
که ز تلخی چون که دل پر خون شوی بس ز تلخیها همه بیرون شوی<sup>۴۷</sup>

مولوی

همان طوری که در صفحات پیش از مقدمه چاپ دوم خلیقات ما ایرانیان نیز نوشته

است:

بزرگان ما ایرانیان که خداوند اندیشه و خیرخواهی بوده اند و مریبان و راهنمای واقعی ما هستند از هزار سال بدین طرف به صد زبان در گوش جان ما ایرانیان (و مردم دنیا) گفته اند:

هر کسی گر عیب خود دیدی ز پیش کسی بُدی فارغ وی از اصلاح خویش

و پس از نقل بیتهای متعدد از شاعران فارسی زبان در این باب می افزاید:

ای خدای دو جهان، کاش هموطنان عزیز من روسیاه سر تا پا نقص و عیب مانند آب حوض کوثر

باک و پاکیزه و منزه بودند تا خود را موظف نمی دیدم که به تلخی درباره آنها سخن برانم و شاید

خاطر نازنین آنها را آزرده سازم و برای خودم هم بعضی ناملایمات فراهم سازم.<sup>۴۸</sup>

در این جا، یک موضوع بر نگارنده این سطور روشن نیست که آیا گوگول، تولستوی،

و داستایوسکی عیبها و کاستیهای ملت روس را فقط در ضمن داستانهایی که نوشته اند مطرح ساخته اند، یا این که هر یک از ایشان نیز کتابی فی المثل با عنوان «خلفیات ما روسها» به قلم آورده اند. گمان بنده آن است که چنین کتابی فقط در باره ما ایرانیان نوشته شده است، آن هم بیشتر براساس اظهار نظرهای بیگانگان.

۲- دیگر آن که پس از توقیف چاپ اول خلفیات ما ایرانیان در ایران چنان که اشاره گردید مقامهای مسؤول ایران در برابر جمال زاده عکس العمل نشان دادند. جمال زاده هم در مقدمه چاپ دوم کتاب و هم در یکی دو نامه ای که به نگارنده نوشته است - و به یقین به افراد دیگر - بخشی از این عکس العمل را ذکر نموده، ولی ظاهراً از بیان تمام آن خودداری کرده است. او در هنگام توقیف کتاب، کارمند بازنشسته دفتر بین المللی کار در ژنو بوده است. وی می نویسد روزی تلفنی به من اطلاع داده شد که دو تن از اعضای وزارت امور خارجه برای کاری به منزل من خواهند آمد. آمدند و در کمال ادب اظهار داشتند آمده ایم تا بر طبق دستور وزارت امور خارجه

گذرنامه مرا وهمسرم را از ما بگیرند و به سازمانهای بین المللی اطلاع بدهند که دیگر نباید با من رفت و آمد و مناسباتی داشته باشند. من امروز خدا را گواه می گیرم که سرسوزنی از این دو نفر که نام بردم کمترین گله ای ندارم و به حکم المأمور معذور آنان را مأمور می دانم... گذرنامه ها را حاضر ساختم که تحویل بدهم ولی زیر بار نرفتمند و فردای آن روز شخصاً به سر قنصلگری بردم و تحویل دادم و البته مدتی بدون گذرنامه ماندن برای خودم و همسرم بی درد سراهی نبود که ذکرش لزومی ندارد.<sup>۵</sup>

وی در همین مقدمه به این موضوع نیز تصریح می کند که :

در تمام عمرم از لحاظ معاش و سایر لوازم زندگانی و غیره سربار وطنم و دولت و ملت ایران نبوده ام و امروز هم با حقوق بازنشستگی دفتر بین المللی کار... زندگی می کنم.<sup>۵</sup>

از آن عبارت چنین بر می آید که گذرنامه های آنان گذرنامه عادی نبوده است پس «گذرنامه سیاسی» بوده است. از طرف دیگر می دانیم که گذرنامه سیاسی به افرادی داده می شد که شغلی سیاسی در خارج از کشور داشتند. و معمولاً چنین افرادی از حقوق و مزایای آن شغل هم برخوردار بودند. جمال زاده چنان که دیدیم نوشته است: «سربار وطنم و دولت و ملت ایران نبوده ام». آقای ایرج پزشک‌زاد در پاسخ پرسش بنده صریحاً اظهار داشت:

آقای جمال زاده در نمایندگی دائمی ایران در مرکز اروپایی سازمان ملل متحد در ژنو، وابسته فرهنگی بودند و دارای گذرنامه سیاسی، و از این بابت بر طبق مقررات، حقوقی از دولت ایران

دریافت می داشتند. دستور وزارت امور خارجه این بود که گذرنامه های سیاسی را از ایشان [جمال زاده و همسرش] بگیرید و حقوق ایشان [جمال زاده] را قطع کنید. آن دونفری که به ایشان مراجعه کرده بودند آقایان ندیم و صالحی بودند. آقای جمال زاده از آنان تقاضا می کند گذرنامه ها به مدت یک ماه در اختیارشان باشد تا از مزایای آن استفاده کنند. آقایان ندیم و صالحی - بی کسب اجازه از تهران- با این امر موافقت می کنند. جمال زاده بعداً گذرنامه ها را به سرکنسولگری برگرداند و در زمانی که من (پزشکزاد) کنسول ایران در ژنو بودم، گذرنامه عادی برای ایشان و همسرشان صادر کردم. البته بعداً با با در میانی افرادی چون دشتی وضع گذشته جمال زاده تثبیت گردید.<sup>۵۱</sup>

این موضوع به مدت چند سال پس از برقراری حکومت اسلامی در ایران، در مطبوعات داخل و خارج مورد بحث قرار گرفت و جمال زاده به مخالفان خود و به کسانی که به ارتباط وی با حکومت پیش اشاره می کردند و از جمله می نوشتند هر سال در نوروز از دربار شاهنشاهی هدا یایی برای وی فرستاده می شده است، پاسخ می داد که من با آن رژیم هیچ ارتباطی نداشته ام.... البته به نظر بنده، نه انتخاب جمال زاده ساکن ژنو به عنوان وابسته فرهنگی ایران در «مرکز اروپایی سازمان ملل متحد» کار نادرستی بوده است، و نه دریافت حقوق در برابر کاری که انجام می داده است. ولی نمی دانم چرا جمال زاده در تمام موارد موضوع دوم را جداً انکار می کرده است.

#### د - جمال زاده و انقلاب اسلامی ایران

جمال زاده از زمانی که از برلن به ژنورفت و در دفتر بین المللی کار به خدمت مشغول شد، تقریباً سیاست را بوسید و به دور از غوغای سیاست زندگی جدیدی را آغاز کرد، گرچه در تمام دوران سلطنت پهلوی ها با بسیاری از مردان سیاسی ایران که به آن شهر رفت و آمد داشتند دیدارها داشت و یا با آنان سالها در مکاتبه بود. در ضمن به جز دوسه کتاب، بقیه داستانها و کتابهایش را هم در همین شهر نوشت و به ایران فرستاد و چاپ شد. در تمام این دوران در آثارش هرگز نظر موافقی درباره آخوندها و ملاها به چشم نمی خورد. چنان که از کسی نیز شنیده نشده است که وی در ناف اروپا فی المثل با برخی از روحانیان مسلمان در ارتباط بوده و یا فرائض مذهبی را انجام می داده است، چنان که نزد کسی هم به اصطلاح جانماز آب نکشیده است. وی سالیان دراز در آن سرزمین با همسر اروپایی اش زندگی می کرد، و لابد به رسم معمول آن دیار، از جمله با غذای خود و در حضور مهمانانش و به اتفاق آنان جامی شراب نیز می نوشیده است، بی آن که در این کار

هرگز به افراط گراییده باشد. چنان که حتی در ۱۳ ژانویه ۱۹۹۶ که در خانه سالمدان ژنو به سر می برد، چون مسؤولان آن مؤسسه به مناسبت یک صد و چهارمین سال تولدش با حضور پرستاران و بیماران و چند تن از خویشان و دوستان وی مجلسی برپا کردند، وی در حضور همه سه چهار گیلان شامپانی نوشید،<sup>۵۲</sup> دقیقاً در دوران همین حکومت اسلامی ایران.

چنین مردی پس از انقلاب اسلامی در ایران، در حالی که هنوز در ژنو به سر می برد و به قول معروف دستش زیر ساطور انقلاب نبود، ظاهراً یکباره دگرگون گردید. دشمن طاغوت و پهلوی ها و به طور کلی تمام پادشاهان ایران شد، و معتقد به روحانیت حاکم در ایران و در صدر آنها «امام خمینی»، با تاکید بر این موضوع که اصولاً هر کار مثبتی از زمان ساسانیان به بعد در ایران انجام پذیرفته، همه کار روحانیون بوده است. با توجه به این تحول بنیادی بود که چون در آغاز انقلاب، کنسولگری جمهوری اسلامی ایران از وی برای سخنرانی دعوت کرد، دعوت را پذیرفت و در سخنانش از رژیم پیش شکایتها کرد و از جمله به سبب توقیف کتاب خلیقات ما ایرانیان و پس گرفتن گذرنامه او و همسرش...<sup>۵۲</sup> خلاصه آن که جمال زاده در سالهای آخر عمرش «سیاسی» شد و با شعارهای حکومت اسلامی وارد میدان گردید و در مصاحبه هایی که با وی به عمل می آوردند و یا در مقاله هایی که می نوشت، حکومت اسلامی را بی چون و چرا مورد تائید قرار می داد.

وی حتی در نامه هایی که به دوستانش - که در حکومت اسلامی نقشی نداشتند - می نوشت، از انقلاب ایران با لحن صد در صد موافق سخن می گفت. چنان که در نامه مورخ ۱۳ مهر ۱۳۵۸ خود از ژنو به دکتر محمود افشار که بیش از نیم قرن با وی دوستی و مکاتبه داشته است نوشت:

تقی زاده در نامه دیگری که در دهم ژانویه ۱۹۲۲ باز از برلن به جناب عالی... نوشته است، نظر خودش را درباره طایفه ای از جوانان ایرانی بیان کرده است که چون مبنی بر تجربه طولانی ست حائز اهمیت است، و ای کاش بر من زودتر معلوم گردیده بود تا در کتاب خلیقات ما ایرانیان که حکومت طاغوتی نگذاشت هموطنان بخوانند آورده بودم.<sup>۵۳</sup> یا: امروز اگر تقی زاده زنده بود و شاهد جوانمردی و جان نثاری و فداکاری غریب و عجیب جوانان ما از پسر و دختر در میدان ژاله و در آن همه مواقع و موارد دیگر بود و در روزنامه می خواند (چنان که راقم این سطور خوانده است) که گروهی از جوانان ما به قم رفته اند تا از قائد انقلاب بزرگ ما بخواهند که دعا کند که خدا آنها را به شهادت برساند بی نهایت خوشحال می گردید و با دل قوی و امیدوار و اطمینان خاطر به زیر خاک می رفت...<sup>۵۴</sup>



در این شرایط عده قابل توجهی از ایرانیان مقیم خارج در مطبوعات و رادیوهای برون مرزی بر جمال زاده تاختند که چرا در حالی که هیچ خطری او را تهدید نمی کند (البته نظر جمال زاده را در این باب نمی دانیم)، این چنین رنگ عوض کرده است. از جمله می گفتند این مرد همان کسی ست که حتی در ۵ بهمن ۱۳۴۲ در نامه ای خطاب به مدیر مجله مسائل ایران - بی آن که هیچ اجباری در کار باشد - در دفاع از آزادی مطبوعات در دوره محمد رضا شاه پهلوی داد سخن داده است، یعنی درست پس از حادثه پانزدهم خرداد ۱۳۴۱ در تهران، و تبعید آیت الله خمینی از ایران به ترکیه در آبان ۱۳۴۲. جمال زاده در آن نامه نوشته است:

جوانان ما فریادشان بلند است که در ایران آزادی قلم نیست ولی من باید اعتراف نمایم که تاکنون هرچه نوشته ام بی کم و کاست همه به چاپ رسیده است و هرگز حتی یک مرتبه (به استثنای یکی بود یکی نبود که به علت اغراضی مورد اعتراض واقع گردید و آتش زدند و نویسنده اش را تکفیر کردند و مهدورالدم نمودند [در سال ۱۳۰۰ شمسی]) هم از طرف مقامات رسمی یعنی شاه و وزیر و دولت مورد ایراد و توبیخ و یا پرخاش و امتناعی واقع نگردیده ام، و گاهی در روزنامه هایی که از ایران برایم می رسد مطالبی می خوانم که تعجب می کنم که با آن همه حرفه ایی که درباره سازمان امنیت و سختگیربهای گوناگون که به گوش می رسد، پس چطور این قبیل مطالب به آزادی به چاپ می رسد و انتشار می یابد مگر آن که ما آزادی قلم و کلام را با آزادی فحش و بد زبانی یکی بدانیم.<sup>۵۵</sup>

فراموش نکنیم که جمال زاده همین مطلب را در چاپ دوم خلیقات ما ایرانیان (چاپ فلوریدا، امریکا، ۱۳۶۳) و در دوران برقراری حکومت اسلامی در ایران، بی هرگونه تغییری عیناً چاپ کرده است.

البته همچنان که پیش از این گفتم، سه سال بعد از نگارش این نامه، چون کتاب خلیقات ما ایرانیان در تهران توقیف شد و گذرنامه های جمال زاده و همسرش را گرفتند، به یقین برای وی مشکلاتی به وجود آمده و در نتیجه او از رژیم دل خوشی نداشته است و حملات او بر رژیم پهلوی پس از برقراری حکومت اسلامی می تواند از این نارضایی سرچشمه گرفته باشد. ولی همه کارهای جمال زاده را در هفده هیجده سال اخیر نمی توان تنها معلول توقیف آن کتاب دانست. ناگفته نماند که برخی از کسانی که در این سالها بر جمال زاده خرده می گرفتند که چرا بر «طاغوت» و حکومت شاه حمله می کند، خود در رژیم پیش با آن که صاحب مقام و منصبی بودند، اینک با تغییر رژیم، به مانند انقلابیون، در تمام کارهای دوره محمد رضا شاه حتی یک کار مثبت نمی دیدند. ایشان به جمال زاده

به سبب «نمک خوردن و نمکدان شکستن» ایرادی نمی گرفتند، که «رطب خورده منع رطب چون کند»! اگر جمال زاده تنها به رژیم پیش ناسزا می گفت، آنان به وی کاری نداشتند. این گروه از این نظر بر جمال زاده می تاختند که چرا وی ناگهان شریعتمدار شده است و اسلام پناه و طرفدار آیت الله خمینی، در حالی که به عقیده ایشان جمال زاده در ژنو از تیررس حکومت اسلامی به دور بوده و هیچ خطری جان او را تهدید نمی کرده است. می گفتند اگر به حکومت اسلامی اعتراضی نمی کند، لاقبل چرا دم فرو نمی بندد و به گونه ای آتش بیار معرکه شده است و در این معامله نام و حیثیت و شهرت خود را هم به ثمن بخش در معرض فروش گذاشته است.

برای این تغییر ناگهانی جمال زاده هر کس دلیلی ارائه می داد: یکی می گفت: علت چیزی جز عکس العمل در برابر توقیف خلیفات ما ایرانیان در زمان شاه نیست. وی اینک با قرار گرفتن در کنار حکومت جدید که مخالف رژیم پیش است به گونه ای از حکومت شاه انتقام می گیرد. دیگری اظهار نظر می کرد: در ایران بسیاری را می شناسیم که در اواخر عمر و همین که مرگ را نزدیک می بینند ناگهان به ذیل شرع پناه می برند، فسق و فجور را به دست فراموشی می سپارند و عابد و پرهیزکار می شوند، جمال زاده هم که پدرش مردی واعظ بوده و خودش نیز در نوجوانی در محیط مذهبی ایران پرورش یافته بوده، یکی از همانهاست. سومی اظهار می داشت: جمال زاده بی تردید «تقیه» کرده است. زیرا با آنچه در سالهای پیش در داستانهایش درباره آخوندها و ملاها نوشته، مطمئن بوده است که حکومت اسلامی رشته جاننش را از راه دور قطع خواهد کرد. پس به عنوان یک شیعه دوازده امامی چون پای جاننش در میان بوده «تقیه» کرده است، و بروی حتی از نظر مذهبی به هیچ وجه ایرادی وارد نیست (گرچه وی در خلیفات ما ایرانیان «تقیه» را هم از صفات بد ایرانیان یاد کرده است). چهارمی می گفت: لابد حکومت اسلامی او را خریده است! ولی عده دیگری با تاکید می گفتند: جمال زاده مرد محافظه کاری ست و به حفظ نام و شهرت خود نیز پایبند، چنان که در تمام دوران پهلوی ها، به جز دو موردی که به آن اشاره گردید با کسی درگیری نداشته است. اینک با روی کار آمدن حکومت اسلامی، سنت «محافظه کاری» به او حکم کرده است که فقط با یک «عقب گرد»، هم جان سالم به در ببرد و هم نامش به مانند سالهای پیش همچنان بر سر زبانها باشد. اینان این عمل جمال زاده را توجیه می کردند و می گفتند اگر وی در آغاز انقلاب اسلامی در ایران بود تنها به جرم آنچه در یکی از کتابهایش علیه آخوندها و ملاها نوشته بود به عنوان «مفسد فی الارض» یا «محارب با خدا» به جوخه آتش سپرده می شد، پس اینک که با اقامت در ژنو - خداوند

عمر دوباره به وی داده - ناچار به مدح «ولی فقیه» و روحانیان می پردازد .  
این گروه به برخی از نوشته های جمال زاده در سالهای پیش از انقلاب اسلامی  
به شرح زیر استناد می کردند که وی در آنها بر آخوندها و ملایان سخت و بی امان تاخته  
است:

... سید جلیل القدری از سادات امامی و از علما زادگان اصفهان معروف به «آیت الله»، روزی از  
جلوی مسجد سید معروف در بیدآباد می گذشته است، خادم مسجد را که از عمامه به سران بیشمار  
اصفهان بوده می بیند که چوب جارو به دست به جان سگ لاغر و بی جانی افتاده... و به قصد  
کُشت می زند در حالی که عوام کالاتمام... حلقه زده راه فرار را به سگ بینوا مسدود ساخته اند.  
آیت الله وقتی علت را می پرسد، جواب می شنود که «پدر پدر (با کسره پا و دال) سوخته وارد  
مسجد شده، خانه خدا را نجس (با نون مکسور) کرده است. آیت الله تعجب کنان می گوید ای  
بابا این حیوان بیچاره که عقل و شعور ندارد، و الا مرا که عقل و شعور دارم هرگز دیده ای پام  
به مسجد برسد.<sup>۵۶</sup>

\*

... میرزا سید علینقی خان مدرسه جدیدی [در اصفهان] باز می نماید که در آن جا علوم  
جدیده و زبان انگلیسی هم درس می داده اند ولی به زودی به دست سپاه عمامه به سر آقا نجفی درو  
تخته می شود.<sup>۵۷</sup>

\*

چون جواد آقا در زنی طلبگی در می آید، روزی به ملا عبدالهادی می گوید: یک قرار  
درسی هم برایم بگذارید. به گفتگوی آن دو توجه بفرمایید: ملا عبدالهادی به او می گوید:  
کسی به تو گفته طلبگی مستلزم درس خواندن است... وانگهی از همه اینها گذشته آیا دلت  
می خواهد «آدم» بشوی یا «ملا»؟ گفتم: «آدم ملا». گفت معقول اشتباهی داری. ولی باز گلی  
به جمالت که نگفتی «ملا آدم». و آلا کار خیلی مشکل می شد و فرضاً هم که تعلیق به محال  
نباشد به هر جهت تکلیف بسیار شاقی می شد.<sup>۵۸</sup>

\*

معصومه شیرازی که از بد حادثه در نیشابور به روسپیگری افتاده است در پیشگاه عدل  
الهی در روز رستاخیز از بد بختیهای خود و از آخوند ریاکار نیشابوری با خداوند سخن  
می گوید، و این پروردگار است که به وی امر فرموده است بی ترس و خجالت همه چیز را  
بگویند. پس معصومه خطاب به آن آخوند می گوید:

... ای بی مروت و بیدین، آیا هرگز بوی حیا و قباحیت به دماغت رسیده بود؟ آیا از خدا و روز

قیامت نمی ترسیدی که هیچ دختر بیچاره ای از دست تو گرگ درنده در تمام شهر در امان نبود. آیا خاطرت هست که آن شب در همان اطاقی که از قرار معلوم محضر شرعی تو بود. چه اقتضای در آوردی. یادت هست چطور چهار دست و پا راه افتاده بودی و مرا پشت خودت سوار می کردی و با زانو و کف دو دست دور اطاق راه می رفتی و هن هن راه می اندختی؟ آیا آن رقصهای شتری در خاطرت هست... چه حرکات شرم انگیزی که نکردی؟... آخوند شرم آلود سر به زیر انداخته بود و رنگ از رویش بریده زبانش بند آمده بود و جرأت نمی کرد سرش را بلند نماید... معصومه که نگاهش را از او بر نمی داشت، [گفت]: بارالها! آن شب بدترین شب عمرم بود. آن شب بود که مزه عرق را چشیدم و از همان تاریخ عرق خور حسابی شدم...<sup>۹۱</sup>

... پروردگارا! همان اوقات بود که هیچ کدام از این نامردهایی که با من مراده کرده بودند نخواستند زیر بار بروند و مجبور شدم در مدت هیجده ماه سه بار بچه بیندازم. به خدای بی خودت قسم که هر بار مرگ را به چشم خود دیدم و افسوس که بازنده ماندم. زبان و بیان من از عهده بر نمی آید که شرح عذاب بچه انداختن را بگویم. ولی زبانم بریده باد، اگر یک بار بچه انداخته باشی می فهمی چه می گویم و آن وقت هرگز راضی نمی شوی که ما زنهای بیچاره این طور با عزرائیل رویه رو بشویم و زنده زنده تلخی مرگ را بچشیم. الهی، حالا که حرف زن به میان آمد، زبانم لال، بگذار بگویم که اصلاً در خلقت به ما دخترهای حوا ظلم شده است.

بارالها، ما زنها مگر بچه های صیغه ای خلقت هستیم. این همه خاصه خرجی برای چه؟ مگر دختر چه گناهی کرده که وقتی زن آبستن می شود مدام دعا می کند که خدا یا دختر نباشد. برای چه ما زنها باید هر ماه باج ضعف و ناتوانی خود را به صورت مقداری از خون خودمان تشار طبیعت غدار بکنیم. آمدیم و راستی عقلمان کوتاه و گیسمان دراز باشد، تازه تقصیر با کیست. می گویند اهل مکر و خدعه ایم. اگر مکار بودیم این طور ذلیل نمی شدیم. هنوز عروسکیم که عروس می شویم و هنوز دهانمان بوی شیر می دهد که باید بچه شیر بدهیم. کدام حیوانی ست که نه ماه تمام آبستن باشد و کدام جانوری ست که بچه اش را یک سال و دو سال شیر بدهد. اگر یک مرد پیدا می شد که سنگی به وزن یک بچه به شکم خود بیندود و نه ماه تمام با خود بکشد آن وقت معلوم می شد که ما زنها نه ماه تمام چه می کشیم... خداوندا، العیاذ بالله اگر مزه زن بودن را می چشیدی یا اصلاً زن خلق نمی کردی و با طوری خلق می کردی که سزاوار عدالت و رحمانیت تو باشد....<sup>۹۲</sup>

توضیح این که این آخوند در نما یشنامه معصومه شیرازی همان «شیخی» ست که در رباعی منسوب به خیام، زنی روسپی را مورد سرزنش قرار داد و جواب دندان شکن و فراموش نشدنی روسپی را شنید.

در روزهایی که بیماری، معصومه را زمینگیر می سازد و تاب و توانش را ازین می برد، محمود گلابی، که مظهر انسانیت است و معصومه را از قدیم می شناخته و گاهگاه چون به نیشابور می رسیده سری به وی می زده و هدایایی برایش می آورده است، بی آن که هرگز به نظر بد به وی نگریسته باشد، درصدد بر می آید طیبی بر بالین معصومه بیاورد. محمود به سراغ حکیم عمر خیام می رود. خیام به تقاضای محمود بر بالین معصومه حاضر می شود. نخست نامش را می پرسد.

گفتم: کنیز شما معصومه. گفت: معصومه شیرازی نباشی؟ سر را به زیر انداختم و جواب ندادم. با نوک انگشت سرم را بلند کرد و لبخند ملایمی بر گوشه لبانش نقش بست و مثل بدری که با فرزند دلبد خود گفتگو کند، پرسید: چه دردی داری؟...<sup>۱۱</sup>

و در پایان خیام نسخه ای نوشت و آن را به دست محمود داد و رفت.

از سوی دیگر در روزهای آخر حیات معصومه، صاحبخانه به سبب این که معصومه تمام کرایه اطاق را نداده بوده است او را از خانه بیرون می کند و معصومه در کوچه سرگردان می ماند. در این هنگام، به تصادف، سر و کله همان آخوند نیشابوری با اصحاب و اتباعش از دور هویدا می گردد و صدای سلام و صلوات بلند می شود. شیخنا از کنار معصومه می گذرد و با آن که او را به خوبی به جا می آورد، برای حفظ شریعت پناهی خود لگدی به پهلویش آن زن مفلوک می زند و ناسزاها تارش می کند. درد پهلو، معصومه را تا سرحد مرگ می برد.

معصومه سپس در دنبال سخنانش خطاب به پروردگار می گوید:

بارالها، من در شهر نیشابور از هر نوع آدمی مشتریها داشتم ولی منافق تر و دورو تر از این آخوند آدمی ندیده بودم...<sup>۱۲</sup>

وقتی که معصومه بیمار و تنها در کنار کوچه افتاده بوده است و مردم متفرق شده بودند، متوجه می شود که

یک نفر با یک دنیا عطف و مهربانی سرم را به زانو گرفته است و با دامن و آستین خود سرو صورت مرا پاک می کند... دیدم حکیم عمر خیامی ست که روی خاک نشسته و سر مرا روی زانو گرفته و زیر لب این اشعار را... زمزمه می کند: «شیخی به زنی فاحشه گفتا مستی...»<sup>۱۳</sup>

خیام معصومه را به باغ خود می برد. اطاق کوچک روشن و پاکیزه ای را در اختیار او می گذارد و مادر باغبانش مأمور پرستاری از وی می شود... ولی درمان مؤثر واقع نمی گردد و معصومه می میرد. مادر باغبان او را بر طبق سنت اسلامی کفن می کند و جنازه اش را خیام و باغبان و مادر باغبان و کنیز خانه مشایعت می کنند تا به خاکش بسپارند.

در قبرستان ازدحامی بود و با غوغای غریبی روبه روشدیم. باز همین آخوند از خدا بیخبر خبردار شده بوده ووا دیناه و واسلاما راه انداخته، مردم و رجاله را تحریک کرده بود که قبرستان مسلمانها جای یک دختر هرجایی سر تا پا معصیت نیست.<sup>۶۴</sup>

پس خیام معصومه را در باغ خود به خاک می سپارد. پس از مدتی خیام نیز به رفتگان این راه دراز می پیوندد و چون جنازه اش را به همان قبرستان می برند باز آخوند نیشابوری در قبرستان غوغایی به راه می اندازد و اجازه نمی دهد جنازهٔ خیام را در قبرستان مسلمانان دفن کنند! پس جنازهٔ خیام را هم در باغ وی و در کنار قبر معصومه به خاک می سپارند. معصومه در پایان سخنانش می افزاید:

خدا یا، حالا که می خواهی خرده حسابی را که با این مؤمن مسجد ندیده دارم خودم پاک کنم، دلم می خواهد امر بفرماید که همین جا در پای میزان حساب و روبه روی خود تو و در حضور این همه پیغمبر و امام... تمام آن حرفهای قبیح و آن کلمه های هرزه و رکیک و آن تهمت‌ها و ناسزاها و فحشهای زشت و نامربوطی را که در آن دنیا، اول در آن روز فراموش نشدنی در وسط شهر نیشابور در وسط آن کوچه و در میان مردم، و بعد در قبرستان همان شهر در مقابل جنازه ام به من زد، تمام را امروز در این جا کلمه به کلمه... در مقابل تو تکرار نماید.

از زمین و زمان فریاد برخاست که حقا این عذاب از صد آتش جهنم شدیدتر و دردناکتر است. وای به حال این آدم گنهکار! بدا به روزگار او!...<sup>۶۵</sup>

آخوندک چیزی نمانده بود، قالب تهی سازد... خونا به ای که از گوشهٔ دهانش روان شده بود لابه لای ریش و پشمش می دوید و منظره ای به وجود آورده بود که مکروه تر از آن تصور پذیر نیست... خود معصومه هم نگاه خود را به آخوندک دوخته بود... کم کم به تماشای احوال شیخنا آثار عجیبی در وجنتاش پدیدار گردید و ناگهان مانند اشخاصی که به تب و لرز مبتلا شده باشند لبهایش به لرزه افتاد و گردنش خم شد و دو دست را به جانب کرسی جلال دراز نموده فریاد برآورد که بارالها بس است دیگر طاقت تماشای این احوال را ندارم. خداوندا او را بخشیدم. از گناهش گذشتم و از درگاه الهی نیز با هزار زبان التماس دارم که از گناه او بگذرد....

معصومه این را گفته دوان دوان خود را به آخوندک رسانید و با موهای پریشان خود که مانند چتری دور تا دور سر او را پوشانیده بود مشغول پاک کردن عرق و خونا به ای گردید که از سر و صورت شیخنا روان بود، در حالی که زیر لب سخنانی می گفت که از دلسوزی و رافت حکایت می کرد.

در مقابل چنین منظرهٔ غیر مترقبه، صدای یا سُبُوح! یا سُبُوح! هَلَلُوا هَلَلُوا! از زمین و زمان بلند گردید و ناگهان چنان طوفان عظیمی برخاست... عالم دگرگون گردید و از هر سو رعد و برق

غریدن و درخشیدن گرفت... همین که طوفان تسکین یافت... ناگهان آواز دلفریب فرشتگان در زیر گنبد افلاک پیچید و از بالا و پایین و از خاور و باختر نوازندگان غیبی با یک جهان وقار و سنگینی در دستگاه پر شکوه هما یون این ترانه را ساز کردند:

شیخی به زنی فاحشه گفتا مستی هر لحظه به دام دگری پا بستی  
گفتا، شیخا، هر آنچه گویی هستم اما تو چنان که می نمایی هستی!  
هنوز این آواز جان پرور به پایان نرسیده بود که ملائکهٔ ثواب و عقاب دو دسته شدند و دسته ای  
گرزهای آتشین به دست، دور آخوندک را گرفتند و به جانب جهنم به راه افتادند و دسته دیگر با  
سُوح گویان معصومه را جلو انداختند که به بهشت ببرند. ولی معصومه خود را به عقب کشید و پا  
را سست نمود و صورت را به طرف حکیم عمر خیامی گردانده خطاب به درگاه الهی گفت:  
خداوندا! من خود را کنیز زرخزیدهٔ این شخص بزرگوار می دانم و هر جا او برود خواهم رفت.  
خودت هم راضی نخواهی شد که معصومه در نزد خالق و مخلوق نمک شناس و بی حقوق قلم برود.  
بلند گویای قیامت به صدا آمدند و حکیم عمر خیام را برای بازخواست اعمال به پای میزان  
طلبیدند.<sup>۱۶</sup>

گفتگوی خداوند و خیام مدتی به طول می انجامد، و در پایان خیام

مانند سلحشور دلیر و بی باکی که گزارش هنرهای خود را داده باشد سر را برافراشت و  
بی حرکت به جای خود استوار ایستاد که از هر سو صدای دست زندهای طولانی و احسنت و  
آفرین بلند شد.

ندا از مصدر امر رسید که با خیام حق همان است که گفتی، ولی برای این که به تونشان  
بدهم که در این جا نیز به اشتباه رفته ای و نقض اراده از ممکنات است محض خاطر این دخترک  
ستم چشیده شیرازی... همین الساعه خط سیر تقدیر و مدار مشیت را تغییر می دهم یعنی از گناهان  
تو چشم می پوشم و تو را یکسر به باغچه ای که در گوشه ای از گوشه های دنج و مخلا به طبع باغ  
بهشت به صورت همان باغچهٔ نیشا پور خودت ساخته ام که در هر بهاری شمال بر تو گل افشاند،  
روانه می دارم و به باد هم سپرده ام که از این پس دیگر ابرق شراب و فقاقت را به خاک نریزد.  
پس فوراً دست معصومه ات را بگیر و به سوی منزلگاه جاودانی خود روان شو و خاطر جمع باش که  
دیگر هرگز در دسر آخوند و ملا نخواهی داشت...<sup>۱۷</sup>

پس خیام و معصومه شیرازی و محمود گلایی راهی بهشت می شوند، در حالی که آخوند  
نیشا پوری به راهنمایی ملائکهٔ عقاب با گرزهای آتشین پیش از آنان قدم در دوزخ نهاده بود تا  
به سزای اعمال زشت خود برسد.

کسانی که بر محافظه کاری فوق العادهٔ جمال زاده پای می افشردند، به دیگر نوشته های

وی نیز درباره ملایان استناد می کردند - از جمله به آنچه در این مقاله از کتاب یکی بود یکی نبود وی نقل کرده ام و...

در هر حال در باره گرایش «صوری» یا «باطنی» جمال زاده به حکومت اسلامی ایران در سالهای اخیر نظرهای متفاوتی اظهار شده است که در این مقاله به برخی از آنها اشاره گردید.

\*\*\*

### چند نکته دیگر:

#### مردی مبادی آداب و مهماندوست

جمال زاده مردی بود مهمان دوست و نیز کاملاً مبادی آداب، حتی در سالهایی که به سبب ضعف و کهولت به ندرت کسی را ملاقات می کرد، اگر قرار می شد شخصی به دیدار او برود، با کت و شلوار و کراوات تا در آسانسور مهمان را استقبال می کرد، و چون مهمان با شرمندگی از وی از این جهت عذرخواهی می نمود، در جواب با فروتنی می گفت: «ایرانی است و میهمان را گرامی می دارد».<sup>۷</sup> از سوی دیگر گمان نمی کنم از آشنایان جمال زاده کسی گذارش به ژنوافتاده باشد و جمال زاده از ورود وی به گونه ای آگاه شده باشد و او را یک یا چند بار مهمان نکرده باشد. او به اصطلاح خودمان مردی بود «در خانه باز»، با آن که همسرش اروپایی بود. از صفات دیگر جمال زاده این بود که اگر می توانست گره از کار کسی بگشاید، آن را بی منت انجام می داد.

پابندی به قومیت ایرانی و پاس زبان فارسی:

جمال زاده هرگز نتوانست ایران و زبان و ادب فارسی را از یاد ببرد، در حالی که در بین کسانی که حتی چهل پنجاه سال پیش ایران را ترک کردند و در اروپا و امریکا مقیم شدند، بسیار بودند کسانی که حتی ننگ داشتند از این که بگویند ایرانی هستند، و زبانشان فارسی ست، تا چه رسد به این که بگویند عیدشان نوروز است، و در ایران چلو قورمه سبزی یا آش رشته و... می خورده اند. هریک از ما چنین افرادی را کم و بیش می شناسیم. ولی او با داشتن همسر اروپایی هرگز «فرنگی مآب» نشد. آثارش را به زبان فارسی می نوشت. نوشته های او نیز نشان می دهد که مرد تا چه حد به شعر فارسی و آثار درجه اول ادب فارسی تسلط داشته است و بر لغات عامیانه و فولکلور ایران، در حالی که در پانزده شانزده سالگی ایران را ترک گفته بود.

همان طوری که محمد عاصمی در مقاله «یادها و یادگارهایی از سید محمد علی جمال زاده» که در همین شماره ایران شناسی چاپ شده ذکر کرده است، جمال زاده در



موارد مختلف او را راهنمایی می کرده و حتی به وی دستور می داده است که به عنوان یک روزنامه نگار چه باید بکند. ولو آن سخنان باب دل عاصمی نبوده است. از جمله جمال زاده در نامه ۲ آذر ۱۳۴۲ به او می نویسد چرا از من خواسته ای که بروم با چارلی چاپلین مصاحبه کنم. اولاً من مرد این کار نیستم، به علاوه مجله تو (کاوه) باید در خارج از ایران منحصر به مطالب ایران باشد باید بدانی هر مجله ای رسالتی دارد. مجله کاوه باید

مصاحبه با چارلی چاپلین را (که خوب می دانم در عالم هنر چه مقام بلندی دارد) به کسان دیگر و مجلات دیگر واگذارد و مقام کاوه را محترم و شایسته احترام و علاقه مندی دوستداران ایران و تمدن ایران و ادب و فرهنگ ایران محفوظ و مصون بدارد و هیچ گاه حتی یک ساعت [چنین است در اصل] این مقام را از مد نظر دور ندارد.

و آن گاه در همین نامه افزوده است چون

خوانندگان مجله کاوه را بسیاری از جوانان ایرانی مقیم اروپا تشکیل می دهند که برای تحصیل علم و معرفت و فنون و یا برای کار کردن آمده اند و ممکن است (بلکه یقینی و قطعی ست) زبان مادری خود را به قدر کافی ندانند و نتوانند از عهده درست گفتن و درست نوشتن زبان فارسی برآیند بی مناسبت نخواهد بود که آن قسمت از نامه مرحوم قزوینی را که ۴۱ سال پیش در ۲۸ دسامبر ۱۹۲۲ از پاریس به من نوشته است در ارتباط با همین مسأله در این جا برایت نقل کنم.

و آن گاه بخشی از نامه قزوینی را درباره اهمیت زبان فارسی آورده است.

آثار کبولت:

جمال زاده آگاه شده بود که ایران نامه، شماره مخصوصی برای سعدی دارد. در طی چند نامه پی در پی مرا از مراحل پیشرفت کار خود در زمینه نگارش مقاله ای درباره سعدی آگاه می ساخت. سرانجام پاکتی بزرگ با پست هوایی سفارشی به دستم رسید که مقاله او درباره سعدی در ۱۵۹ صفحه در آن بود، در اوراقی به اندازه های مختلف که با قلمهای متفاوت نوشته شده بود. در حالی که مقاله نمی بایست از حدود بیست صفحه تجاوز می کرد. ناچار مقاله را چهار یا پنج بار خواندم و برای مطالب آن فهرستی تهیه کردم و متوجه شدم در مواردی که کم نیست یک موضوع از دو تا شش بار در آن عیناً تکرار شده است. پس، از آن ۱۵۹ صفحه، مقاله ای در ۲۱ صفحه آماده کردم که با عنوان «واقع گرایی سعدی» در آن شماره چاپ شد.<sup>۶۸</sup> ناگفته نماند که وی در پانزده شانزده سال اخیر هرچه می نوشت و از راه لطف برایم می فرستاد به بنده «اختیار تام و تمام» می داد که آن را به هر صورتی که صلاح می دانم دستکاری کنم، مگر آن که بخواهم چیزی بر آن بیفزایم که بایست قبلاً در باب آن نظر وی را استفسار می کردم. این است نمونه ای از نوشته های وی در این باب.

در نامه مورخ ۶ مارس ۱۹۸۵ خود که با عبارت «نوروز ۱۳۶۴ مبارکتان باد» آغاز گردیده و مقاله «سعدی» را به همراه آن فرستاده افزوده است:

... تا شاید به مدد لطف و محبت بی دریغ به ترتیبی که خودتان مقتضی می دانید آن را در چند قسمت در چند شماره کم کم (به امید آن که شایسته درج تشخیص بدهید) در ایران نامه درج فرمایید. رسماً و صریحاً معروض می دارد که اختیار کامل [چنین است در اصل] دارید که هر طور صلاح و مقتضی دانستید عمل فرمایید. عنوانش را هر طور خواستید اختیار فرمایید. اگر مطالبی تکرار شده کاملاً اختیار دارید حذف بفرمایید که تکراری در میان نباشد. اگر قسمتهایی را زیاد و بیفایده تشخیص دادید حذف فرمایید. اگر ترتیب قسمتها را طور دیگری ترجیح دادید مختارید. به طوری که پسند خاطرتان باشد عمل فرمایید. اگر طول و اطنایی دیدید که بیفایده به نظرتان آمد حق کوتاه ساختن دارید. اگر قسمتهایی را زیاد دانستید حذف فرمایید. اگر عنوانها موافق میلان نبود مختارید تغییر بدهید. تنها خواهشی که دارم حتی المقذور چیزی اضافه نکنید (مگر آن که ارادتمند را مطلع بفرمایید و موافق باشم) ولی در حذف کاملاً مختارید. در اصلاح و حک جملات و عبارات مختارید.

در برابر این همه لطف و محبت، بنده خود را موظف می دانستم که حرمت وی را از هر جهت مراعات کنم. بدین جهت مطالب زیادی را که برایم می فرستاد، چون در شأن او نبود و با کار مجله (ایران نامه یا ایران شناسی) نیز سازگاری نداشت چاپ نمی کردم. یک بار نوشت داستان دموکراسی خودمانی را که برای فلان کس نوشته ام برایت بفرستم تا در مجله چاپ کنی. چون آن نوشته چند صفحه ای را قبلاً دیده بودم و نوشته بسیار ضعیفی بود، این کار را نکردم. بعد مقاله ای درباره «رستم و سهراب» نوشت. این هم مقاله ضعیفی بود که اگر بیست سال پیش آن را به دست وی می دادند، آن را مطمئناً قابل چاپ نمی دانست، آن را هم چاپ نکردم، با آن که بار دیگر نسخه دوم آن را نیز برایم فرستاد. زیرا معتقدم که حفظ حرمت پیش کسوتان بر همه لازم است، به خصوص در دوران کهولت و پیری.

#### بیماری و مرگ همسر

او در دوران انقلاب اسلامی ایران، علاوه بر کهولت و ناتوانی که بارها در نامه های خود به بنده، به آن اشاره کرده است با دو مشکل اساسی دیگر نیز روبه رو گردید. همسرش قریب پنج شش سال پس از یکی دو عمل جراحی در خانه بستری بود و جمال زاده می بایست از وی پرستاری کند و همه کارهای خانه حتی پخت و پز را نیز انجام بدهد. وی در نامه ۳ ژوئیه ۱۹۸۳ خود به بنده به آغاز بیماری همسرش در چند ماه پیش اشاره کرده و در نامه های ۲۵ فوریه و ۱۲ آوریل ۱۹۸۹ از درگذشت او در سن ۸۵ سالگی با دریغ بسیار یاد

کرده است. پس از مرگ همسر، در زمانی که سن جمال زاده قریب صد سال بود، تنهای تنها شد و بدین جهت برادرزاده اش منیره خانم که او نیز بانویی مسن است از فرانسه نزد او به ژنو آمد.

### تحول اعتقادی یا...؟

درباره گرایش ناگهانی جمال زاده به حکومت اسلامی و مهمتر از آن احترام فوق العاده به روحانیون، نظر افراد مختلف را بیان کردم. در این جا لازم است نظر خود را نیز - که نمی دانم تا چه حد صائب است - بنویسم. جمال زاده از جمله کسانی نبود که چون عزرائیل را از دور می بینند از گناهان گذشته خود توبه می کنند و به عبادت می پردازند. او اهل تقیه به معنای خاص کلمه هم نبود. درست است که مسلمان بود و مسلمان زاده، قرآن را خوانده بود و از تحصیلات مذهبی هم به دور نبود و پدرش نیز روحانی معروفی بود، ولی به نظر بنده جمال زاده مؤمن واقعی به هیچ یک از ادیان و مذاهب نبود تا چه رسد به شیعه دوازده امامی که «تقیه» خاص پیروان آن است که چون احساس کنند جانشان در معرض خطر است به تقیه پناه ببرند و مذهب خود را پنهان سازند. او به نظر بنده مردی بود سخت محافظه کار، شاید گذشت روزگاران و مطالعه تاریخ ایران و قتل پدر و تکفیر خودش پس از چاب یکی بود یکی نبود، وی را به این طریق هدایت کرده بوده است. البته بنده کاری به این ندارم که این شیوه زندگی خوب است یا بد. نظرم این است که جمال زاده محافظه کار بود به معنی دقیق این کلمه، و در مواردی شاید بیش از حد لزوم (البته بنظر بنده). در نوشته هایش به دو مورد برخورد کرده ام که این نظر را تایید می کند.

در کتاب سر و ته یک کرباس، در یک گفتگوی خانوادگی، یکی از خویشان به جمال زاده ایراد می گیرد که چرا مقیم فرنگ شده است، و از وی می پرسد با نماز و روزه چه می کند و نیز چرا زن فرنگی گرفته است؟ ملاحظه بفرمایید جمال زاده چگونه خود را از دست این زن دایی مزاحم نجات داده است:

پس از آقا، زن دایی بنای تحقیقات را گذاشت و پرسید بگو ببینم در فرنگستان با نماز و روزه چه می کنی؟ گفتم زن دایی جان می خواهید چه کنم نماز را می خوانم و روزه را می گیرم (لعنة الله علی الکاذبین). گفت پس چرا زن فرنگی گرفته ای؟ گفتم مسلمان شده است. گفت می خواهی سر مرا شیره بمالی. زن فرنگی چطور مسلمان می شود؟ گفتم: گفت: لاله الاالله، و مسلمان شد.

گفت: یقین از بس حرصش داده ای از زور اوقات تلخی لاله الاالله گفته است...<sup>۱۱</sup>

مورد دیگر مربوط است به سید احمد کسروی. در کتاب لحظه ای و سخنی...

نوشته اند: جمال زاده گفت ما مورخ نداشته ایم و نداریم.

اما احمد کسروی، بهتر است [آناش را] نخوانید. آن مرد آمد از من کمک خواست. گفتم کتابها یشان را بفرستید که بخوانم. وقتی رفته بودم ایران یک سفر رفتم به آن شهر نفت در خوزستان. آبادان... آبادان. یک شب مرا دعوت کردند به مجلس مهمانی. رفتم دیدم اتافی بزرگتر از این اتاق. دور تا دورش را هم صندلی گذاشته اند. من روی یک صندلی نشستم. یک دفعه در باز شد و کسی آمد در گوش من آهسته گفت: «جمال زاده، متوجه خودت باش. اینها تمام شاگردهای کسروی هستند. حرفی نزن، برایت خطر جانی دارد». معلوم می شد که اینها تمام شاگردهای کسروی هستند. تا این حرف را به من زد، خوشحال شدم. صحبت که به میان آمد من فقط چیزهای خوب گفتم. آخر یک آدمی را بردند نوی عدلیه و زد احمد کسروی را همان جا کشت.<sup>۷۰</sup>

جلسه مورد بحث ظاهراً بدین منظور تشکیل شده بوده است تا جمال زاده آراء مخالف خود را درباره کسروی بیان کند. ولی وقتی می فهمد هوا پس است، «فقط چیزهای خوب» می گوید و جان خود را خلاص می کند!

در دو موردی که از نظر تان گذشت مطلقاً بیم جان در میان نبوده است. مرد - خوب یا بد - حوصله درگیری با این و آن را نداشته، پس مصلحت در آن دیده است که به اولی بگوید هم نماز می خوانم و هم روزه می گیرم، و به دسته دوم به جای رد آراء کسروی، «فقط چیزهای خوب» تحویل بدهد!

دلایل قوی تری هم برای اثبات محافظه کاری وی می توان ارائه داد. از جمله این که او پانزده سال در آلمان بود که پنج سال آخر این دوره مقارن است با آغاز سلطنت رضاشاه پهلوی. در تمام دوره سلطنت رضاشاه (۱۳۰۴ - ۱۳۲۰) حتی یک داستان از وی در ایران و در خارج از ایران چاپ نشد. چنان که پیش از این گفتیم یکی بود یکی نبود را در سال ۱۳۰۰ در برلین چاپ کرد و دارالمجانین را در ۱۳۲۰ در تهران. آیا کسی می تواند بپذیرد که جمال زاده پر کار به مدت بیست سال در برلن و ژنو دست روی دست گذاشته و مطلقاً داستانی به روی کاغذ نیاورده بوده است، و ناگهان در فاصله سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۶ به نوشتن شش داستان پرداخته که همه در همین سالها در تهران به چاپ رسیده است! گمان من آن است که او به علتی از چاپ کتاب در عصر رضاشاه بیمناک بوده است، در حالی که موضوع داستانش همه مربوط به اواخر دوران قاجاریه است و نکته ای در آنها نیست که با تحولات و نوآوریهای دوران رضاشاه ناسازگار باشد. به نظر بنده او در آن سالها به نوشتن داستان مشغول بوده است و به احتمال قوی چند داستانی را که پس از شهریور ۱۳۲۰ یکی بعد از دیگری چاپ کرده در همان دوران نوشته بوده است. این کار، نامی جز محافظه کاری

بسیار ندارد. در تأیید محافظه کاری وی بد نیست گفته یکی از دوستان وی را نیز در این جا نقل کنم. وی می گفت با آن که جمال زاده به سیدحسن تقی زاده پیوسته ارادت بسیار داشت چنان که حتی در دوران حکومت اسلامی نیز از اظهار این موضوع هرگز ابائی نداشت، وقتی پس از شهریور ۱۳۲۰، حزب توده ایران از یک طرف و دکتر مصدق و یارانش از سوی دیگر بر تقی زاده حمله ور شدند و منکر هرگونه ارزشی برای وی گردیدند و این خبر به ژنورسید، جمال زاده که همیشه تا پایان حیاتش عکس قدیمی تقی زاده را در اطاق خود داشت، مدتی کوتاه عکس تقی زاده را برداشت.<sup>۵۲</sup> لابد برای این که درخانه اش با مخالفان تقی زاده درگیری پیدا نکند.

او همچنین در دوران پر فراز و نشیب و پر تب و تاب سی و هفت ساله پادشاهی محمد رضاشاه، نیز در هیچ یک از مسائل متعددی که پیش آمد، تا آن جا که به یاد دارم، اظهار نظری نکرد. مرد در ژنو نشسته بود و همه کارها را از دور رصد می کرد ولی له یا علیه هیچ کسی و هیچ کاری سخنی نمی گفت.

بنده اطمینان دارم که اگر جمال زاده پیش بینی می کرد چاپ خلیقات ما ایرانیان با آن مشکلات روبرو خواهد شد، هرگز با چاپ آن به صورت کتاب موافقت نمی کرد. ولی او در این مورد فریب خورد، چه «خلیقات ما ایرانیان» چنان که گفتم نخست در مجله مسایل ایران در تهران چاپ شد بی هرگونه عکس العملی از سوی مقامهای دولتی. پس پیشنهاد مدیر مجله را برای چاپ آن به صورت کتاب پذیرفت، و آن گاه کتاب چاپ شد، که کاش هرگز چاپ نمی شد، کتابی که در آن از زبان بیگانگان، همه ایرانیان و از جمله شخص جمال زاده ناسزا باران شده اند.

اما این آدم با آن همه محافظه کاری و عاقبت نگری، بار دیگر نیز در دامی گرفتار شد که در دو دهه آخر حیاتش اسیر آن بود. جمال زاده با توجه به این موضوع که ۵۷ سال پیش از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران تکفیر شده بود و کتابهایش را در ملاء عام در تهران سوزانیده بودند و نیز با توجه به آن همه مطالب انتقاد آمیزی که درباره آخوندها در داستانهایش نوشته بود، ناگهان مثل دیگر هموطنانش چشم باز کرد و دید برای نخستین بار در ایران، کسانی را که در داستانهایش مورد انتقاد قرار داده بوده است جاکم مطلق العنان ایران زمین گردیده اند. او در ضمن شاهد بود که دنیا در برابر این حکومت دینی، و حمام خونی که در ایران به راه انداخته، سر تسلیم فرود آورده است. او نیز دید که چگونه نوه دختری رضاشاه پهلوی (شهریار شفیق افسر سابق نیروی دریایی ایران) را در قلب فرانسه کشتند و آب از آب تکان نخورد... در چنین اوضاع و احوال و در ایام پیری و بیماری و بیمار داری و

سپس روزگار تنهایی، دید هر لحظه ممکن است به «تیر غیب»! گرفتار شود - شاید هم در این محاسبه سخت در اشتباه بوده و کسی را مطلقاً با وی کاری نبوده است - پس مردی که زندگی را بسیار دوست می داشت، و در آستانه صد سالگی پشت و پناهی نیز نداشت، ناگهان راه خود را تغییر داد و به گونه ای به دفاع از حکومت اسلامی و روحانیان پرداخت و در نتیجه این کار، در ایران و خارج از ایران مورد حمله گروهی از هموطنانش قرار گرفت.

عکس العمل عده قابل توجهی از هموطنان در برابر این تصمیم جمال زاده از مرز حمله به وی در روزنامه ها و رادیوهای برون مرزی تجاوز کرد. چنان که چند سال پیش مؤسسه ای در صدد برآمد کنفرانسی در ژنو به منظور بزرگداشت مقام ادبی جمال زاده تشکیل دهد. مقدمات این کار بی اطلاع جمال زاده انجام شد. بنیادی که در صدد برگزاری این مجلس و دعوت از سخنرانان بود هرچه بیشتر کوشید نتوانست موافقت افراد مورد نظر را که بیشترشان سالها با جمال زاده محشور بودند برای شرکت در این کنفرانس جلب کند. قرار بود برای شرکت کنندگان در کنفرانس بلیط رفت و برگشت هواپیما از تهران یا هر شهر دیگر به ژنو فرستاده شود، یک هفته در ژنو مهمان باشند و یک سخنرانی بیست دقیقه ای ایراد کنند. جوابها منفی بود و جواب یک تن از ایشان صریحاً این بود که با تمام ارادتی که از سالها پیش به جمال زاده داشته ام، نه در این مجلس سخنرانی می کنم و نه به عنوان مستمع در آن حاضر می شوم. زیرا مرد در شرایط خاص حاکم بر ایران، به جنگ با تاریخ و فرهنگ ایران برخاسته است. بنده نیز اطمینان داشتم که اگر مجلسی تشکیل می شد، مخالفان او از سراسر اروپا راه می افتادند و مجلس را برهم می زدند. خوشبختانه این مجلس برگزار نگردد.

#### مرگی غربانه

مرگ جمال زاده در چنین حال و هوایی به وقوع پیوست. پیش از مرگ، دوسالی در خانه سالمندان به سر می برد. در تشییع جنازه او بیش از بیست سی تن شرکت نداشتند که بیشترشان اعضای کنسولگری جمهوری اسلامی ایران، و دفتر نمایندگی ایران در سازمان ملل متحد در ژنو بودند و چند تن از خویشان و آشنا یانش. او در گورستان مسلمانان ژنو در قبری که سالها پیش به قیمت زیاد خریده بود به خاک سپرده شد، در حالی که دولت جمهوری اسلامی علاقه مند بود جنازه او را به ایران ببرد. ولی وصیتنامه جمال زاده مانع این کار شد.<sup>۵۲</sup> مرد حتی در سالهای پیش از انقلاب می دانست که اگر در ایران به خاک سپرده شود، بسیار محتمل است اگر روزی گذار جلال آل احمد ها به گوروی بیفتند حداقل لگدی بر آن بزنند!<sup>۵۱</sup> تا چه رسد به سالهای بعد...

مجلس ختم جمال زاده نیز چون تشییع جنازه اش سوت و کور برگزار شد، تقریباً با همان افراد معدودی که در مراسم تشییع جنازه و خاک سپاری او شرکت کرده بودند.<sup>۵۲</sup>

ناگفته نماند که جمال زاده سالها پیش، از خدا می خواست حداکثر تا سال ۱۹۹۲ زنده بماند. وی در پایان نامه مورخ ۶ مارس ۱۹۸۵ خود به نویسنده این سطور نوشته است:  
 من در ۲۳ [صحیح: ۱۳] ژانویه درست ۹۴ ساله شدم و معلوم شد که سمدی هم در ۶۹۲ هجری و حافظ هم در ۷۹۲ هجری (یا آن حدود) وفات کرده اند. دعا کنید که من هم به همان سال یعنی ۱۹۹۲ میلادی برسم خدا را شکر خواهم گفت.

و بدین ترتیب نویسنده نامدار ایران که در سالهای پایان قرن نوزدهم میلادی در اصفهان نصف جهان چشم به جهان گشود، دو سالی مانده به آغاز قرن بیست و یکم در گورستان مسلمانان رنو به خاک سپرده شد.

### یادداشتها:

- ۱- به نقل از استاد حشمت مؤید. این ملاقات در آخر ماه اوت ۱۹۹۴ در ژنو، در آپارتمان جمال زاده روی داده است.
- ۲- نقل به معنی از کیهان، چاپ لندن، تاریخ آن را به یاد ندارم.
- ۳- به نقل از محمد عاصمی، مدیر مجله کاوه، مونیخ، در «یادی از محمد علی جمال زاده» نوشته حسین جعفری، مجله علم و جامعه، ویرجینیا، امریکا، سال ۱۱، دی ۱۳۷۶، ص ۳۸-۳۹.
- ۴- متن نامه: «نظر به این که می ترسم از این پس در نتیجه کهولت و خستگی و دست تنهایی و گرفتاریهای گوناگون فرصت کافی نیابم که به کارتها و نامه های شادباش و تبریک اعیاد که دوستان گرامی و مخادیم عظام از راه بنده نوازی می فرستند به موقع جواب لازم به عرض برسانم والی الابد شرمنده باشم استدعای عاجزانه دارم که از این پس برایم تبریک نامه ارسال نفرمایند و مطمئن باشند که صادقانه ممنون و مرهون الطاف و مراحمان هستم. با عرض معذرت و ارادتندی خالصانه. رنو، سیدمحمد علی جمال زاده». این نامه چایی تاریخ ندارد، دقیقاً نمی دانم در چه تاریخی به دستم رسیده است، ولی آن را به نامه مورخ ۱۹ مه ۱۹۹۰ جمال زاده ستیاق کرده ام. آیا مربوط به نوووز ۱۳۶۹ است؟
- ۵- آخرین نامه جمال زاده به نویسنده این سطور و چند تن دیگر از دوستان در این تاریخها نوشته شده است: به جلال متینی در ۲۸ ژوئیه ۱۹۹۱، در شش صفحه با خط روشن که در آن پرسشهایی درباره شاهنامه فردوسی مطرح کرده است؛ به احسان یارشاطر در ۱۸ اکتبر ۱۹۹۲ نامه خوانا و روشن است، ولی نامه ۱۱ مه ۱۹۹۳ بدخط و آشفته و خواندنش مشکل؛ به منوچهر خطیبی، سه نامه در ۱۹ یونی ۱۹۹۳، ۱۷ مه ۱۹۹۳ و ۳۰ مه ۱۹۹۳، هر سه روشن و خوانا که جمال زاده به شیوه خود در آنها به ذکر مطالب مختلف پرداخته است (توضیح آن که منوچهر خطیبی برای اولین بار دو نامه به جمال زاده نوشته که تاریخ اولین نامه پیش از ۱۷ ماه مه ۱۹۹۳ است و جمال زاده در این سه نامه به وی پاسخ داده است)؛ به محمد علی همایون کاتوزیان در ۸ مه ۱۹۹۴، نامه خواناست ولی پیدا است که انگشتان نویسنده دیگر به مانند گذشته در فرمان او نبوده است؛ به ایرج افشار. نامه تاریخ ۱۷ اکتبر ۱۹۹۵ را دارد ولی مهر پستخانه ۱۲ اکتبر ۱۹۹۵ است. تصویر این نامه در همین شماره ایران شناسی چاپ شده و برخی از کلمات آن ناخواناست. از این دوستان و نیز از آقایان محمد عاصمی و

- احمد توکلی نیز سپاسگزارم که اصل یا کپی نامه های جمال زاده را برایم فرستاده اند.
- ۶- از جمله می توان به لحظه ای و سخنی با سید محمد علی جمالزاده (لحظه ای و سخنی دیدار با سید محمدعلی جمالزاده)، ویرایش، تنظیم فنی و یادداشتها: مسعود رضوی، ناشر شرکت همشهری، (متن ۳۱۷ صفحه + یادداشتها ویراستار، پیوستها، تصویرها و نمایه ها: ۱۸۶ صفحه) چاپ: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران، ۱۳۷۳ مراجعه کرد. نام دو تنی که با جمال زاده در ژنو مصاحبه کرده اند در کتاب ذکر نگردیده است. آن دو از طرف «مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه» به سراغ جمال زاده رفته اند و در دوره در سالهای ۱۳۶۹ و ۱۳۷۲ با وی مصاحبه کرده اند.
- ۷- از جمله رک. مینو مشیری، «جمال زاده و مخملباف در ژنو»، مجلهٔ کلک، شمارهٔ ۷۶-۷۹ (تیر-مهر ۱۳۷۵)، ص ۴۵۰-۴۵۳. وی می نویسد در سال ۱۹۹۴ که به آپارتمانش رفتم مرا شناخت در سالهای ۱۹۹۵ و ۱۹۹۶ مرا به جا نیاورد در حالی که در سال ۱۹۹۵ نیمساعت پیش از من باستانی پاریزی را به جا آورده بود.
- در کتاب لحظه ای و سخنی... نشانه های مکرر حواس پرتی و فراموشی جمال زاده مشهود است، و همین امر یکی از دلایلی است که اعتبار این کتاب را به حداقل می رساند. به علاوه نشانه های حواس پرتی در برخی از نامه هایی که وی به این بنده حتی در سال ۱۹۸۵ و پس از آن تاریخ نوشته نیز آشکار است. چنان که در نامهٔ مورخ ۱۹ ماه مه ۱۹۹۰ در حین نگارش نامه متوجه شده است ضمن آن که نامه خطاب به بنده است، مطالبی نیز خطاب به دکتر احسان یارشاطر نوشته است، پس در برگی جداگانه افزوده است: «ای یارشاطر بسیار عزیزم خیال داشتم دو نامه بنویسم یکی به یارشاطر و دیگری به دوستان دکتر جلال متینی ولی از زود حواس پرتی که فرغ پیری و ناتوانی است دو نامه داخل هم شده است و به خود اجازه دادم که دوباره از سر نو نویسم و لہذا چنان که ملاحظه می فرمایم با هم یک نامه شده است در صفحات بسیار قبل از همه چیز [کذا] بسیار دوستانه معذرت می طلبم و امیدوارم عذرم را هر دو بپذیرید. بسیار خجلم و بسیار ممنون می شوم و قربانتان می روم جمال زاده».
- ۸- لحظه ای و سخنی، به ترتیب ص ۴۸، ۱۹ (زیرنویس ۹).
- ۹- محمد علی هما یون کاتوزیان، «دربارهٔ جمالزاده و جمالزاده شناسی»، مجلهٔ کلک، شمارهٔ ۶۷ (مهر ۱۳۷۴)، ص ۱۰۱-۸۳.
- ۱۰- سید محمدعلی جمال زاده، «شرح حال آقای جمال زاده به قلم خود»، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، دورهٔ ۶، شمارهٔ ۳ (آذر ۱۳۳۳).
- ۱۱- از جمله رک. مهرداد مهرین، سر گذشت و کار جمال زاده، تهران، ۱۳۴۲؛ عبدالعلی دست غیب، نقد آثار محمدعلی جمال زاده، تهران، ۲۵۳۶ شاهنشاهی؛ غلامحسین یوسفی، «بانگ خروس سحری»، دیداری با اهل قلم، جلد دوم، تاریخ نگارش مقدمهٔ چاپ اول، مشهد، خرداد ۱۳۵۷، ص ۲۳۷-۲۸۰.
- محمدعلی هما یون کاتوزیان (زیرنویس ۹).
- ۱۲- بیشتر مطالبی که در این قسمت آمده برگرفته از: سیدمحمد علی جمال زاده، سر و ته یک کرباس است، در ۲ جلد (که چاپ دوم آن به قطع جیبی در ۱۳۴۴ در ده هزار نسخه در تهران منتشر گردیده است)، ج ۱، ص ۷۹-۱۰۹ و از غلامحسین یوسفی، «بانگ خروس سحری»، ص ۲۴۲، ۲۴۳ (زیرنویس ۱۱).
- ۱۳- به نقل از غلامحسین یوسفی، «بانگ خروس سحری» (زیرنویس ۱۱).
- ۱۴- همان مقاله، ص ۲۴۶.
- ۱۵- سیدمحمد علی جمال زاده، یکی بود یکی نبود، تاریخ نگارش دیباچهٔ کتاب «برلین - غرّهٔ ذی القعدة ۱۳۳۷»



- [ه.ق.]. چاپ چهارم، تهران، کانون معرفت، تاریخ چاپ (۴) ص ۳-۱۸.
- ۱۶- یحیی آرین پور، از صبا تا نیما، جلد دوم، تهران، ۱۳۵۱، ص ۲۸۰.
- ۱۷- سیدمحمد علی جمال زاده، شاهکار (عمو حسینعلی)، مقدمه، ص: هـ. به نقل از غلامحسین یوسفی، «بانگ خروس سحری»، ص ۲۳۹ (زیرنویس ۱۱).
- ۱۸- یحیی آرین پور، از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۲۸۱ (زیرنویس ۱۶).
- ۱۹- غلامحسین یوسفی، «بانگ خروس سحری»، ص ۲۳۹ (زیرنویس ۱۱).
- ۲۰- همان کتاب، ص ۲۳۸.
- ۲۱- جلال آل احمد، نامه مورخ سوم آبان ۱۳۳۸ به «نویسنده محترم آقای جمال زاده» به نقل از نامه های جلال آل احمد، به کوشش علی دهباشی، چاپ اول، تهران ۱۳۶۴، ص ۵۱-۶۰. عبارت منقول از وی در صفحه ۵۵ آمده است. با تشکر از استاد حشمت مؤید که کپی نامه های جلال آل احمد و جمال زاده را در اختیار بنده قرار دادند.
- ۲۲- یحیی آرین پور، از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۲۸۰-۲۸۱ (زیرنویس ۱۶).
- ۲۳- غلامحسین یوسفی، «بانگ خروس سحری»، ص ۲۳۹ (زیرنویس ۱۱).
- ۲۴- عبدالعلی دست غیب، ص ۵۱، ۵۲، ۵۷، (زیرنویس ۱۱).
- ۲۵- سید محمد علی جمال زاده، «شرح حال»، نشریه دانشکده ادبیات تبریز (آذر ۱۳۳۳) به نقل از: غلامحسین یوسفی، «بانگ خروس سحری»، ص ۲۵۱، (زیرنویس ۱۱).
- ۲۶- شاهکارها (عموحسینعلی)، تهران، ۱۳۲۰، به نقل از عبدالعلی دست غیب، ص ۵۱-۵۲، (زیرنویس ۱۱).
- ۲۷- (درد دل ملا قربانعلی)، یکی بود یکی نبود، ص ۷۰-۸۳ (زیرنویس ۱۵).
- ۲۸- «بیله دیگ بیله چغندر»، یکی بود یکی نبود، ص ۸۴-۱۰۱. قسمتی که نقل شده از این صفحات است: ص ۹۵-۹۶، ۹۸ (زیرنویس ۱۵).
- ۲۹- همان داستان، ص ۹۴-۹۵.
- ۳۰- برای فهرست کامل آثار جمال زاده رک. غلامحسین یوسفی، «بانگ خروس سحری»، ص ۲۴۷، (زیرنویس ۱۱).
- ۳۱- رک. زیرنویس ۲۱.
- ۳۲- سیدمحمدعلی جمال زاده، نامه مورخ ۳۱ اکتبر ۱۹۵۹ [آبان ۱۳۳۸] از ژنو با عنوان «دوست نادیده عزیزم»، نامه های جلال آل احمد، به کوشش علی دهباشی، تهران، ۱۳۶۴، ص ۲۶۳-۲۶۶ (زیرنویس ۲۱).
- ۳۳- عبدالعلی دست غیب، ص ۱۴۸، (زیرنویس ۱۱).
- ۳۴- یکی بود یکی نبود، دیباچه، ص ۴ (زیرنویس ۱۵).
- ۳۵- خلیقات ما ایرانیان، چاپ دوم، فلوریدا، ۱۳۶۳ خورشیدی، نامه مورخ ۲۵ بهمن ۱۳۴۲ جمال زاده خطاب به طاهر رخشنده مدیر مجله مسائل ایران، در صفحات: ج، ح، خ.
- ۳۶- لحظه ای و سخنی با سیدمحمد علی جمالزاده، ص ۱۲۰-۱۲۱، (زیرنویس ۶).
- ۳۷- عبدالعلی دست غیب، نقد آثار محمدعلی جمال زاده، ص ۱۸۹-۱۹۰، (زیرنویس ۱۱).
- ۳۸- محمدعلی همایون کاتوزیان، «درباره جمالزاده و جمالزاده شناسی»، به ترتیب ص ۹۰-۹۱، ۹۱-۹۲ (زیرنویس ۹). کاتوزیان می نویسد: «نسخه جمال زاده از چاپ اول کتاب انیران (که خود او سالها پیش به من بخشید) اینک پیش روی من است».
- ۳۹- خلیقات ما ایرانیان، چاپ دوم، ص: پ (زیرنویس ۳۵).

- ۴۰- همان کتاب، ص ۱۰.
- ۴۱- همان کتاب، ص: الف.
- ۴۲- یکی بود یکی نبود، دیباچه، ص ۸ (زیرنویس ۱۵).
- ۴۳- همان کتاب، «بیله دیگ بیله چغندر»، ص ۹۰.
- ۴۴- سید محمد علی جمال زاده، قصه‌ها به سر رسید، تهران، تاریخ نگارش دیباچه کتاب «اول خرداد ۲۵۳۷»، ص ۱۰ دیباچه.
- ۴۵- سیدمحمد علی جمال زاده، «دمی چند با دکتر قاسم غنی». ایران نامه سال ۱، ش ۴ (تابستان ۱۳۶۲)، ص ۶۲۷-۶۴۸ همان مجله سال ۲، ش ۱ (پائیز ۱۳۶۳) ص ۱۷۸-۲۰۲؛ همان مجله، سال ۲، ش ۲ (زمستان ۱۳۶۳) ص ۲۵۴-۲۷۲.
- ۴۶- همان مجله، سال ۲، ش ۱ (پائیز ۱۳۶۲)، زیرنویس ص ۱۷۸.
- ۴۷- سید محمد علی جمال زاده، راه آب نامه، چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۹.
- ۴۸- خلیقات ما ایرانیان، چاپ دوم، ص: الف-ج (زیرنویس ۳۵).
- ۴۹- همان کتاب، «تذکراتی درباره کتاب «خلیقات ما ایرانیان»، ص: ج-ج.
- ۵۰- همان کتاب، ص: ج-ج، ش.
- ۵۱- آنچه را که از آقای ایرج پزشک‌زاد نقل کرده ام در تاریخ ۳۰ ژانویه ۱۹۹۸ تلفنی برای ایشان قرائت کردم و از پاریس تمامی آن را تأیید نمودند و موافقت کردند که آن را در مقاله خود نقل کنم. با تشکر از ایشان.
- ۵۲- به نقل از آقای ناصرالدین پروین، ژنو. تمام مطالبی که از ایشان در این مقاله نقل کرده ام با اجازه ایشان در این مقاله چاپ شده است. با تشکر از ایشان.
- ۵۳- نامه های دوستان، گردآوری دکتر محمود افشار، به کوشش ایرج افشار، انتشارات ادبی و تاریخی موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، تهران، ۱۳۷۵، نامه شماره ۱۵، ص ۱۳۲.
- ۵۴- همان کتاب، ص ۱۳۳.
- ۵۵- خلیقات ما ایرانیان، چاپ دوم، ص: ج، (زیرنویس ۳۵).
- ۵۶- سر و ته یک کرباس، ج ۱، ص ۲۹-۳۰، (زیرنویس ۱۲).
- ۵۷- همان کتاب، ج ۱، ص ۹۲-۹۳.
- ۵۸- همان کتاب، ج ۱، ص ۲۰۴.
- ۵۹- سیدمحمد علی جمال زاده، معصومه شیرازی، تهران، تاریخ نشر (۲) ص ۳۸-۴۰.
- ۶۰- همان کتاب، ص ۴۱-۴۳.
- ۶۱- همان کتاب، ص ۶۷.
- ۶۲- همان کتاب، ص ۸۱.
- ۶۳- همان کتاب، ص ۸۴.
- ۶۴- همان کتاب، ص ۹۰.
- ۶۵- همان کتاب، ص ۹۸-۹۹.
- ۶۶- همان کتاب، ص ۱۰۰-۱۰۴.
- ۶۷- همان کتاب، ص ۱۱۳-۱۱۴.

- ۶۸- سید محمد علی جمال زاده، «واقع گرایسی سمدی»، ایران نامه، سال ۳، ش ۴ (تابستان ۱۳۶۴)، ص ۶۴۹-۶۶۹.
- ۶۹- سروته یک کرباس، ص ۴۲، (زیرنویس ۱۲).
- ۷۰- لحظه ای و سخنی....، ص ۱۲۲، (زیرنویس ۶).

## جمال زاده روزنامه نگار

### قرّة العین\* احرارِ وطن

دو روز پس از هفدهمین زادسال محمدعلی جمال زاده، نامه ای از او در جبل المتین به چاپ رسید و نام دانش آموز ایرانی مدرسه یسوعین بیروت برای نخستین بار بر صفحه روزنامه ای نقش بست.

در آن دی ماه سرد، ایران در آتش خودکامگی می سوخت: خواننده آزادبخواه روزنامه نامبردار کلکته، از شنیدن سرگذشت دردناک جان باختگان راه آزادی دلی لبریز از خشم و اندوه داشت و اینک که نامه فرزند نوجوان یکی از آنان را می خواند، به کین خواهی آینده می اندیشید و بر بیکسی و آوارگی آن فرزند پدر کشته افسوس می خورد؛ اما هرگز گمان نمی برد که نام وی هزاران بار دیگر بر صفحه روزنامه ها و مجله ها نقش خواهد بست، بل به روزنامه نگاری نیز دست خواهد یازید و بیش از دویست مقاله کوتاه و بلند از او در بیش از پنجاه نشریه به چاپ خواهد رسید.

جمال زاده به جبل المتین نوشته بود که پدر او به دست حسام الملک همدانی کشته شده است و نه دیگری. مدیر روزنامه پاسخ داد:

قرّة العین احرارِ وطن خواه! هرگز گمان نکنید که ملت غیور ایران خدمات ذی قیمت والد بزرگوار شهیدت را فراموش نمابند و آن دُرْدانه یادگار آن سید مظلوم را از خاطر محو سازند [... ملول

\* قرّة العین، در لغت به معنی چیزی ست که موجب خنکی و روشنائی چشم شود؛ نور دیده، و کنایه از فرزند. نظامی گنجوی در مقدمه لیلی و مجنون خطاب به فرزند خود، محمد گوید: «ای چارده ساله قرّة العین...».

نباشید از این که پدر بزرگوار شما در راه مادر غریب وطن شهید گردید [۰۰۰]. امیدوارم به مفاد «اگر پدر نتواند پسر تمام کند» خدماتی که والد شهید شما مهلت نیافت. به وطن اسلامی خود تکمیل نماید، شما تمام کنید.<sup>۱</sup>

«قره العین احرار وطن خواه» نزدیک به نود سال پس از آن زیست و همواره، به شیوه خود، سر خدمت وطنی را داشت که از آن دور افتاده بود و در آن، کام پدر بی پروایش را به زهر آلوده و جاننش را گرفته بودند. شاید از این روست که خدمت قلمی جمال زاده همواره از دور صورت گرفت؛ اغلب - حتی در جدی ترین بحثها - با خیالپردازی همراه بود و گاه، مزه زهری را می داد که در بروجرد به کام سید جمال واعظ ریختند. «دردانه یادگار آن سید مظلوم»، همواره دردانه باقی ماند و حتی «عزیز دردانه» عده ای نیز شد.

### ۱ - نخستین مقاله ها

جمال زاده پس از پیروزی آزاد یخواهان، به وطن بازنگشت و در لبنان - سرزمین اجداد پدری اش - نیز نماند و به اروپا رفت. داستان تحصیل او در سوئیس و فرانسه و حمایت و سرپرستی حسن تقی زاده<sup>۲</sup> از فرزند دوست شهیدش را بارها گفته و نوشته اند. ما برای بررسی فعالیت های روزنامه نگاری جمال زاده، داستان را از تشکیل «کمیته ملیون ایرانی» در برلین پی می گیریم؛ چنان که می دانیم، این کمیته را تقی زاده با حمایت مادی و معنوی آلمانی ها<sup>۳</sup> که می خواستند جای دشمنان روسی و انگلیسی شان را در صحنه تجارت و سیاست ایران بگیرند، بر پا کرد و از اولین کارهایش اعزام ابراهیم پورداود و محمد علی جمال زاده و چند تن دیگر به عثمانی بود. آنان، باید به عتبات و سامانهای باختری ایران می رفتند و از همراهی عثمانی - مؤتلف آلمان در جنگ اول - نیز برخوردار می شدند. در پایتخت عثمانی، جمال زاده با گرداندگان روزنامه فارسی زبان خاور<sup>۴</sup> آشنا شد و نخستین مقاله خود را برای آن روزنامه نوشت. مقاله او در شماره ۲۹ خاور (۱۶ جمادی الاول ۱۳۳۳) به چاپ رسیده و عنوان آن «تاریخ ایران فردا» است. در آغاز مقاله، نویسنده توضیح می دهد که مقصود او «غیب گویی و کرامت» نیست، بلکه می خواهد «به توسط معلومات شک ناپذیری که در دست هست و به دست آوردن یک نتیجه ثابتی که خود همانا تاریخ چگونگی فردای سیاسی ایران خواهد بود»، به حل «یک مسأله سیاسی» بپردازد:

از طرفی باید دانست که فردای هر ملتی بسته به امروز آن ملت است. قلم سرنوشت ملل به دست خود آنان است، نه در دست قضا و قدر [۰۰۰]. یکتا راه محقق برای دانستن تاریخ فردای یک ملت، توجه و دقت است در اوضاع و افکار امروزه آن ملت؛ چنانچه [کذا] می توان گفت: تاریخ فردای هر ملتی انعکاس تاریک یا روشنی ست که از آینه سرتا پا نمای جد و اهتمام یا غفلت و سستی آن

شماره ۲۹ ۱۱ جمادی الاول ۱۳۳۳

سر محرر و مدیر امور  
س ۲۰ توفیق  
اعلام و روزی به مال  
در سطحه قس است  
۲۹۵  
کرا غزوه  
لیت اشرفی : سیلا  
در لاسبول ۱۰ مردی  
کاکه ملیک ۷۵  
ایران ۳۰۰۰۰  
۱۰ هند  
۵۰۰۰۰ مالک سازه ۱۷ رانی

# خاور

صاحب امتیاز  
سید حسن  
KILAVAR  
Directeur, Propriétaire.  
S. HASSAN  
Samboul  
مناحه یکبار طبع و نهم هفتاد  
قیمت یک بر ۱۰۰۰۰

در این مجله هر قسم مقالات تاریخی و سیاسی و علمی و ادبی درج و اعلانات دول و مطبوعات و مطبوعات باطله پذیرفته  
و در انتشار و زمان صاحبان روزنامه از اوست.

قیمت اعلان ماهی سطر ۳ و اعلان بانک و امور - سطر (۵) اعلان تئاتر که در جای حواصت درج شود سطر (۱۵) خردش است.

## تاریخ ایران فردا

تاریخ ایران فردا (کتاب) نوشته سید حسن  
در ۱۳۳۳ خورشیدی  
۱۳۳۳ خورشیدی

مطلب مشرق گشته - و شاید حق هم داشته  
ولی امروز کار مسوول دیگری گرفته  
و نشان خارجی جان سلاهی حلاوت مقاومت  
لباس غلاب تریونک بر روی گشته اند که او  
نمایی و شاید موفقیات حالات خطای که روی  
دوره گشته و تصور و تمام بر آمده اند  
کند ما سرخ بروی بر آید که کرده  
و تفروری دولت کرا باشد به هر حکت  
مخاطب بجزان مالکیر ۱۰ بگذرد و حیات  
مسوول بجزیح افتاده دوباره دوران و سیاسی  
جهانگیری بر پای کرده فرصتی خدا داد  
بدست نمایران افتاده که نشان مرهه تا من  
لفظی بگذردت سیاسی خود انذات و  
فرست باقی است قدسی آزادی در راه خلاصی  
خود برادر امروز را که جز جان سرگرم  
میدانهای نیازت (ایستان) (۳) سواسن  
هشتمند قسمت شمراده و رای خود بر دانی  
به عاید باشد که نوع سیاسی خود  
و دشمن بر سر خود را بی استیجاب جنگ  
بزرگ از حقوق مقصود خود را بدست آورد  
ولی چنانچه نلت ایران این نوع را می  
کمال و غفلت بگذرانده بیاید به  
دی نبوده و به بیم نتیجه این نفاق فرات  
خواهد بود ؟  
گفته این مسئله منوط است اینکه دو  
این جنگ بی همای امروز فتح و ظفر  
سبب که باشد چنانچه انگلیس و روس  
و متحدینان قاتی آیند شرق است که صحت

و عقاید و افکار خود از انبلا و دول است  
جمله پذیراست - و علاج گزیر و چنانچه  
آن ملت بازمی گیت و زانی حکم بهای علاج  
و تقویت خود کرده نلت نیست که در مقصود  
خود موفق گشته و دستکار خواهد کرد  
در عین حال که در عین حال که در عین حال  
است که بافت حلاوت و کمال و طاعت خود  
گشته و بیای خود به  
وقت خلاصه فردای هر ملی جان خواهد  
بود که امروز خود ان ملت نخواهد تخم  
مجاهدت و تخم غفلت هر دو فردا باز آورد  
خواهند شد - شئی یکبار میوه و دستکاری  
و ارجمندی خواهد بود و دیگر بر اساسرت  
و حجاجت  
حالا از مقدمه بگذریم و مقصود رسید  
به این ایران امروز در حال است و فردایش  
چه خواهد بود ؟  
شک نیست که ایران ملای مدتی است  
صحت و استقامت سیاسی از دست رفته و صرفی  
هم نیست که بدین اصل او این بود که مدافع  
خارجی هم زاید بر سه بهنهای دیگر گشته  
و مانع بود که ایران در راه نجات خود قدمی  
بردارد - چنانچه بیایان معدودی هم که امید  
واری ایران به حکمت و دلائل آن بود  
چون راه غمت را شنیده دیدند تا امید  
گفت و با الهام کامل میگفته که کار ایران  
علاج تا پذیراست و نامی بر خون در اطرائی

خوشه گان محرم مشاهده جوان فوق  
شاید تصور فریادنده مقصود و پیوسته غیب  
گویی و کرامت است ، در سؤرتیک مراد او  
فقط حل یک مسئله سیاسی است توسط  
مطوبات شک نا پذیری که در دست هست  
و دست از آن یک مسئله سیاسی که در دست  
۱۳ تاریخ جنگی که در دست است  
خواهد بود این طرفه باید دانست که فردای  
هر ملی بست با امروز ان ملت است - نظر  
سر توخت مال بدست خود آنان است -  
در دست فضا و قدر .. یکتاراه عقیق برای  
دانستن تاریخ فردای یک ملت توجه و وقت  
است در اوضاع و افکار امروزه آن ملت  
سیاسی میتوان گفت : تاریخ فردای هر ملی  
الکسی تاریخ پرورشی است که از آئینش نامی  
جد و اهتمام ، با غفلت و سستی آن ملت متکس  
میشود - و از طرف دیگر ممالک و زمان را  
تأید با استخانت غفایست نمود ، چونکه برای  
هر ملک و ملی تصور مرگ ناممکنی غفلت  
و بیسی است - و چنانچه تاریخ گذشته عالم  
نظر کنیم بر همین که هیچ ممالکی از  
جان نرفته مگر آنکه مدتها پیش از آن آثار  
اشتمال در ظاهران ممالک آنکار گشته  
باشد - و از اینرو میتوان گفت که حال و دول  
را علی و امراضی هست که شئی میشود  
بمک و اشتمال ، ولی مرگ ناممکنی حاصل  
آسیب نیست - و انکی از اینجاست که این حال  
و امراض همیشه نتیجه طبی و فساد و کردار

مقاله جمال زاده در شماره ۲۹ مورخ ۱۶ جمادی الاول ۱۳۳۳ روزنامه خاور، چاپ استانبول.

جمال زاده بر بالای این صفحه نوشته است: «نخستین مقاله به قلم جمال زاده بسیار جوان»

ملت منعکس می شود و از طرف دیگر، ممالک و ملل را نباید با اشخاص مقایسه نمود؛ چون که برای هر ملک و ملتی تصور مرگ ناگهانی غلط و بی معنی است و چنانچه به تاریخ گذشته عالم نظر کنیم، به خوبی می بینیم که هیچ مملکتی از میان نرفته، مگر آن که مدتها پیش از آن آثار اضمحلال در عناصر آن مملکت آشکار گشته باشد و از این رومی توان گفت که ملل و دول را علل و امراضی هست که منتهی می شود به مرگ و اضمحلال؛ ولی مرگ ناگهانی و اجل آسمانی نیست. وانگهی، از آن جایی که این علل و امراض همیشه نتیجه طبیعی رفتار و کردار و عقاید و افکار خود آن ملل و دول است، چاره پذیر است [۰۰۰]. شک نیست که ایران ما را مدتی ست صحت و استقامت سیاسی از دست رفته و حرفی هم نیست که بد بختی اصلی او این بود که مداخله خارجی هم زاید بر سبه بختیهای دیگر گشته و مانع بود که ایران در راه نجات خود قدمی بردارد [۰۰۰] ولی امروز کار صورت دیگری گرفته. دشمنان خارجی چنان مبتلای حملات مقاومت نا پذیر عقاب تیز جنگ پروس گشته اند که از ناچاری و شاید موقه خیالات جهانگیری را بدرود گفته و مجبور به دفاع خود گردیده اند [۰۰۰]، فرصتی خداداد به دست ملت ایران افتاده که با شتاب هرچه تمام تر نظری به مقدرات سیاسی خود انداخته و تا فرصت باقی ست قدمی آزادانه در راه خلاصی خود بردارد.

هموطنان عزیز، بیدار شوید! [۰۰۰] همه باید دشمن دشمن باشیم و دوست ایران و دوستان آن. فریاد انتقام را باید در کوهها و دره ها انداخت. یک دنیایی در بحران و تلاطم است. تمام دول عالم خود آرای نبوده و منتظر فرصتند که از این بحران سیاسی بهره [ای] ببرند. غفلت ایران موجب بسی خجالت و شرمساری ست. فنا و بقای یک دولت بیست و پنج قرنی در دست ماست. روزی ست که هر نفر ایرانی یک کاوه آهنگر گردد؛ باشد که از ستم ضحاک روس خلاصی یافته و پرچم آزادی و شرافت را به دست آوریم.

جمال زاده در پایان این مقاله «شاهرخ» - نامی که کمیته ملیون برای او برگزیده بود - امضا کرد و در دوره اول کاوه نیز با همین امضا مقاله نوشت؛ اما دیگر مقاله های او در خاور امضایی نداشت. بر پایه آنچه جمال زاده به من گفته است، یکی از آن مقاله ها «درخواست وطنخواهان» است که در شماره چهارم به چاپ رسید. در این مقاله نیز، ایرانیان به رویارویی با روس وانگلیس - به ویژه «دولت غدار ظالم روس» - دعوت شده اند و در پایان آن چنین آمده است:

خواه قوی و خواه ضعیف، امروزه ملت و دولتی نمانده که به فکر استفاده و بهره جویی از این معركة عظمی نیفتاده باشد. همه، یا در خیال توسیع نطاق و حدود کشور و یا در پی استرداد و تامین آزادی و استقلال خود برآمده مشغول چاره جویی و درمان یابی می باشند؛ ولی هزاران افسوس که هنوز

این فکرهاى زرين در کلمهٔ مصادر امور و رجال مملکت و زعماء و «لیدر» ان ملت ايران داخل نگشته، در بيا بانهاى «بيطرفى»- که جز تنبلى و سستى نمى توان آن مسلک مہين و مشين را نامى ديگر نهاد- پويان و هر چند روزى با قہر کردن و ناز کردن به تعديل و تبديل کابينه مشغولند. خداى نکرده اگر بدين منوال کار و بار بگذرد، در آخر کار و تبيجهٔ جنگ، دولت و ملت ايران را هنگام عقد مجلس صلح عمومى بر سر «ميز سبز»، حق سخنگويى و [؟] مدعا و مظلوميت نخواهد بود.

قلم جمال زاده در اختيار سياست آلمان بود و معلوم نيست که خود تا چه اندازه به آنچه مى نوشت اعتقاد داشت. همين قدر مى دانيم که خوشبختانه ايران از آن «بيا بان بيطرفى» بيرون نيامد و با «عقاب تيزچنگ پروس» هم پيمان نشد؛ زيرا پس از شکست دول محور، بى ترديد جهانخواران کهنه کار روس و انگليس - به ويژه انگليس که پس از انقلاب روسيه يکه تاز ميدان شد - مانعى در راه پا يان بخشيدن به نيمه استقلال و وحدت ايران نمى يافتند. هيات اعزامى کميتهٔ مليون، به انتشار روزنامه اى مستقل نيز دست زد که رستخيز نام داشت.<sup>۵</sup> نخستين شمارهٔ اين روزنامه در ۲۶ رمضان ۱۳۳۴ در بغداد منتشر شد و پس از هشت شماره به کرمانشاه انتقال يافت و تا نوزدهم صفر ۱۳۳۵ با مديريت ابراهيم پورداود به انتشار خود ادامه داد. جمال زاده به من گفته است که «در انتشار رستخيز نقشى نداشتم و تنها يک مقاله از من در اولين شمارهٔ چاپ بغداد آن روزنامه به چاپ رسيد». من بر اين شماره دست نيافتم.

## ۲ - روزنامهٔ کاوه

### الف - سهم جمال زاده

جمال زاده هنوز در غرب ايران بود که نخستين شمارهٔ روزنامهٔ کاوه در «شهر برلين مرکز حرکات محير العقول جنگ جهانگير» آغاز به انتشار کرد تا «براي بيدار ساختن و برانگيختن هموطنان فرياد» زند و «براي همراهى با اردوى جهاد ملتى استغاثه» کند.<sup>۶</sup> «مخارجش را آلماني ها مى دادند».<sup>۷</sup>

کاوه را حسن تقى زاده و محمد قزوينى بنياد نهادند<sup>۸</sup> و با آنان ديگر اعضاى کميتهٔ مليون ايرانى نيز همکاري داشتند. از شمارهٔ دهم (۱۴ رمضان ۱۳۳۴ / ۱۵ ژوئيه ۱۹۱۶)، جمال زاده به اين گروه پيوست و از آن پس مهمترين ياور تقى زاده در انتشار کاوه بود و افزون بر مقاله نويسى، به کارهاى جارى روزنامه نيز مى رسيد. در دورهٔ دوم کاوه - که آلمان شکست خورده يارى مالى خود را قطع کرده بود و روزنامه به صورت مستقل انتشار مى يافت - همکاريهاى ادارى و فنى جمال زاده افزايش يافت؛<sup>۹</sup> به گونه اى که کناره گيرى



وی از کار، از سببهای تعطیل کاوه شد. محمد قزوینی به تقی زاده نوشته است:  
 در باب آینده کاوه [...] خدا می داند با این مانع غیر مترقب و تنگی اداره مالیه و گرانی همه چیز  
 و نیامدن آقای جمال زاده به اداره که رکن رکینی از کاوه بودند، دوباره کی سیر خود را ادامه دهد.<sup>۱</sup>



سال نخستین

شماره ۱

قیمت اشتراک سالانه در ایران یک تومان در سایر ممالک پنج فرانک	<h1>کَاوَه</h1> <p>۱۳۳۴</p>	این روزنامه هر دو هفته یکبار نشر میشود عنوان مراسلات Redaktion Karveh: Berlin-Charlottenburg, Leibnizstr. 64
••• دوشنبه ۱۵ شهر پورماه قدیم ۱۲۸۵ یزدگردی = ۱۸ ربیع الاول ۱۳۳۴ هجری = ۲۴ ژانویه ۱۹۱۶ •••		

سرلوحة شماره اول روزنامه کاوه، چاپ برلین

از شماره دهم تا بیستم دوره اول کاوه، برخی از مقاله ها و ترجمه ها و گزارشهای جمال زاده با نام مستعار «شاهرخ» به چاپ می رسید. در شماره ۲۴ همین دوره (دوم ربیع الثانی ۱۳۳۶)، بخشی کوتاه از کتاب گنج شایگان او را با ذکر نام نویسنده چاپ کردند. در دو شماره دیگر هم بخشهایی از این کتاب نقل شد؛ ولی نامی از نویسنده نبردند. از شماره سوم سال نخست دوره جدید (غرة رجب ۱۳۳۸)، قرار گذاردند که نامهای واقعی نیز گاهگداری به چاپ برسد. در آن شماره، امضای جمال زاده در زیر مقاله «بالتوسیس در ایران قدیم (مزدک)» دیده می شود. در شماره های بعدی، ۹ بار دیگر نام وی زیر پاره ای از مقاله های تحقیقی اش آمده است. با این حال، اکثر مقاله های هر دو دوره بی امضاست و من حدود شصت مقاله بی امضا را از جمال زاده می دانم.

همه یا اکثر شماره های مجموعه تجدید چاپ شده کاوه که به همت استاد ایرج افشار به سال ۱۳۵۶ انتشار یافته است متعلق به حسن تقی زاده بوده و وی در بسیاری از شماره ها،

نوشته های خود را با قلم مشخص کرده است.<sup>۱۱</sup> علاوه بر این، شماری از مقاله های تقی زاده معروفیت دارد و نسبت دادن آن به دیگری ممکن نیست. اما دربارهٔ دیگر مقاله های بی امضا، ایرج افشار چاره ای جز آن ندیده است که برای تشخیص نام نویسندگان آنها از جمال زاده یاری بخواهد.<sup>۱۲</sup> و گمان برد که «بقیهٔ مطالب که نام نویسنده ندارد قاعدهٔ نوشتهٔ تقی زاده است»<sup>۱۳</sup> ولی برخی گفته های جمال زاده به من و نشانه های دیگر، این تصور را بر می انگیزد که افشار اعتمادی بیش از اندازه به حافظهٔ جمال زاده کرده است؛ وانگهی، به قول بزرگ علوی «جمال زاده گاهی تخیلات خودش را به عنوان واقعیت می آورد».<sup>۱۴</sup> چند مورد را ذکر می کنم:

- «ترقی زبان فارسی» (ش ۴-۵ سال اول دورهٔ جدید)، در فهرست منسوب به «جمال زاده و تقی زاده» شده است؛ حال آن که علاوه بر شباهت انشای مطلب به نوشته های تقی زاده، در شمارهٔ پیش از آن نیز همین عنوان با همین سبک به چاپ رسیده و جمال زاده به عنوان نویسندهٔ آن معرفی نشده است.

- در فهرست، جمال زاده را «مترجم» مقالهٔ «شعر پهلوی و شعر فارسی قدیم» معرفی کرده اند؛ حال آن که در مقدمهٔ مقاله چنین می خوانیم: «مقاله را استاد محترم [کریستن سن] خود به فارسی مرقوم داشته اند و ما نیز آن را عیناً بدون مداخله در عبارات (مگر در بعضی جزئیات) و با حفظ انشای اصلی خودشان تیمناً درج می کنیم».<sup>۱۵</sup>

- باز در فهرست، مقالهٔ «فلج شیقی: پستی حالت اجتماعی زنان» نیز به اظهار جمال زاده به نام اوست؛ حال آن که بی تردید به تقی زاده تعلق دارد؛ علاوه بر سبک انشاء، چنان که در تجدید چاپ افست هم دیده می شود، تقی زاده به مانند دیگر مقاله های پیش شماره ای به آن داده و برخی از واژه ها را نیز تصحیح کرده است.<sup>۱۶</sup>

- جمال زاده «مشاهیر مردمان مغرب و مشرق» را که در چند شمارهٔ دورهٔ جدید چاپ شده است از خود می دانست؛ حال آن که در فهرست جای نام نویسندهٔ برخی از این مقاله ها خالی است.

- شماری از ترجمه های بی که در فهرست به جمال زاده منسوب شده، برگردان از زبان انگلیسی ست و وی جز آشنایی مقدماتی که بعدها در ژنو به دست آورد- انگلیسی نمی دانست. از آن مقاله هاست: «تصوف و منشأ آن در اسلام» (ش ۹، سال دوم دورهٔ جدید).

با توجه به مجموع آنچه پیش از این گفتیم، از ۳۴۷ مطلب کوتاه و بلندی که در ۵۹ شمارهٔ کلاه منتشر شده، دست کم ۷۷ مطلب (بیش از ۲۲٪) به قلم جمال زاده است. این

نوشته ها، حدود ۱۷۰ صفحه از ۶۴۰ صفحه (از شماره دهم که جمال زاده به روزنامه پیوست) روزنامه را دربر گرفته است (بیش از ۲۶%) و به آن، باید جزوه های «تاریخ روابط روس و ایران» را - که به صورت ضمیمه به خوانندگان کاوه می دادند - افزود.

در مورد نوع نوشته های جمال زاده در کاوه و شمار هر یک از آنها جدولی ترتیب داده ام:

تعداد مقاله ها	نوع نوشته ها
۹	سیاسی درباره ایران <sup>۱۷</sup>
۱۶	به سود آلمان یا دول محور <sup>۱۸</sup>
۱	ترجمه اسناد سیاسی <sup>۱۹</sup>
۵	اقتصادی درباره ایران <sup>۲۰</sup>
۱	درباره آلمان <sup>۲۱</sup>
۴	گزارش خبری <sup>۲۲</sup>
۹	دانستنیها <sup>۲۳</sup>
۱	انتقاد اجتماعی <sup>۲۴</sup>
۷	تاریخ و فرهنگ و هنر ایران تألیف <sup>۲۵</sup>
۴	ترجمه <sup>۲۶</sup>
۴	نقد ادبی و درباره زبان فارسی <sup>۲۷</sup>
۱۰	کتابشناسی <sup>۲۸</sup>
۱	داستان کوتاه <sup>۲۹</sup>
۱	ترجمه از ادب بیگانه <sup>۳۰</sup>
۴	مسأله شطرنج <sup>۳۱</sup>

گمان می برم که علاوه بر مراجعه به دایرة المعارفها و آثار علمی، محمد قزوینی، حسن تقی زاده، جلال غنی زاده، ابراهیم پورداود و دانشمندان شرق شناس آلمانی در تهیه و تنظیم بسیاری از مقاله ها و دو کتاب «تاریخ روابط روس و ایران» و «گنج شایگان» به جمال زاده جوان یاریها داده اند؛ زیرا با توجه به آنچه در خاور و به خصوص پس از تعطیل کاوه به قلم جمال زاده به چاپ رسیده است، دیگر، مقاله پر باری از او در زمینه های اقتصادی و سیاسی دیده نمی شود.

از ابتکارهای جمال زاده در کاوه، چاپ مسائل شطرنج بود که برای نخستین بار - نه تنها در نشریه ای ادواری، بلکه به ظاهر در زبان فارسی - صورت می گرفت.

ب - نگاهی به محتوای مقاله های جمال زاده در کاوه

استقلال- کاوه نویسان نگران استقلال ایران بودند و حق نیز داشتند؛ زیرا ایران نیمه مستقل آن روز را جهانخواریهای روس وانگلیس تهدید می کرد و کاوه هنگامی منتشر شد که کمتر از ده سال پیش از آن، آن دو جهانخوار پیمان ۱۹۰۷ را میان خود بسته بودند و از زشتکاری در شمال و جنوب کشور خودداری نمی ورزیدند.

اولین مقاله ای که از جمال زاده به چاپ رسید، در همین زمینه بود. آن مقاله «وقتی که یک ملت اسیر می شود» نام دارد و چنین آغاز شده است:

شاید در میان هموطنان ما کسانی باشند که چون از ترتیبات عالم چنان که باید مسبوق نیستند و نظر باتشان ساده و بی بنیان است، از روی کمال خیرخواهی و ایران دوستی تصور نمایند که نفع ایرانیان در این است که اختیارات خود را به دست بیگانگان بدهند و حالا که خود نمی توانند در راه ترقی و آبادی قدمی بردارند، اقلاد دیگران را مانع ترقی دادن ایران نگردند.

خلاف دیگر استقلال طلبان- که نوشته هایشان را در روزنامه های داخلی این دوره به فراوانی می توان دید. جمال زاده به پایمال شدن حیثیت ملی، زخمی شدن احساس و عاطفه، و نیاز به شرف و سرفرازی کاری ندارد و تنها جنبه های مادی اسارت بیگانه را بر می شمرد:

روس وانگلیس که سیاستشان مخصوصاً مبنی بر کسب نفع و بنا به گفته یکی از بزرگترین وزرای دول متحدشان مبنی بر «خودپرستی مقدس» است، در راه خدمت به انسانیت و تمدن نیست که این همه در تصرف مملکت ما زحمت به خود می دهند [...] وضع دنیا عوض شده و شیوه جهانگیری خشک و خالی که بکتا منظور کشورگشایان باستان بود متروک گردیده و دنیا یک تجارتخانه وسیعی گردیده و میدانهای جنگ هم صورت یک «چرتکه» را پیدا نموده که بیشتر حساب نفع و ضرر را می نماید نه فتح و ظفر را. داراها و اسکندرها و قیصرهای این عصر نیز کوبال و بازورا به سنگ و ترازو مبدل نموده اند و از مریخ که خدای با صلابت جنگ است رو برتا بیده و در پی مشتری و خریدار با زر و بی زوری گردند. مقصود اصلی شان رواج بازار تجارتشان است و جلب ثروت ملل بیچاره دیگر. دوره خونریزیهای بیفایده گذشته و دوره حاضر دوره خون میکیدن است.

نویسنده پس از شرحی درباره استفاده های مادی انگلیس از هند، که با رقم و عدد همراه است، می افزاید:

بلای اسیری بیش از آن است که در این مقاله مختصر بگنجد. همین قدر در بیان مقاله خود می گویم که ترقی حقیقی که باید منشأ سعادت ملل آزاد باشد، برای مالکی که اسیر پنجه قهر بیگانگان هستند امکان پذیر نیست و کسانی که تصور می نمایند که ایران در تحت قیمومیت دول

تمدنه می تواند ترقی نماید و در آخر، یک روز خود را آزاد نماید، به کلی راه خطا می روند و اگر مختصر نظری به اوضاع ملل مقهوره بیندازند، به آسانی ملتفت اشتباه خود خواهند گردید؛ چه ۱۵۰ سال است که هند اسیر انگلستان گردیده و هنوز زندهای هند یک درصد و مردها یک درده هم خواندن و نوشتن ساده را نمی دانند؛ در صورتی که ژاپن از پرتو آزادی در عرض پنجاه سال به جایی رسیده که با انگلیس هم عهد و هم پیمان می گردد.<sup>۳۲</sup>

دنباله این بحث را می توان در مقاله مستقل دو شماره بعد دید. مقاله «جهانگشایی در عصر حاضر و اعصار قدیمه» نام دارد و در آغاز آن جمال زاده کشور ایران را «نیم بلع بیگانگان گشته» معرفی می کند. وی، به آنان که می گویند «ایران مملکتی ست سه هزار ساله و از آغاز تاریخ خود تا کنون بارها میدان تاخت و تاز خارجیان گشته [...] دوباره در اندک مدتی شاخ استقلال ایران از نوسرسبز شده و متدرجاً درخت کهن گردیده است» یاد آور می شود:

امروز شیوه جهانگیری و جهانداری تغییر کرده و مانند کلیه رشته های علوم ترقیات محیر العقول نموده و از این پس ملتی که حفظ استقلال و دفاع از آزادی خود را با جانفشانی تأمین نماید و به خیالات واهی و موهومات لاطائل دست بر روی دست نهاده و روا دارد که بیگانه به آب و خاک اجدادی او دست تظاول دراز نماید، دیگر باید امید رهایی را به این آسانیا از دل بیرون کند و بداند که زنجیرهای عبودیت عصر حاضر که از کوره های لندن و بطرز بویغ بیرون آمده و صیقل تیزی و فطانت معرفت های جدید را دیده، به این آسانیا سوهان بردار نیست.

سپس، تفاوت هایی را که جهان امروز با گذشته دارد بر می شمرد و از جمله آنها پیشرفت در صنایع نظامی و وسائل و شبکه های ارتباطی ست که «مانند تار عنکبوت از هر جانب بر گرداگرد کره زمین پیچیده» است. به نظر جمال زاده:

از استقلال ایران فقط اسمی مانده و آن هم به مویی بسته و یکتا امیدی که باقی ست استفاده از این جنگ است و تا درجه [ای] استحکام اساس متزلزل خود را نمودن.<sup>۳۳</sup>

تجدد - نظر کاوه نویسان درباره گذشته های دور ایران با پژوهش های خاورشناسان و ایران شناسان معاصر - که به گونه های مختلف در روزنامه منعکس شده است - کما بیش هماهنگی دارد و در مجموع آمیخته با تحسین است. آنان، به ویژه اخلاق گذشتگان و نظم و ثر پیشینیان را - با وجود برگزیدن پاره ای از بخش های برخی از متون قدیم و به سخره کشیدن آنها - می ستودند؛ اما دیدگاهشان درباره گذشته نزدیک و ایران آن دوره سخت منفی بود. انتقادهای موشکافانه کاوه نویسان چاره نابسامانیهای اخلاقی و فرهنگی و عقب افتادگی آموزشی و صنعتی و اقتصادی را در بر نداشت. با همه امکانهایی که در اختیار آنان

بود، فکر درست یا نادرستی که یافته خودشان باشد و رهنمود ایرانیان شود ارائه ندادند و در این زمینه، حتی به پای نسل پیش از خود، یعنی کسانی همچون سید جمال الدین افغانی، میرزا ملکم خان، طالب اف... نرسیدند. لیکن «تصویرات و تجارب» این «چند نفر ایرانی دور افتاده»<sup>۳۴</sup> را بر آن داشت که اندیشه پاره ای از روشنفکران «آلا فرنگ و پاریس پرست»<sup>۳۵</sup> را با صراحت و ایجازی که تا آن هنگام دیده نشده بود، به عنوان راه چاره همه دردها و کمبودها عنوان کنند و آن راه چاره منحصر به فرد و در عین حال ساده نگرانه را تقی زاده در جمله ای خلاصه کرد: «ایران باید ظاهراً و باطناً و جسماً و روحاً فرنگی مآب شود و بس».

جمله معروف تقی زاده - که بعدها از سر اعتقاد و یا از سر تقیه از آن بازگشت<sup>۳۶</sup> - در شماره ۳۶ کاوه<sup>۳۷</sup> به خط تعلیق به چاپ رسیده و مکرر مورد استناد تاریخ نویسان و جامعه شناسان قرار گرفته است؛ حال آن که این فکر را - چه از جمال زاده باشد و چه از مرشدش تقی زاده - سه شماره پیش از آن، جمال زاده در کاوه مطرح ساخته بود و من در جایی ندیده ام که به این فضل تقدم اشاره ای شده باشد:

اگر مقصود سهولت در هر باب از خواندن و نوشتن و طبع و غیره باشد و اگر مقصود تجدد پرستان ما واقعاً هدایت قوم خود به شاهراه تمدن حقیقی فرنگستان باشد، باید با کمال جرأت همه گونه قیود قدیمه را دور انداخته و بدون هیچ قیدی تمدن فرنگی و اسباب آن را بلا شرط و لا بشرط بگیرد تا داخل جاده معرفت بین المللی و جریان انسانیت امروزه شوند؛ و گرنه اقدامات و تشبیهات نیمه کاره هیچ نتیجه ای ندارد و به عقیده ما بهتر است که همین ترتیب قدیمی محفوظ بماند تا آن که یک تجدد اختراعی به عقول ناقص خود بکنیم. ما باید به یک کلمه قبول کنیم که غیر از زبان ملی و بعضی عادات ایرانی به کلی مجرد و بی ضرر که از عصر نیاکان ما مانده و دخالتی در امور مدنی ندارد، هیچ چیزی جزو آداب ملی نیست که تعصب جاهلانه موجب حفظ آن باشد و از زوال آن رخنه ای به اساس ملیت وارد آید.<sup>۳۷</sup>

پس از آن که تقی زاده آن جمله معروف نقل شده را در کاوه نوشت، جمال زاده دوبار دیگر همین نظر را در مقاله های خود منعکس ساخت.<sup>۳۸</sup>

دیگر مقوله ها - چون قصد من تحلیل محتوای همه نوشته های جمال زاده در کاوه نیست، به آنچه تا کنون گفته شد بسنده می کنم و تنها یاد آور می شوم که وی در آن مقاله ها خواننده را به تساهل و تسامح در عقیده فرا می خواند،<sup>۳۹</sup> ضرورت آگاهی بر تاریخ گذشته را - که «قوت قلب» می دهد «سر بلند و مفتخر» می سازد - یاد آور می شد<sup>۴۰</sup> و پس از شکست آلمان، خلاف گذشته معتقد شده بود که باید از آنگلوساکسونها برای بهبود اقتصاد ایران

یاری خواست! بخشی از مقاله ای را که در این زمینه نوشته- و سطح آن نسبت به مقاله های قدیمتر و کتاب گنج شایگان او از هر نظر پایین تر است- نقل می کنم:

پول از کجا باید پیدا شود؟ ایران مملکتی فقیر است و آباد و منظم هم نشده؛ لہذا ممالک خارجه تا اطمینان کافی از نظم ادارهٔ مالیه نداشته باشند پول خود را به آن مملکت دوردست نمی اندازند. به همین سبب، تنها انگلیس بود که به ایران کم و بیش پول می داد؛ زیرا که همسایه بود و خود علاقه داشت و می توانست پول خود را وصول کند. ولی او هم در مقابل مدد جزئی دست و پای مملکت را در حقوق و آزادی خود می بست. نتیجهٔ همین بی پولی از یک طرف و بی اعتنائی سایر دول به ایران در موقع صلح عمومی از طرف دیگر، یکی از اسباب عمدهٔ انعقاد قرارداد انگلیس و ایران در ۱۲ ذی القعدة ۱۳۳۷ شد که باعث نارضایت [کذا] استقلال دوستان ایران و ازدیاد تسلط انگلیس در ایران شد؛ ولی حالا که ظاهراً پیش آمد اوضاع ممکن است قدری دست و پای ایران را بازتر کند، اولین اقدام مبارک (اگر ممکن باشد)، استخدام مستشاران مالی از ایالات متحده امریکا و اخذ مدد مالی از آن مملکت است با رعایت سایر شرایط دوستی و و داد با انگلستان.<sup>۱۱</sup>

### ۳ - نامهٔ فرنگستان

گروهی از دانشجویان ایرانی مقیم برلین، در ۱۳۰۲ خ، انجمنی به نام «امید ایران» تشکیل دادند. جمال زاده در این انجمن عضویت نداشت؛ ولی با نامهٔ فرنگستان ارگان ماهانهٔ آن به همکاری پرداخت.

جمال زاده می گفت که امتیاز نامهٔ فرنگستان را احمد فرهاد معتمد (رئیس بعدی دانشگاه تهران) که در آن هنگام دانشجوی پزشکی بود گرفت و کارهای اصلی را پرویز کاظمی انجام می داد. دیگر نویسندگان عبارت بودند از علامحسین فروهر، حسن نفیسی، مرتضی مشفق کاظمی، علیقلی اردلان، حسن مقدم (علی نوروز)، ابراهیم مهدوی، مرتضی یزدی زاده، و تقی ارانی. بعدها چهارتن از ایشان به وزارت رسیدند، مشفق کاظمی و مقدم به عنوان نویسنده درخشیدند و دو تن نیز نقش مهمی در نهضت چاپ ایران بر عهده گرفتند.<sup>۱۲</sup>

جمال زاده در این نشریه نقش برجسته ای بر عهده داشت؛ ولی - شاید به سبب برخی ملاحظه ها و عادت به تقیه - کمتر از آن نقش سخن می گفت:

- تنها فرد از آن گروه بود که پیشینهٔ قلمزنی و روزنامه نگاری داشت؛

- مقالهٔ آغازین مجله را او نوشت؛<sup>۱۳</sup>

- همان عقایدی که در کاوه پیرامون تجدد به چاپ رسیده بود، به عنوان هدف نویسندگان نامهٔ فرنگستان اعلام می شد؛

نامه

## فرنگستان

۱۳۰۳

سال اول

برلن اول ماه سپتامبر ۱۹۲۴

شماره ۵

مجله مصور فرنگستان ما هیانه در پنجاه صفحه

در برلن منتشر میشود

— \* —

تمام مراسلات باید بعنوان ذیل ارسال گردد:

Redaction der persischen Zeitschrift

„Faranguestan“

p. Adr. «Kaviani»

Berlin-Charlottenburg 4, Weimarer Str. 18



- مطلبی از او، تکفیر مجله در ایران و ممانعت از ورود و توزیعش را برانگیخت. نخستین شماره نامه فرنگستان در ۱۱ اردیبهشت ۱۳۰۳ (مه ۱۹۲۴ - رمضان ۱۳۴۲) در ۵۰ صفحه یک ستونی به قطع ۱۴ x ۲۱ / ۵۰ سانتیمتر در چاپخانه کاپویانی برلین به چاپ رسید و در مقاله بی امضای آغازین آن جمال زاده نوشت:

ما چه می خواهیم؟ ایران از خواب دراز چندین قرن بیدار می شود. چند نفر جوان ایرانی که سعادت خود را توأم با سعادت ایران می دانند، گرد هم جمع آمده می خواهند با دریدن پرده جهل و خرافات ایران را به برخاستن از این خواب غفلت کمک نمایند. خوشبختانه یا بدبختانه ما امروز در محیط آزادی زندگانی می نمایم که در آن جا خرافات سلطنت ندارد. مردمان جاهل پیشوا و قائد جمعیت نیستند؛ هر کس در اظهار عقیده خود آزاد است؛ نه کسی قلم می شکند و نه زبان می بُرد؛ نه تهدید به حبس می نماید. خواهران و برادران جوان! ما می خواهیم این سعادت و خوشبختی را که قضا و قدر نصیب ما نموده با شما قسمت نماییم. دماغهای تندفکر و قلب پر احساسات شما را که محیط ایران به خمودت محکوم نموده است، برای سعادت ایران به کار بیندازیم. بیا بید بکوشیم ایران را از جهل و بدبختی برهانیم. بیا بید ایران را برای یک انقلاب اخلاقی که ما را از انسان قرون وسطی به انسان قرن بیستم ترقی دهد مستعد کنیم. دماغهای ما همه از یک نوع افکار انباشته شده است؛ قلوب پاک ما همه مآمن یک نوع احساسات است؛ زیرا ما جز سعادت ایران مقصودی نداریم. ما فقط می خواهیم زندگانی نماییم اما یک زندگانی که شایسته قرن بیستم باشد [...] همه به طرف یک مقصود می رویم: سلطنت فکر جوان بر فکر پیر. ما نمی ترسیم. ما به ظفر خود مطمئنیم؛ زیرا حق با ماست. ایران باید زندگانی از سر گیرد؛ همه چیز باید نو گردد. ما ایران نو، فکر نو، مردم نو می خواهیم. ما می خواهیم ایران را اروپایی نماییم. ما می خواهیم سیل تمدن جدید را به طرف ایران جریان دهیم. ما می خواهیم با حفظ مزایای اخلاقی ذاتی ایران، این سخن بزرگ را به کار ببندیم؛ ایران باید روحاً و جسماً، ظاهراً و باطناً فرنگی مآب شود.

از روز اول از هر طرف حملات شدید برای خاموش نمودن صدای ما شروع خواهد شد؛ ولی ما به پشتیبانی شما جوانان بر دشمنان فکری خود غالب آمده ثابت خواهیم کرد فکر پیر در مقابل فکرجوان قادر به مقابله و برابری نبوده باید محو و نابود گردد [...].

در عقرب (آبان) ۱۳۰۳، دین دانایان کرمانشاهان در نشست «متفق علیه مضر بودن چند عبارت» از شماره ۲ و ۳ نامه فرنگستان را «با اساس اسلام» اعلام داشتند. رئیس معارف کرمانشاهان، «حسب الوظیفه مدرک کتبی» نیز از آیت الله علی شهرستانی گرفت: اداره معارف کرمانشاهان نظر به مضر بودن نوشتجات [کذا] مجله رستاخیز [چاپ قاهره] و مجله

فرنگستان شمارهٔ ۲ و ۳ به اساس اسلام، باید منع از انتشار آنها بشود؛ بلکه نسخ موجود نیز جمع و حبس شود.<sup>۴۵</sup> و الا تشکیل اشکالات مذهبی خواهد نمود. علی الشهرستانی.<sup>۴۶</sup>

من بر دورهٔ کامل نامهٔ فرنگستان دسترسی ندارم و نمی دانم چه مطلبی از آن را دین دانایان کرمانشاه برای اسلام زیانبار تشخیص داده اند؟ اما مشفق کاظمی در این باره نوشته است:

پس از انتشار سه شماره به ما خبر رسید که مجله در ایران توقیف شده و به دوائر پست ایران دستور صادر گردیده تا از توزیع آن خودداری کنند؛ زیرا آخوندها و متعصبین از مقالات آن و به خصوص از کاریکاتورهای جالبی که آقای جمال زاده تهیه کرده و در مجله چاپ شده بود، سخت برآشفته و به نخست وزیر [رضاخان سردار سپه] مراجعه و شکایت از ما برده اند.<sup>۴۷</sup>

مجله تعطیل نشد و انتشارش تا شمارهٔ توأمان ۱۱-۱۲ (مارس و آوریل ۱۹۲۵) ادامه یافت. در سر مقالهٔ این شماره، زیر عنوان «پس از یک سال» نوشتند:

در نتیجهٔ یک سال مقابله و مقاومت با مشکلات گوناگون فرنگستان فائق آمده با این نمره نخستین سال عمر خود را به پایان می رساند. در این مدت، مخالفین با وسائلی که جهل تودهٔ حقیقی ملت در ید قدرت آنها قرار داده است، برای خاموش نمودن صدای ما؛ برای سلب ساده ترین حقوق بشری، یعنی حق اظهار عقیده از ما، از برتاب هیچ تیر تهمتی، از برانگیختن هیچ مشکل و مانعی خودداری نمودند [...]. ما چه می خواهیم؟ بهتر با ید گفت که ایران جوان چه می خواهد: انتشار معارف و ورزش، تفکیک کامل مذهب از حکومت و جلوگیری از مداخلهٔ آخوندها در مسائل اجتماعی، رفع حجاب، منع کثرت زوجات.

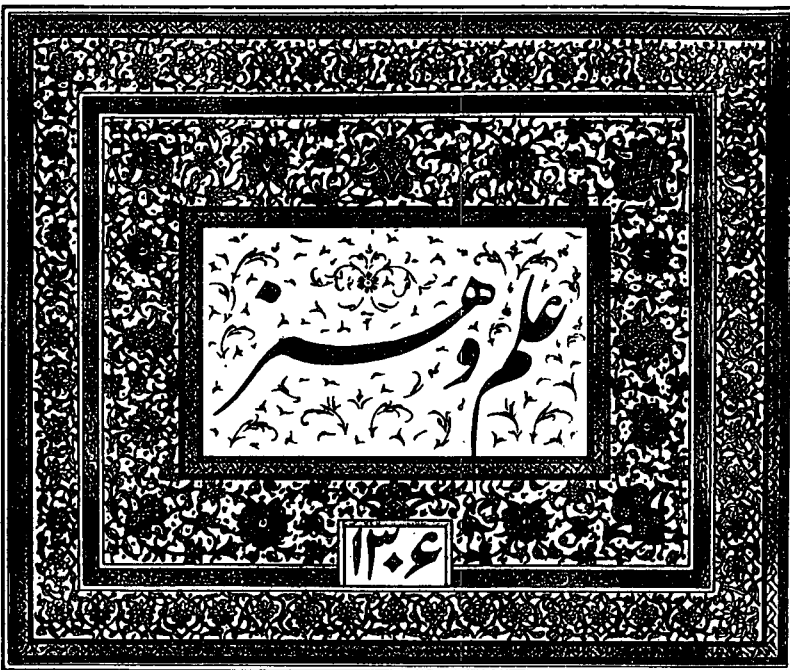
از این مقاله بوی تعطیل مجله نمی آید؛ ولی این شماره آخرین شمارهٔ نامهٔ فرنگستان است. شاید، چون ورودش به ایران ممنوع بود، نشریه مشترک و خریدار کافی نداشته و به قول صدر هاشمی «به واسطهٔ کمی سرمایه و نداشتن مشترکین» تعطیل شده باشد.<sup>۴۸</sup> سه سال پس از خاموشی نامهٔ فرنگستان، جمال زاده دربارهٔ آن نوشت:

مجلهٔ فرنگستان که به همت چندتن جوان از محصلین با ذوق و شوق ایرانی یک سال تمام در ۱۲ شماره به طبع رسید، یکی از مجلات خوب و شریف ایران شده بود و در واقع ترجمان احساسات و افکار یک ایران جوانی بود که اعضا و اجزای آن همه پاک و پاکیزه و پرشوق و شور، و هنوز فرصت نیافته بودند با آلا پشهای محیط و زمان آشنا بشوند؛ ولی بعدها متأسفانه با پاره [ای] معاندتها و محظوراتی که در ایران مستلزم هر عمل خیر و بیرایبی ست مصادف شده و با همهٔ سعی و کوششی که از طرف مؤسسين و یاران آن به عمل آمد، امکان مداومت برای او حاصل نگردید.<sup>۴۹</sup>

جمال زاده به من گفته است که در نامه فرنگستان به عمد مقاله ای نوشتم که هیچ گونه معنایی نداشت؛ ولی تاکنون کسی متوجه آن نشده است!

#### ۴ - علم و هنر

در سال ۱۳۰۶ خ، جمال زاده سرپرست دانشجویان اعزامی وزارت جنگ ایران به آلمان بود.<sup>۵۰</sup> بدین گونه، با ابوالقاسم وثوق که «در آلمان تحصیل علم مهندسی نموده و مدتی نیز در قورخانه ایران با استادان ایرانی [...] محشور بوده»<sup>۵۱</sup> دوستی پیدا کرد و هر دو تصمیم به انتشار نشریه ای ماهانه گرفتند که هم تجربه های علمی و فنی اروپا بیان را به ایرانیان نشان دهد و هم به تبلیغ صنایع آلمان بپردازند. در این هنگام، مجله صنایع آلمان و شرق عبدالرحمن سیف آزاد<sup>۵۲</sup> با وقفه هایی در برلین به چاپ می رسید. وثوق و جمال زاده انتشار مجله ای مشترک را با نام علم و هنر، صنایع آلمان و شرق به او پیشنهاد کردند و شماره ای با این نام و بدون نام دست اندرکاران به عنوان (ش ۱، سال ششم) منتشر شد که شباهت تام به صنایع آلمان و شرق پیشین داشت. با این حال، در سرلوحه داخلی مجله، لوحه ای مذهب به نام علم و هنر اختصاص دادند که زیر آن ۱۳۰۶، یعنی سال تأسیس مجله اخیر آمده است.



سرلوحه شماره اول مجله علم و هنر، چاپ برلین، که جمال زاده سرمقاله آن را با عنوان «مقصود ما» نوشته است

از شماره دوم، آن همکاری گسست، نام «صنایع آلمان و شرق» از سرلوحه رخت بریست و این جمله به جایش نشست: «مجله فنی، اقتصادی و ادبی. مؤسس: ابوالقاسم وثوق مهندس». سیف آزاد دیگر نشر صنایع آلمان و شرق را پی نگرفت و در مجله علم و هنر هم تا شماره پنجم<sup>۵۳</sup> توضیحی درباره آن پیوستن و گسستن ندادند.

تا شماره چهارم، تنها دست اندرکار معرفی شده مجله، ابوالقاسم وثوق بود. از آن شماره، در سر لوحه داخلی نوشتند: «مدیر و رئیس هیأت تحریر [ی]: سید محمدعلی جمال زاده». بدین گونه، علم و هنر اولین و آخرین نشریه ای است که در آن نام جمال زاده به عنوان یکی از مسؤولان ذکر شده است.

علم و هنر در ۵۰ تا ۶۲ صفحه دو ستونی به قطع ۳۰/۵۰ × ۲۳/۵۰ سانتیمتر در چاپخانه اوگوست پریس (August Pries) لایزیگ چاپ رنگی و مصور می شد و تا کنون از نگاه زیبایی چاپ در میان نشریه های فارسی کم نظیر است.<sup>۵۴</sup>

جمال زاده به من گفته است که هزینه چاپ و درآمد آگهیهای پر شمار مجله مربوط به چاپخانه بود و بهای اشتراک نصیب او و ابوالقاسم وثوق می شد. بهای اشتراک را در آلمان ۱۲ مارک، در خارج از آن کشور سه دلار امریکایی و در داخل ایران سه تومان اعلام می کردند و به مشترکان «تمثال اعلیحضرت پهلوی که با قاب خاتم کاری اعلا از روی کمال صنعت و به طرز بی نهایت نفیس در آلمان [...] تهیه شده» بود می دادند.<sup>۵۵</sup>

محتوای علم و هنر بسیار متنوع بود. مطالب علمی آن را بیشتر ابوالقاسم وثوق، احمد فرهاد، علی اردلان، دکتر هاشم خان هنجن، باقر هوشیار شیرازی، و تقی ارانی نوشته اند. دیگر مطالب، به قلم جمال زاده، کاظم زاده ایرانشهر، محمد فروزینی و عباس اقبال است. از اینان که نام بردیم، فرهاد و اردلان و ارانی و جمال زاده در انتشار نامه فرنگستان نیز شرکت داشته اند.

در شماره نخست علم و هنر، به سبک صنایع آلمان و شرق بخشی نیز به زبانهای عربی و آلمانی اختصاص یافت که در شماره های بعدی جای خود را به آلمانی و فرانسه داد. در این بخش، درباره صنایع آلمان و یا پیشنهادهای خرید از سوی دولت ایران (همچون «ماشین آلات و لوازم راه آهن» و «کوره آهن ذوب کنی» و «لوازم جاده سازی») و ترجمه متنهای قانونی ایران به چاپ می رسید؛ اما مطالبی همچون «تاریخچه مدرسه صنعتی ایران و آلمان در تهران» و «اطلاعات مهم برای مسافری اروپایی به ایران»، «معلومات راجع به اوضاع فلاحی ایران» نیز دیده می شود. استثنایی که جلب توجه می کند، مقاله ای از حسن مقدم است که در این هنگام در گذشته بود.<sup>۵۶</sup> آن مقاله به زبان فرانسه نوشته شده و

عنوانش جمله معروف منتسکیو "Comment peut-on être Persan?" (چگونه می توان ایرانی بود؟) است که در شماره سوم (دی و بهمن ۱۳۰۶) به چاپ رسید.

جمال زاده درباره تعطیل علم و هنر نوشته است: «متأسفانه به ملاحظه مشکل تراشیهای گوناگون و رقابت بعضی از هموطنان و همچنین مانع شدن دولت ایران از گذشتن از سرحد، تنها هفت شماره بیشتر به چاپ نرسید»<sup>۵۷</sup> و «در اثر سعایت دولت وقت [...] دیگر انتشار نیافت».<sup>۵۸</sup> سیزده سال پیش، درباره این ماجرا از جمال زاده پرسیدم و پاسخ او را یادداشت کردم:

تیمورتاش [وزیر دربار رضاشاه، هنگام سفر به آلمان] در برلن به من محبت کرد. شب مرا در مهمانی سفارت [ایران] دید. گفت فوراً به تهران تلگراف کنید که تمام کارهای تجارنی و اقتصادی [مربوط به ایران در آلمان] را بدهند به جمال زاده. ولی فردا صبح دیدم پست کاغذی آورد چاپ شده خطاب به ملت آلمان به زبان آلمانی علیه تیمورتاش و امضای «محمد علی» دیده می شود و «جمال زاده» را خط زده بودند. محمدعلی فرزین، سفیر [ایران] فوراً مرا احضار کرد و [جریان را] از من پرسید. گفتم «من نوشتم». [سپس] خودم پیش تیمورتاش رفتم و تیمورتاش گفت: «من می دانم شما نکرده اید» و فوراً [موضوع را] منتفی کردند. [علاوه بر این] من هم در علم و هنر نوشته بودم «جناب تیمورتاش» و نوشته بودم القاب را. و در سرحد نمی گذاردند وارد شود به ایران و دیگر نتیجه ای نداشت انتشارش.

آیا به راستی اینها که جمال زاده گفته و نوشته است موجب تعطیل مجله شد؟ آیا به راستی دولت دستور داد که از ورود علم و هنر به ایران جلوگیری کنند؟ واقع امر آن که باوجود انتشار بسیاری از اسناد و مدارک مربوط به مطبوعات این دوره، جز آنچه جمال زاده خود مدعی شده است، سندی در دست نیست. در این جا دو نکته را نیز یاد آور می شوم:

- جمال زاده در این هنگام حقوق بگیر دولت ایران محسوب می شد و سفیر از دوستان قدیم او بود. نه سفیر و نه تیمورتاش آن قدر ساده دل نبودند که اعلامیه امضا شده به نام محمد علی جمال زاده را از او بینگارند.

- خلاف گفته جمال زاده، در آخرین شماره علم و هنر (مرداد - بهمن ۱۳۰۷)، جمال زاده در حمایت از دولت و بزرگداشت تیمورتاش سنگ تمام گذارد: سر مقاله ای که نوشت «مژده حیات: پیشرفت معارف در ایران (اقدامات مبارک دولت و ملت)» عنوان دارد و در چند جای آن، کارهای زمامداران ایران به صراحت ستوده شده است. در همین شماره عکسی از تیمورتاش و دیگران بر سر میز «پذیرایی در سفارت ایران در برلن در شب دهم سپتامبر» به چاپ رسید که در زیر آن نوشته اند: «به مناسبت تشریف فرمایی جناب

اشرف آقای تیمورتاش وزیر دربار پهلوی به برلن». خبر کوتاه مراسم نیز با این جمله آغاز می شود: «جناب اشرف آقای عبدالحسین خان تیمورتاش وزیر دربار اعلیحضرت پهلوی که از رجال با فضل و ترقیخواه و فعال ایران می باشند؛ اخیراً برای انجام پاره ای امور مهمه مملکتی تشریف فرمای ممالک اروپا شده بودند». بنا بر این، مدیر مجله ای که عکس رضاشاه را به عنوان هدیه به مشترکان آن مجله می داد، در احترام به وزیر دربار او فروگذاری نکرده است.

اما، عکسی که از آن یاد شده، تیمورتاش را در میان همسران وزیر امور خارجه و معاون امور ریاست جمهوری و «خانم آقای وزیر دربار تیمورتاش» را که جامه بانوان اروپایی در بر دارد و بازوانش برهنه است، در میان سفیر ایران و معاون امور ریاست جمهوری آلمان نشان می دهد؛ حال آن که می دانیم که هفت سال بعد رفع حجاب اعلام شد. شاید این عکس و پاره ای از نوشته های جمال زاده در طعنه به ایرانیان و سرزنش تلویحی از کار به داستان مملکتی، وزیر دربار و یا صاحب نفوذ دیگری را به مخالفت با ورود علم و هنر به ایران وا داشته باشد؟ آیا ممکن نیست که سفیر خود به جمال زاده توصیه کرده باشد که آن شماره را به تهران نفرستند؟ اینها همه، تا زمانی که سند و مدرکی یافت شود، در دایره حدس و گمان باقی خواهند ماند.

#### آثار جمال زاده در علم و هنر

از ۸۵ مطلب فارسی شش مجلد (۷ شماره) علم و هنر، ۴۳ مطلب (مقاله، داستان، ترجمه)، به جمال زاده تعلق دارد. وی، برخی از آنها را با نام خود و برخی را به صورت «ج. ز.» امضا کرده است. نویسنده اکثر مطالب کوتاهی که امضا ندارند و یا در فهرست هر شماره در برابر آنها «علم و هنر» قید شده، نیز، کسی جز جمال زاده نیست.

نوشته های جمال زاده حدود ۶۵٪ از کل سطح مجموعه علم و هنر - سوی آگهیها - را در بر می گیرد. خود او نوشته است که «حتی ترجمه اعلانات به قلم جمال زاده است».<sup>۵۹</sup>

نخستین مقاله جمال زاده به عنوان مقاله آغازین شماره نخست به چاپ رسیده و یکی از بهترین مقاله های اوست. این مقاله، با شرحی درباره انگیزه انتشار علم و هنر آغاز می شود:

تحفه اروپا وارمغان بیربای تی چند مشتاق و آزاده. چه نیکوتر از نامه انباشته به اسرار پیشرفت و رستگاری این گروه پر از خیر و شر فرنگیان که از آستین تنگ، دست دراز به اطراف و اکناف این عالم که ما نیز بی توشه در گوشه [ای] از آن افتاده ایم انداخته و به حق یا ناحق همه جا سرو و سرور گردیده اند.

همان طور که در قانون شرع بر هر نفس متدینی که از نعمات الهی برخوردار است خمس و صدقه و

زکوتی تعلق می گیرد، در قانون عرف و آدمیت نیز کسانی که ذوق و روحشان از چشمة زلال تمدن و معرف سیراب می شود، حتم است که برادران تشنه خود را به قدر مقدور، ولو به قطره [ای] باشد، آبی برسانند.

تنها همین قاعده طبیعی و قانون اصلی ست که ما یک مشت جوان بی بضاعت و برگ و توشه را با همه کشمکش و گیر و داری که در این محشر و انفسای اروپا برای تسکین شکم بیچ بیچ بی صبر و هنر در پیش است، با فقدان اسباب و اطمینان و اطلاع به عدم علاقه هموطنان به مطبوعات و به هر آنچه مربوط به علم و معرفت و از دایره وجه و نقد بنه و مسکوک خارج است، به اقدام به چنین امر پر زحمت و مرارتی باز داشته [واداشته] و تحمل این بار سنگین را به ما هموار نموده است. [۰۰۰] [ما بر آنیم که] پیرامون هیچ نظریه دیگری و علی الخصوص مذهب و سیاست به هیچ وجه من الوجوه نگردیم تا از آفات و بلیات این مشاغل پر خطر که صفحه میدان ایران از هیاهوی شمشیرداران لاتعد و لا تحصی آن پر است مصون ماند [۰۰۰].

جمال زاده در این جا با قلمی موشکاف به طرح نکته هایی در مورد رابطه با تقابل شرق و غرب می پردازد که امروزه نیز کمابیش مصداق دارد. وی، بعد از آن که می گوید که اصل برادری و برابری در اروپای کنونی از میان رفته است، می نویسد:

رنود و هوشمندان قوم، تنها به قصد جلب سود و پرهیز از زیان است که گاهگاهی آن افکار و خیالات عالی را دستاویز قرار می دهید [۰۰۰] نگارنده خود قریب بیست سال است که خواهی نخواهی به نعمت یا نعمت اقامت در فرنگستان مجبور شده ام [و] یک بار ندیدم کسی جوینای احوال مملکت ما بشود، مگر آن که بفهمد از چه راهی می تواند از آن جا نفعی حاصل نماید. چشم و گوشش با شماس؛ ولی در دل چرتکه سود و زیان می اندازد [۰۰۰] آنچه البته به جایی نمی رسد، فریاد و فغان بیچارگانی ست که از دست بیداد فرنگی به جان آمده از دنیای بیدادگر داوری می جویند [۰۰۰] پس چاره چیست؟ با نظری به اوضاع کنونی دنیا و صفحات تاریخ چاره ظاهراً جز اختیار یکی از شقوق سه گانه ذیل نخواهد بود:

۱- خیره سری و نبرد و مبارزه با فرنگی ها؛

۲- تسلیم صرف به فرنگی ها؛

۳- کار و عمل و رفع و دفع تدریجی فرنگی ها.

در مورد اول، نظر جمال زاده آن است که کسانی در هند و قفقاز و سودان و مراکش در برابر سلطه فرنگیان به پا خاستند، لیکن:

این گونه قیامها و شجاعتها هر قدر هم متضمن افتخار و سربلندی باشد، عموماً نتیجه اش متناسب با آن همه فداکاری و جانبازی نمی شود و حتی بعضی اعتقاد دارند که گاهی مضر واقع شده است

[...] . اما شق دوم [...] «دایه از مادر مهربانتر نمی شود» و هنوز نوع بشر عموماً به یک رشته از نظریات از قبیل استقلال و ملیت و نژاد و کیش و زبان و تاریخ و گذشته علاقه مند ی فوق العاده دارد و تقریباً تمام ملی نیز که تسلیم صرف اجانب شده اند، ملی بوده اند که چون استقلال و ملیت و کیش و تاریخ و گذشته معلوم و قابل اعتنائی نداشته اند، از حفظ آنها لذتی نبرده و از فقدان آن اندیشه و دغدغه‌خاطری نداشته اند.

پس، تنها ماند شق سوم. یعنی طریقه مدارای عاقلانه پیش گرفتن و با تمام قوا کار کردن. کار کردن به همان ترتیبی که در اروپا معمول و مرسوم است، نه فقط جنیند غیر معقول و بیفایده؛ چنان که طرز و شیوه خودمان است. همان کار کردنی که ژا بونی ها در اقصای آسیا و بلغارار در زیر فشار ترک در مدت اندک بدان جایی رسانید که از هر حیث با فرنگی ها همسری کنند [...] . همسایه غربی ایران، ترکیه، ملتفت این نکته شده و با جدیت کامل مشغول به کار گردید. اگر مانعی از خارج پیش نیاید، به زودی سردرد و زحمت مقایسه درجه ترقی و تمدن بین ایران و عثمانی که نقل مجلس جوانان ایرانی ست به کلی از میان خواهد رفت و آن وقت باید باز بنشینیم و برای خوش نمودن دل خودمان مملکتی را پیدا کنیم که با مملکت ما قابل مقایسه باشد.<sup>۱۰</sup>

در شماره های بعدی علم و هنر، جمال زاده به «ثروت ملی» (شماره ۲)، «لزوم ازدیاد ثروت ملی» (شماره ۳) و «وسایل تزئین ثروت ملی» (شماره ۵) پرداخته است؛ اما جز در شماره سوم، کمتر به عنوان مقاله خود وفادار مانده و درباره مسائل مختلف دیگر نیز اظهار نظر کرده است. وی، در مقاله «ثروت ملی» «مرض و درد اصلی را در بی علمی و بی اخلاقی ملت ایران تشخیص» می دهد.

ما ایرانیان از حیث علم و مخصوصاً علوم مثبت که در حیات و تمدن امروزه دارای اولین درجه اهمیت می باشد، به طور یقین از فرنگی ها سه الی چهار قرن و بلکه هم بیشتر عقب هستیم و نظری به تاریخ کشفیات و اختراعات علمی و فنی این مسأله را به خوبی ثابت می کند [...] اگر غیر از این بود، البته در قاموس کشفیات و اختراعات علمی و فنی اسمی نیز از ایران برده می شد.

جمال زاده تصور می کرد که پس از اسلام تا هنگام نوشتن مقاله او، تنها ده هزار جلد کتاب به فارسی تألیف شده است. اما اخلاق ایرانیان:

در این خصوص ممکن بود خیلی چیزها گفت و نوشت و مثلاً البته اگر پاره [ای] ملاحظات نبود، وارد این مبحث می شدیم که آیا اصولاً عیوب اشخاص و ملل را فاش کردن و علناً گفتن و نوشتن مفید است یا خیر؟ ولی عجالتاً چون از مقصود اصلی این مقاله دور خواهیم افتاد، از وارد شدن در این مقوله صرف نظر نموده و به طور مختصر می گوئیم که فقر اخلاقی ایران حتی از فقر علمی آن نیز شدیدتر است و روی هم رفته، اگر در صد نفر ایرانی یک نفر دارای علم و سواد باشد، به طور



یقین در صد نفر ایرانی یک نفر نیست که از بداخلاقی مبری و منزه باشد. نگارنده که خود نیز ایرانی و فرزند و پرورده آب و خاک ایران است، از نوشتن این سطور و اقرار به این حقیقت شرمسار و متغزل است؛ ولی چون می داند که برخلاف عقیده و وطن اغلب هموطنان، خارجی ها به خوبی ملتفت چگونگی حال و اخلاق ما هستند، ضروری در اظهار این مطالب نمی بیند و اشخاصی که در این موضوع عقیده دیگری دارند، اگر نظری به کتاب حاجی بابای اصفهانی که یک نفر انگلیسی نوشته و یا به حکایات قنبر علی و جنگ ترکمن که تألیف یک نویسنده فرانسوی گوینونام است بیندازند و یاد دایرة المعارف آلمانی معروف به «لغت میر» Meyers Lexikon که متجاوز از بیست جلد است و زینت کتابخانه اغلب خانواده های آلمانی ست کلمه «برزین» - Persian - را که به معنی «ایران» است باز کنند، خواهند فهمید تا به چه حد به کُنه اخلاق ما پی برده و چه عقایدی درباره ما دارند که واقعاً برای هر ایرانی، اگر به اندازه یک نفر آدم معمولی حس و شرافت داشته باشد، مردن هموارتر است تا ذکر و تکرار آنها.

جمال زاده، بی علمی و بی اخلاقی را آثار مرض «فقر و نداری و گدایی» می داند و معتقد است که باید «به هر ترتیبی هست ثروت مملکت و دارایی ملی را زیاد کرد» او بدون توجه به دخالت عوامل تاریخی، جغرافیایی، اجتماعی و مذهبی، ساده دلانه کشور ایران را که نزدیک به یک قرن زیر نفوذ بیگانگان بوده است، با بلژیک اروپایی و مستعمره دار مقایسه می کند.<sup>۱۱</sup>

مقاله های «اقتصادی» جمال زاده - به ویژه در شماره سوم - همراه با آمار و ارقامی ست که از «احصایات رسمی گمرکی ایران» و «کتاب آلمانی» گرفته شده است.<sup>۱۲</sup> با این حال، لحن مقاله ها، بیش از هر چیز اندرزگونه است و از آنچه در روزنامه های داخلی صدر مشروطه دیده می شود، دور نیست.

نویسنده در این مقاله پس از برشمردن اموری که لزوم آنها بر هیچ روزنامه خوان آن دوره پوشیده نبود، فرض می کند که در جامعه مطلوب ولی دست یافتنی او «کارکنان ما هر کدام به کار خود مشغول گردیده و چرخهای عرابه به کار» خواهد افتاد و «محصولات و مصنوعات» زیاد خواهد شد.<sup>۱۳</sup>

در شماره بعدی که آخرین شماره است و هم زمان با سفر تیمورتاش به زیر چاپ رفته است، این مطلب ادامه نیافت و به جای آن «مژده حیات: پیشرفت معارف در ایران (اقدامات مبارک دولت و ملت)» در شرح پیشرفتهای فرهنگی ایران به چاپ رسید. «قسمت اقتصادی» این شماره به ترکیه اختصاص دارد، و نیز، «رساله راه نجات» مرتضی قلی خان صنایع الدوله «که هیأت دولت کنونی ایران [۰۰] در تحت ریاست برادر معظم آن

مرحوم قرار گرفته» است.<sup>۱۴</sup> علاوه بر اینها، چند گزارش اقتصادی دیگر از امریکا و مصر و مقاله ای نیز در زمینه «ساده ترین طریق جهت برطرف کردن کمی آب در ایران و افغانستان» - که به قلم یک متخصص آلمانی ست - در شماره آخر علم و هنر دیده می شود.

### پایان سخن

جمال زاده حرفه روزنامه نگاری را آن گونه که در نوجوانی و جوانی اش دیده بود می شناخت و از کار چاپخانه های آن روزگار اروپا نیز آگاهی داشت. افسوس که هیچ گاه از نزدیک با دشواریهای فنی و اجتماعی و سیاسی حرفه روزنامه نگاری در ایران آشنا نشد و رنجها و مرارتهای روزنامه نگاران ایرانی را در نیافت. با این حال، دستی از دور بر آتش داشت، همواره خودش را جای آنها می گذاشت و چون سخت دوراندیش و ملاحظه کار بود، در صحبتهای خصوصی - شاید هم در نامه های خصوصی - به خود ممیزی و یا ترک این حرفه اندریشان می داد!

انبوهی از روزنامه ها و مجله های فارسی را برای او می فرستادند و او، مانند هر روزنامه خوان دیگری، عنوانها و پاره ای از مقاله ها را می خواند؛ ولی با دقت می خواند و برای نویسندگان آن مقاله ها و یا مدیران و سردبیران مجله ها و روزنامه ها نامه می نوشت و اظهار نظر می کرد. این عادت را تا دو سال پیش از مرگش ادامه داد؛ اما - دست کم در دهه های پایانی عمر درازش - از میان نشریه های غیر فارسی، تنها یک روزنامه فرانسوی زبان ژنو و چاپ فرانسوی ریترز دایجست را مشترک بود و نشریه های فرهنگی و ادبی فرنگیان را نمی شناخت؛ شاید به همین دلیل، از جریانهای فکری و ادبی اروپای پس از جنگ دوم جهانی، آگاهی بسیار ناچیزی داشت.

فعالیتهای روزنامه نگاری خود او درسی و شش سالگی اش خاتمه پذیرفت و به جرأت می توان گفت که آن فعالیتها در نوع و در زمان خود پر بار و ماندنی بود. جمال زاده می توانست روزنامه نگار خوبی باقی بماند؛ زیرا تهیه و ارائه مطالب تکان دهنده، خواندنی و یا سرگرم کننده را به خوبی می دانست. این هنر را، حتی هنگامی که روزنامه نگار نبود، درباره ای از نوشته هایش، به ویژه کتاب هزار پیشه، به کار گرفت.

انبوه مقاله ها و یادداشتهای او را که در روزنامه ها و مجله های فارسی چاپ داخل و خارج از کشور انتشار یافته اند، حدود دویست عنوان برآورد کرده ام. وی آنها را بر پایه درخواست مدیران و سردبیران روزنامه ها و مجله ها و گاه داوطلبانه تهیه کرده و از ژنو فرستاده است. در میان دست کم پنجاه نشریه ای که مقاله ها و یادداشتهای جمال زاده در آنها به چاپ رسیده است، مجله های دانشکده های ادبیات تهران و شهرستانها،

روزنامه های تهران و شیراز و اصفهان و مجله های گمنامی که چند شماره از آنها در هلند یا لندن به چاپ رسیده اند دیده می شود. سهم یغما و آینده و راهنمای کتاب از دیگران بیشتر است.

من تردید ندارم که اگر روزی همه مقاله ها و یادداشتهای چاپ شده او جمع آوری شوند و انتشار یابند، بیش از هر چیز کند و کاو روزنامه نگاری را نشان خواهد داد که برای ستونهای دانستیها و مطالب تاریخی مجله ای متنوع در تکاپوی یافتن مطالب توجه برانگیز و آموزنده است. بدیهی ست که برخی از این مطالب رنگ تحقیقی دارند و برخی، یادداشتهای اندرزگونه ای بیش نیستند که در آنها خیر و صلاح هموطنانش آرزو شده است. درستی یا نادرستی برداشتها، سخنها و اندرزهای او، مسأله دیگری ست. روانش شاد باد و نامش ماندگار

برائون (سوئیس)، بهمن ۱۳۷۶

### پانوشتها:

- ۱- جبل المتین (کلکته)، ش ۲۹ سال ۱۶، ۲۳ محرم ۱۳۲۷.
- ۲- جمال زاده همواره خود را مدیون تقی زاده می دانست و بارها او را از سر صدق ستوده است. برای آن که نظرش را درباره وی و پاره ای از شخصیتهای تاریخ دو قرن اخیر ایران بدانیم، جمله ای را که به فرانسه نوشته است و شاید ترجمه اش در جایی به چاپ رسیده باشد، نقل می کنم:

گذشته از سیمای با عظمت پادشاه بزرگ ما رضا شاه پهلوی؛ که بی چون و چرا مانند ندارد و به هیچ وجه در چهارچوب مقایسه های کنونی در نمی آید، بی هیچ گونه شبهه تقی زاده در کنار شاهزاده قاجار عباس میرزا و همچنین امیر کبیر، سید جمال الدین معروف به افغانی و سید عبدالله بهبهانی، از برجسته ترین چهره ها و از شخصیتهای درخورد توجه و ستایش ایران در آخرین دهه های قرن نوزدهم و نیمه نخست قرن بیستم است.

S. Mohammad Ali Djamalzadeh, "Taqizadeh, tel que je l'ai Connu",  
*A Locust's Leg; Studies in honour of S. H. Taqizadeh*, London, 1962, pp. 1-18.

- ۲- دکتر مصدق در جلسه ۲۳ بهمن ۱۳۲۴ (دوره چهاردهم) مجلس گفت: «آقای تقی زاده از ابتدای مشروطیت تا کنون وارد هر معرکه شده اند، تحت تأثیر عوامل خارجی بوده اند».
- ۳- این روزنامه هفتگی به صاحب امتیازی سید حسن شمس و مدیریت و سردبیری سید محمد توفیق از ۲۳ شوال ۱۳۳۲ تا ۱۱ شوال ۱۳۳۴ در اسلامبول به چاپ می رسید و هوادار سیاستهای آلمان و عثمانی بود. خاور پس از ده سال خاموشی از محرم ۱۳۴۳ به صورت مجله منتشر شد و انتشارش تا رجب همان سال ادامه یافت.
- ۴- فتوکپی این مقاله را جمال زاده به من داده است و هنوز فرصت نیافته ام به مجموعه روزنامه خاور مراجعه کنم. این شماره باید در اواخر رجب یا اوایل شعبان ۱۳۳۳ به چاپ رسیده باشد.
- ۵- برخی، از جمله در اثر زیر، نوشته اند که روزنامه رستخیز را جمال زاده بنیاد نهاد و این نادرست است.

Christopher Balay et Michel Cuyper, *Aux sources de la nouvelle persane*, ed. recherche sur les Civilisations, Paris 1983, p. 113.

- ۶- «آغاز»، کاوه، ش ۱، ۱۸ ربیع الاول ۱۳۳۴.
- ۷- حسن تقی زاده، زندگی طوفانی، به کوشش ایرج افشار، انتشارات محمد علی علمی ۱۳۶۸، ص ۱۸۶.
- ۸- Djmalzadeh. "Taqizadeh,...", op, cit. p. 745.
- ۹- جمال زاده به من گفته است و من یادداشت کرده ام: «من و تقی زاده خیلی تنها بودیم و حتی ما روزنامه ها را بغل می کردیم و می رفتیم پست». نیز بنگرید به مقاله یاد شده در بالا، ص ۷۴۹.
- ۱۱ و ۱۲- ایرج افشار، «مقدمه بر چاپ دوم»، مجموعه کاوه، صفحه هشتم.
- ۱۳- همان، پانوشت صفحه نهم.
- ۱۴- «... مثلاً او داستانهایی از پدرم تعریف کرده که بیشتر در تخیل وجود داشته تا در حقیقت، خیر. او در این مراسم [عروسی من] نبود». خاطرات بزرگ علوی، به کوشش حمید احمدی، نشر باران (سوند) ۱۹۹۷، ص ۲۰۰.
- ۱۵- کاوه، ش ۴-۵ سال اول (دوره جدید)، غره رمضان ۱۳۳۸.
- ۱۶- کاوه، ش ۱۲ سال اول (دوره جدید- ش مسلسل ۴۷)، غره ربیع الثاني ۱۳۳۹.
- ۱۷- اولین: «وقتی که یک ملت اسیر می شود»، ش ۱۰ سال اول، ۱۴ رمضان ۱۳۳۴.
- ۱۸- اولین: «دار ردن سیر رجر کرمنت»، ش ۱۱، ۱۵ شوال ۱۳۳۴.
- ۱۹- «اسناد محرمانه» ش ۲۰، ۲۲ جمادی الآخر ۱۳۳۵.
- ۲۰- اولین: «خشکبار ایران و روسیه»، ش ۲۱، ۲۴ شعبان ۱۳۲۵.
- ۲۱- «علوم و صنایع در آلمان»، ش ۱، سال ۱ (دوره جدید)، غره جمادی الاول ۱۳۳۸.
- ۲۲- اولین: «صحبتهای علمی و ادبی»، ش ۳۴، ۲۸ جمادی الاول ۱۳۳۷.
- ۲۳- اولین: «قتل اجتماعی»، ش ۲ سال ۲ (دوره جدید)، غره جمادی الثاني ۱۳۳۸.
- ۲۴- «انکار عیان به زور دلیل و برهان»، ش ۳، سال ۲ (دوره جدید)، غره رجب ۱۳۳۹.
- ۲۵- اولین: «بالشویسم در ایران قدیم (مزدک)»، ش ۳، سال ۱ (دوره جدید)، غره رجب ۱۳۳۸.
- ۲۶- اولین: «رضا عباسی نقاش ایرانی»، به قلم پروفسور ایگن میتوخ، ش ۲۳، ۲۸ ذیحجه ۱۳۳۵.
- ۲۷- اولین: «ترقی زبان فارسی»، ش ۴-۵، غره رمضان ۱۳۳۸ (با همکاری تقی زاده).
- ۲۸- اولین: «بهترین تالیفات فرنگی ها در باره ایران»، ش ۲۵، سوم جمادی الاول ۱۳۳۶.
- ۲۹- «فارسی شکر است»، ش ۱، سال ۲ (دوره جدید)، غره جمادی الاول ۱۳۳۹.
- ۳۰- «قهوه خانه سورات»، اثر برناردن دوسن پیر، ش ۱۲ سال ۲ (دوره جدید)، غره ربیع الثاني ۱۳۴۰.
- ۳۱- اولین: ش ۱۲، سال ۱ (دوره جدید). غره ربیع الثاني ۱۳۳۹.
- ۳۲- «وقتی که یک ملت اسیر می شود»، کاوه، ش ۱۰ سال اول، ۱۴ رمضان ۱۳۳۴.
- ۳۳- «جهانگشایی در عصر حاضر و اعصار قدیمه»، کاوه، ش ۱۲، سال اول، ۱۷ ذیحجه ۱۳۳۴.
- ۳۴- «انکار عیان به زور دلیل و برهان»، (زیرنویس ۲۴).
- ۳۵- لویج آقا شیخ فضل الله نوری، به کوشش هما رضوانی، نشر تاریخ ایران، تهران ۱۳۶۲، ص ۶۲.
- ۳۶- مقالات تقی زاده، به کوشش ایرج افشار، ج ۳، تهران ۱۳۵۰، ص ۱۴۱.
- ۳۷- تقی زاده، کاوه، ش ۳۶ (۱، دوره جدید)، غره جمادی الآخر [در واقع جمادی الاول] ۱۳۳۸.
- ۳۸- جمال زاده و تقی زاده، «مناظره شب و روز»، کاوه ش ۶، سال ۱ (دوره جدید)، غره شوال ۱۳۳۸، ص ۳ و ۴.
- جمال زاده، «انکار عیان به زور دلیل و برهان»، ص ۴، (زیرنویس ۲۴).
- ۳۹- از جمله «انکار عیان به زور دلیل و برهان»، (زیرنویس ۲۴).

- ۴۰- «بهترین تألیفات فرنگی ها درباره ایران- مقدمه»، کاوه، ش ۲۵، سوم جمادی الاول ۱۳۳۶.
- ۴۱- «نظری به اوضاع ایران»، کاوه، ش ۱۰، سال ۱ (دوره جدید: شماره مسلسل ۴۵)، صفر ۱۳۳۹.
- ۴۲- تقی ارانی و مرتضی یزدی زاده در نامه فرنگستان دیدگاههای ملی را بیان می کردند. نمونه مشهور آن، مقاله «آذربایجان» ارانی ست که در شماره پنجم (اول سپتامبر ۱۹۲۴) به چاپ رسیده است.
- ۴۳- جمال زاده در برابر پرسش من، این مقاله را از خوددانشت و افزود که دیگران هم با ضمون آن موافقت کامل داشتند.
- ۴۴- کاوه بیات و مسعود کوهستانی نژاد، اسناد مطبوعات (۱۳۲۰-۱۲۸۶ ه. ش.)، سازمان اسناد ملی ایران، جلد دوم، ۱۳۷۲، ص ۲۲۸ (نامه رئیس اداره کل معارف کرمانشاهان به تاریخ ۴ عقرب سنه سحجان ثیل ۱۳۰۳).
- ۴۵- ابن مجتهد که خانواده اش بنیادگذار چاپ و انتشار در بغداد بوده اند، از دستورنا بودی شماره های آن نشریه خودداری ورزیده است.
- ۴۶- بیات و کوهستانی نژاد، ص ۲۲۷ (زیرنویس ۴۴).
- ۴۷- مرتضی مشفق کاظمی، روزگار و اندیشه ها، ابن سینا، تهران ۱۳۵۰، ص ۱۸۲.
- ۴۸- محمد صدر هاشمی، تاریخ جراید و مجلات ایران، ردیف ۸۴۸.
- ۴۹- جمال زاده، «شرایط فرستادن شاگرد به فرنگستان»، علم و هنر، ش ۴، اسفند ۱۳۰۶- فروردین ۱۳۰۷، ص ۱۶.
- ۵۰- علم و هنر، ش ۴، اسفند ۱۳۰۶، فروردین ۱۳۰۷.
- ۵۱- «دبیاجه فرهنگ صنایع و فنون»، علم و هنر، ش ۱، مهرماه ۱۳۰۶.
- ۵۲- این مجله ماهانه از خرداد ۱۳۰۲ تا اردیبهشت ۱۳۰۶ در ۶۸ شماره به چاپ رسیده است.
- ۵۳- «اخطار مهم»، علم و هنر، ش ۵، اردیبهشت- خرداد ۱۳۰۷.
- ۵۴- دوره های علم و هنر در اکثر کتابخانه های معتبر ایران و خارج از کشور در کتابخانه دانشگاه پرینستون موجود است.
- ۵۵- علم و هنر، ش ۵، اردیبهشت- خرداد ۱۳۰۷.
- ۵۶- حسن مقدم (تهران ۱۲۷۷- لیزن سویس ۱۳۰۴ خ) نویسنده بسیار با استعدادی بود که در جوانی درگذشت. وی، در انتشار مجله ادبی پارس چاپ اسلامبول (۱۳۰۰ خ) با ابوالقاسم لاهوتی همکاری کرد و معروفترین اثر او، نمایشنامه یک پرده ای «جعفر خان از فرنگ آمده» است. امضای مستعار مقدم «علی نوروز» بود.
- ۵۷- [جمال زاده]، مجله علم و هنر، آینه ۸ (۱۳۶۱)، ص ۱۹۴-۱۹۶ (نام نویسنده مقاله چاپ نشده است ولی در فهرست مقالات فارسی، ج ۵، ردیف ۵۲۹ آن را به نام جمال زاده ثبت کرده اند).
- ۵۸- نامه مورخ پنجم مارس ۱۹۵۲ جمال زاده به دکتر قاسم غنی: یادداشت‌های دکتر غنی، به کوشش سیروس غنی، لندن، ۱۳۶۱، ج ۹، ص ۵۳۹.
- ۵۹- مجله علم و هنر، یاد شده، ص ۱۹۵.
- ۶۰- «مقصود ما»، علم و هنر، ش ۱، مهرماه ۱۳۰۶.
- ۶۱- «ثروت ملی»، علم و هنر، ش ۲، آبان و آذر ۱۳۰۶.
- ۶۲- «لزوم ازدیاد ثروت ملی»، علم و هنر، ش ۳، دی و بهمن ۱۳۰۶.
- ۶۳- «وسائل تزئین ثروت ملی»، علم و هنر، ش ۵ و ۶، اردیبهشت- خرداد ۱۳۰۴.
- ۶۴- علم و هنر، ش [۷]، مرداد- بهمن ۱۳۰۷.

## قُلْتَشَن دِیَوَان

### جمال زاده

قُلْتَشَن دِیَوَان در این دنیا زیاد است. آن قدر هم زیاد است که حسابش از دست هر کسی که اندک حساسیتی نسبت به کار دنیا داشته باشد خارج می شود. و لزومی هم ندارد که صاحب ثروت و قدرت باشد (اگرچه در این داستان این هر دو را دارد). اصلاً - خارج از اولیاء و معصومین، و وارستگانِ واقعی - در همه آدمها دستِ کم جزئی از خوی قُلْتَشَن دِیَوَانِ وجود دارد، چنان که در همین داستان هم حاج شیخ مرتضی سقط فروش که نمونه انسانِ بسیار خوبی ست شب توزیع آبِ محلّ «ابن ملجمی از آب در می آمد که شمر ذی الجوشن جلودارش نبود». باری، به قولِ مولوی: «در میان قوم موسی چند کس / بی ادب گفتند کوسیر و عدس». با این که تعدادشان مسلماً از «چند کس» بیشتر بود، و تقریباً همه «قوم موسی» در آن برهوت به جان او و برادرش هارون افتادند؛ و همانها بودند که از یهوه برگشتند و آن گوساله طلایی (معروف به «عجل سامری») را به جای او پرستیدند.

مردم هم معمولاً نه قُلْتَشَن دِیَوَان ها را که قُلْتَشَن دِیَوَان های قُلْتَشَن دِیَوَان ها را قُلْتَشَن دِیَوَان می دانند، و حدّ نهایی و انتزاعی آن را ابلیس می خوانند. و گرنه اغلبشان - دستِ کم ناخود آگاهانه - می دانند که مقداری قُلْتَشَن دِیَوَان در خودشان و از خودشان و برای خودشان دائماً در کمین فرصت است. «نفس از درهاست او کی مرده است؟...» اگر جز این بود با یزید بسطامی هم که از ابدال و اولیاء بود (به روایت سعدی) نمی گفت: «که ای

نفس من در خویر آتشم...»، و مسیح به کسانی که می خواستند آن فاحشه بدبخت را سنگسار کنند نمی گفت که: هر کس که معصیتی نکرده سنگ اول را پرتاب کند. با این وصف باید پذیرفت که در این جهان هم «خوب» و هم «بد» هست؛ اگرچه نسبتشان با هم یکی نیست، و اگرچه وقتی که مولوی گفت «پس بد مطلق نباشد در جهان» لابد منظورش این بود که: خوب مطلق نیز - این را هم بدان.

فلتشن دیوان داستان جمال زاده پدر حاج شیخ مرتضی را در می آورد، ولی آیا پدر در آوردن چیزی غیر عادی ست؟ غالباً گمان می کنند که مسیح را فقط یک بار در تپه جلجتا به صلیب کشیدند، و حسین را فقط یک بار در کربلا شهید کردند. درحالی که از هر سو که می نگری داری برپاست و کربلایی برجاست: «دیده گر بینا بود هر روز روز محشر است». وقتی می گویند که یکی پدرسوخته است منظورشان این است که خیلی پدرسوخته است، وگرنه پدرسوختگی که چیز تازه ای نیست.

زمان و مکان داستان یکی از محلات تهران پس از مشروطه است، در سالهای جنگ جهانی اول. در آن روزگار هر محله ای یک واحد منسجم بود که در بافت آن همه جور آدمی پیدا می شد: از اعیان و تجار و کسبه گرفته تا پیشه وران و فاعله و عمله. و همه ارزاق و حرفه ها - معمولاً در «سر گذر» یا «زیر بازارچه» - در آن وجود داشت: بقالی، فتادی، عطاری، کفاشی، پنبه زنی، سفیدگری... و حمالی. یعنی شهر «شمال» و «جنوب» نداشت که توانگران (یا «اغنیاء») در اولی و ناتوانان (یا «ضعفا») در دومی ساکن باشند. هر محله ای در حکم شهر کوچکی بود و کوچک بودنش سبب می شد که همه جور آدم از شازده تا شاطر با هم در تماس باشند. و این - از نظر حفظ ارتباط (اگر نگویم همبستگی) اجتماعی - بر تقسیم بندیهای شهری دوره های بعد ارجح بود.

محله راوی دقیقاً معلوم نیست، اما از خلال داستان دستگیرمان می شود که - از یک سو - از پاچارو - از سوی دیگر - از بازارچه مهدی موش دور نیست. بنا بر این محله او در حدود سید نصرالدین و بازارچه معیر و بازارچه قوام الدوله است که بعدها در سمت شرق آن خیابان خیام را (در جنوب چهارراه گلوبندک) ساختند، و در سمت غرب آن خیابان شاهپور امتداد یافت، که امروز لابد نام دیگری دارد - محلاتی مجاور یکدیگر، با کوچه های باریک و دراز و تو در تو، و بن بستها و کوچه های دردار، که در فرنگ مشابه آنها را هنوز - مثلاً - در شهر ونیز و خیلی از شهرهای کوچک قدیمی در ایتالیا - مثلاً در سی نیا و دیگر شهرهای قرون وسطایی نزدیک به آن - و در فرانسه (مثلاً در شهرهای کوچک و دهکده های بزرگ جنوب نیس و کان) می توان دید.

و این همان محله هایی ست که - گذشته از بازماندگان دوستعلی خان معیرالممالک (ثروتمند بزرگی که پسرش داماد ناصرالدین شاه بود، و بازاریچه معیر به نام او، و آب انبار معیر موقوفه او بود) و شاهزاده های جهانبانی، شمس ملک آرا و کیکاووسی - از جمله معاریف زمان ما خانواده های بازرگان و حسینی و آل احمد و... جمال زاده در آن ساکن بودند.

خانواده خود راوی از اصفهان به تهران کوچ کرده اند و در یک کوچه کوتاه و بن بست در همسایگی پنج خانواده دیگر زندگی می کنند. این کوچه با شش خانه اش احتمالاً الگوی واقعی داشته، چون تقریباً عین چنین کوچه ای در چنان محله ای در راه آب نامه جمال زاده نیز توصیف شده است. راوی درباره کسب و کار خانواده اش چیزی نمی گوید، جز این که همسایه ها مادرش را «زن آقا» صدا می کنند. اما بین راوی و نویسنده دست کم این مقدار فاصله هست که راوی در دو سه جای داستان از «مرحوم سید جمال الدین واعظ» یاد می کند (و در هر حال پدر جمال زاده را چند سال پیش از این تاریخ در زندان استبداد خفه کرده بودند؛ و خود جمال زاده نیز دیگر در ایران نبود). گذشته از این، خانواده راوی در این داستان نقش بسیار اندکی دارند و در نتیجه هویت داستانی یا واقعی آنها چندان اهمیتی ندارد.

کوچه راوی خود نمونه کوچکی از بافت تمام محله است. خانواده استاد نوروز نجار دست چپ کوچه - در اول - زندگی می کنند. سمت راست، کمی پایین تر، عموتر که و اهل و عیالش می نشینند. عموتر که در تیمچه حاجب الدوله (در بازار اصلی تهران) دکان خرازی کوچکی دارد. خانه بعدی خانه راوی ست، و روبرویش خانه حاج شیخ مرتضی سقط فروش واقع شده است. بعد از آن خانه بی بی حمیده، زن بیوه ای، ست که دو پسر بچه ظاهراً مالاریایی دارد. در انتهای کوچه خانه اعیانی افراسیاب خان قلتشن دیوان قرار دارد، با جلوخان وهشتی و بیرونی و اندرونی و حمام خلوت و سرطوبله (که درش به کوچه پشت باز می شود).

نمونه سازی ماهرانه ای ست: یک پیشه ور، یک کاسب، یک آخوند (خانواده راوی)، یک تاجر، یک بیوه زن و یک اعیان؛ که ضمناً دو خانواده مهاجر شهرستانی (آذربایجانی و اصفهانی) در میانشان است.

اهل کوچه (طبق معمول آن دوران) در وقت احتیاج - عروسی و عزا و مریض داری و سفر... - به هم می رسند، و «کاسه همسایگی» - نذری و قربانی و هل و گلاب... - بین همسایگان می گردد. «مخلص کلام [خلاصه کلام] آن که تمام اهل این کوچه، چه در



عروسی و شادمانی و چه در ماتم و سوگواری، با هم شریک و یکدل و یک زبان بودند، چنان که پنداشتی همه اهل یک خانه و اعضای یک دودمانند».

البته تا اندازه ای. و گرنه برخورد و اختلاف هم پیش می آمد که سخت ترین و مرتب ترین موردش دعوا بر سر آب بود. شبهای چهارشنبه که آب محله توزیع می شد «پنداری» بغتة درهای جهنم به روی این کوچه تنگ و تاریک باز شده است: عمو ترکه «سیبل رفیقِ جانی و برادر خوانده خود استاد نوروز را دود می داد»؛ حاج شیخ «با آن همه متانت و خدا ترسی... ابن ملجمی از آب در می آمد که شمر ذی الجوشن جلودارش نبود»؛ بی بی حمیده هم چادرش را به دندان می گرفت و بچه های مردنی اش را «مثل دو طفلانِ مسلم به جلو می انداخت»، و اگر آیات و احادیثی که برای رعایت حال «ارامل و ایتام» نقل می کرد کارساز نمی شد به بدزبانیهای توصل می جست که «در عرف ما... حکم برهان قاطع و حجت بلا جواب را پیدا کرده است»؛ حتی «عرو تیز و اعتبار و تشخیص» فلتشن دیوان را در آن شب «به یک قاز» نمی خریدند. آب که از سرچشمه بسته می شد غائله می خوابید، و این تازه وقتی بود که میراب برای گرفتن حق و حسابش سر می رسید.

وصف شکل و شمایل و اخلاق و رفتار اهل کوچه نسبتاً دقیق و ماهرانه است. استاد نوروز «مرد نازنینی بود، دوزنه، کمرچین و سرداری پوش، با کلاه پوستی طاسی شکمدار\* و خود او نیز شکم تُغلی [قلنبه] گردی داشت که از شکم کلاهش دست کمی نداشت، و با آن قد خیل و صورت آبله زده سرخ مدور - که سبب کرم زده ای را به خاطر می آورد - می توان گفت که استاد خدا بیمارز روی هم رفته عبارت بود از یک رشته دوا یر قد و نیمقدی که بر یکد بگر سوار کرده باشند». عمو ترکه «مردی بود بلند قد و لباده پوش و ساکت و صامت و تسبیح به دست» که با پسرانش «به زبان فصیح ترکی و لهجه دلپذیر ممقانی مضمونهای آب نکشیده و کلفت، و ناسزاهای ناحقی که دشنامهای معمولی، از قبیل ایشک و کپه اوغلی و کپه انفزی [عمه قزی] و دون گوزنه\*\* در جنب آن حکم تعارف و قربان صدقه را داشت، به دل [ناف] این فارسهای جلف بر عناد و این بازار بی پیر و کساد می بستند».... راوی درباره اهل و عیال - به خصوص بچه های - همسایگان هم صحبت می کند.

\*\*\*

اما آدمهای اصلی داستان همان حاج شیخ مرتضی و فلتشن دیوان اند. حاج شیخ قدش

\* کلاه لگنی هم می گفتند.

\*\* ایشک = خر؛ کپه اوغلی = پدرسگ؛ کپه انفزی: ترجمه اش به «سگ دختر عمه» بی معناست. مثلاً:

پدرسوخته، دون گوزنه = بی عار، لاقید.

متوسط، ریشش توپی، عمامه اش شیر و شکری و خودش «مرد راضی و شاکری» ست که «رضاء به رضاء الله را تکیه کلام و عصای توکل ساخته، هرگز لب به شکوه نمی گشود.» (دختر لاغر و زردنبویی هم که «تودماغی» حرف می زند دارد که به نام راوی داستان کرده بودند ولی هزار بار شکر می کند که از «چنان مصیبتی» رسته است). کارش سقط فروشی ست ولی امین اهل کوچه است و تا بتواند به درد دل دیگران می رسد.

از مشروطه حمایت کرده بود. حتی «بیست و پنج تومان دو هزاره چرخ» - بدون افشاء هويت خود - برای کمک به بست نشینها فرستاده بود. با این وصف به فرد فرد مخالفان مشروطه فحش نمی داد و تهمت نمی زد؛ می گفت «ترو خشک را نباید با هم سوزاند». و کیل مجلس شد ولی بعد از مدتی استعفا کرد: «اکنون می بینم که در میان جماعتی گیر افتاده ام که اغلب آنها ابدأ به صرافت این حرفها نیستند و تمام این مطلب را پشم دانسته تنها سنگ خود را به سینه می زنند و گله خود را می چرانند.» از معدود آدمهایی ست که در دوران قدیم می گفتند «مرد خداست»، یعنی آدمی که برای مردم دیگر هم حقوقی قائل است. البته خلاق همه درباره حقوق دیگران داد سخن می دهند، اما اینهایی که مرد خدا نام داشتند حتی وقتی پای منافع خودشان در میان بود حقوق دیگران را لگدمال نمی کردند. یعنی آدمهای عجیبی بودند (و هستند) - و چشمشان هم کور می شود.

افراسیاب خان قلتشن دیوان فرقس با حاج شیخ این است که مرد خدا نیست؛ آدم عجیبی نیست، قلتشن دیوان است. شاید کمی از قلتشن دیوان های دیگر قلتشن دیوان تر باشد. این هم شاید به این دلیل باشد که از قلتشن دیوان های دیگر زورش بیشتر می رسد. «مرد سیاه توه چاق و بلند و سیلوی آبله به روی»<sup>\*</sup> ست، پر از فیس و افاده. انگار همه محله ملک اوست. مثل سگ نازی آباد پاچه دوست و دشمن را می گیرد.

این دو نفر بیش از همه آدمهای دیگر داستان به «شخصیت» یا «کاراکتر» نزدیک می شوند. اما «شخصیت» آنان چندان پرداخته و پروراند نشده است. یعنی - گذشته از ویژگیهای ظاهری - از مقوله ذهنیات آنان فقط در حدود خلیقات و رفتارشان خبر داریم، اما از اعماق روحیاتشان زیاد خبری در دست نیست. تعجبی هم ندارد، چون - به ویژه در آن زمانها - داستانهایی که به سبک رئالیسم انتقادی نوشته می شد (و این هم مثل بیشتر آثار جمال زاده نمونه ای از آن است) تاکیدش بیشتر بر «انواع» یا «تیپ» های گوناگون بود تا شخصیتها و فردیتهای دقیق و ویژه با روحیاتی که (در غایت امر) در هر فردی منحصر

\* «سیاه تو» = سیاه طو = سیاه طور = سیاه چرده.

به فرد اوست. یعنی نه این که (دست کم در آثار نسبتاً خوب رئالیستی) «شخصیت» اصلاً وجود نداشت؛ بلکه، به قول گئورگ لوکاچ (ناقد ادبی شهیر و مارکسیست عصر ما که هواخواه رئالیسم و مخالف مدرنیسم در ادبیات بود) تنها از امتزاج «شخصیت» و «محیط [اجتماعی]» است که نتیجه مطلوب حاصل می شود.<sup>۱</sup> مسأله اهمیت نسبی «شخصیت» و «تیپ» (و محیط اجتماعی) در سبکهای گوناگون چیزی نیست که در این نوشته بتوان - حتی در حداقل - مطرح کرد. غرض فقط مختصر توضیحی در ارتباط با کار فعلی ما بود.

جمال زاده نویسنده رئالیست و ناقد اجتماعی ست. به این دلیل (از زمان دارالمجانبین که بگذریم)، فردیت آدمهای داستانش - همین حاج شیخ و فلتشن دیوان؛ و رمضان و شیخ و فرنگی مآب و معصومه شیرازی و شاطر آقا و معمارباشی و عمو حسینعلی... در داستانهای دیگرش - با تیپ و محیط اجتماعی شان سخت آمیخته است. یعنی خلیقات آنان بیش از روحیاتشان مطرح است. از معاصران جمال زاده یکی بزرگ علوی بود که بعضی آثارش (که بهترین نمونه آن «سرباز سربی» ست) بر عکس این است؛ و دیگری صادق هدایت، در بوف کور و بعضی روان داستانهای دیگرش، اگرچه خیلی از داستانهای هدایت در سبک رئالیسم انتقادی ست و «تیپ» در آنها بر «شخصیت» غلبه دارد.

قصه، قصه درازی ست و - باز هم به شیوه معمول جمال زاده - از این درو آن در مطلب زیاد دارد. اما «مخلص کلام» این است که فلتشن دیوان پدر حاج شیخ را در می آورد. حاج شیخ اخلاق و رفتار همسایه گردن کلفتش را خوب می شناسد، و معمولاً هوای کار را دارد، چنان که یک بار پیش از این که طرف دام تر و تمیزی برای او و خانواده اش چیده بود حاج شیخ جانب احتیاط را رها نمی کند و به رغم ظاهر وسوسه انگیز آن بومی کشد که یک جای کار باید عیب داشته باشد.

اما بار دوم گیر می افتد. حاج شیخ بدبخت کاسب آبرودار و مورد اعتمادی ست و (لا بد به همین دلیل) وضعش چندان خوب نیست. به خصوص که حالا هم پیر و هم مریض است، دخترش به خاطر نداشتن جهازی روی دستش مانده، پسرش بی کار و بی عار است، و مقداری از اسباب و اثاثه خانه اش را هم پیش سمسار گرو گذاشته. «دست و دلش [هم که] از کارهای وطنی به کلی سرد شده».

فلتشن دیوان به عیادتش می رود و در می آید که: مبلغی پول نقد دارم؛ شما که اهل بازارید این پول را بگیریید و برای من مقداری قند بخرید تا کم کم بفروشم و سودش را ببرم. دو برابر معمول آن زمان هم، به اصرار و جا به جا، حق العمل می پردازد. بعد هم با زبان بازی کار انبارکردنش را به گردن حاج شیخ می اندازد. این بیچاره هم که کاسب

حبیب الله است، و با همه اکراهی که دارد، از سویی نمی تواند کلکی در این کار ببیند و از طرف دیگر به حق الزحمه آن سخت محتاج است. او دیگر نمی داند که شست ریفش بر اثر اطلاعات بسیار خصوصی خبردار شده که تا چند ماه دیگر بازار قند دچار کمبود شدیدی می شود.

احتکار! هر چه قیمت قند بالا می رود، و حاج شیخ به قلتش دیوان التماس می کند که قند را بفروشد طرف گوشش بدهکار نیست. می گوید «العجلة من اعمال الشيطان»:

واقعاً تعجب دارد و هیچ نمی فهمم اوقات تلخی شما سر چیست. جنسی ست طیب و حلال، و بر طبق قواعد و قوانین شرع و عرف از راه حلال خریده ام و پولش را تمام و کمال نقد داده ام، ودلای اش را هم به خود تو، دو لآ پنهنا و سه لا پنهنا، پرداخته ام، و دلم نمی خواهد بفروشم. تو با آن همه ادعای مسلمانی معلوم می شود به «الناس مسلطون علی انفسهم و اموالهم» [یعنی: مردم اختیار دار جان و مال خود هستند] معتقد نیستی.<sup>۲</sup>

حاج شیخ بد بخت ساده لوح از دنیا بیخبر برق از چشمش می پرد: از کسی تا حالا تو خدا شناس شده ای، و حالا «به اسم دین و مذهب می خواهی خون مسلمانان را در شیشه کنی؟» حضرت اجل بالاخره به نوکرش می گوید که مرد خدا را با پس گردنی بیندازد بیرون.

همین. جز این که دور شهر جار می زنند که حاج شیخ آخر عمری کارش به احتکار یکی از ارزاق ما یحتاج توده مردم کشیده و - به قول خودش - «خون مسلمانان را در شیشه» کرده: «بسا نام نیکوی پنجاه سال / که یک نام زشتش کند پایمال». البته ما که خلیقات حاج شیخ فلک زده را نداریم تعجب می کنیم. مگر چه شده؟ پول حضرت اجل در مدت کوتاهی ده بیست برابر شده؛ حاج شیخ هم که آن وضع ناک را داشت به هزار و دویست تومان حق معامله (و انبار داری اجباری) رسیده. مردم هم گور پدرشان. وانگهی، چند نفر از همین مردم اگر دستشان می رسید جز این می کردند؟

موضوع این است که قلتش دیوان سر حاج شیخ کلاه گذاشته. اما این کاری ست که خیلی از مردم دائماً با یکدیگر می کنند. البته شدت و ضعف (و غلظت و رقت) دارد، ولی به هر حال با واقعیات زندگی اجتماعی مقارن است. تازه شدت و ضعفش هم خیلی وقتها به نوع آدمها و وضع اجتماعی شان مربوط می شود: یک میلیونر وقتی سر کسی را کلاه می گذارد لابد به قدر یک میلیون به او ضرر می زند؛ یک مفلس به اندازه یک فلوس. صحبت ما درباره کلاه گذاری (یعنی کلاه برداری) ست؛ درباره دروغگویی و دغّل کاری ست؛ درباره دوستان از دشمن بدتر است؛ درباره پیمان شکنی و زیرش زدن است؛

درباره شایعه پراکنی دروغ درباره دیگران است؛ درباره تهدید و شاتاز است؛... و این چیزی ست که نه فقط تازگی ندارد بلکه هر روز اتفاق می افتد. و تعجب ندارد. متتها چیز عجیبی که هست، خیلی از مردم که همین کارها را می کنند ظاهراً خودشان نمی دانند - یعنی کار خودشان برای خودشان کاملاً قابل توجیه است. اما وقتی آن را در رفتار دیگران - مخصوصاً نسبت به خودشان، ولی نسبت به مردم دیگر نیز - می بینند باصدای بلند محکوم می کنند. به قول سعدی: «بری مال مسلمان و چومالت ببرند / بانگ و فریاد بر آری که مسلمانی نیست». این هم خود جزئی از همان اخلاق و رفتار است.

تازه «پول کسی را خوردن» - مگر در مواردی که ضرر خیلی بزرگی می زند - به اندازه خیانت به اعتماد مردم - همان کلاه گذاری، که به هیچ وجه منحصر به حوزه تجارت نیست و حتی بین زن و شوهرها هم دیده می شود - مضر و مخرب و جانکاه نیست. و یکی از نمونه های این، آبروی کسی را ریختن است، یعنی همان بلایی که حضرت اجل به سر حاج شیخ آورده. غرض از این همه، تأکید بر این نکته است که مسأله مسأله ای عادی و روزمره است، و در میان تمام اقشار و طبقات جامعه نیز مشاهده می شود. موضوع ابدأ منحصر به این نیست که یک گردن کلفت پول یک یقه چرکین را بخورد، یا بلای دیگری به سرش آورد. اینها فقط نمونه هایی از آنند. و گرنه «هر روز [و در همه جا] روز محشر است».

داستان جمال زاده داستان برخورد اهریمن و یزدان نیست. از قضا داستان حاج شیخ و فلتن دیوان نمونه معتدلی ست. یعنی به هیچ وجه نمی توان حضرت اجل را از بنی ابلیس یا اخوان الشیاطین به شمار آورد. یعنی طرف را به خاک سیاه نشانده و زن و بچه اش را به زور تصرف نکرده، و خودش را در سیاهچال به چهار میخ نکشیده؛ یا معادل این کارها، که کمتر از موارد «معتدل» اتفاق می افتد - ولی می افتد.

تارتوف (در نما یشنامه مولیر، به همین نام) مرد دروغزن و فریبکار و کلاهبرداری ست که نقاب زهد و تقوا به چهره اش زده، و به این وسیله مرد دیندار و ثروتمندی را می فریبد و مرید خود می کند، تا حدی که تصمیم می گیرد دخترش را برخلاف میل و رضای او به تارتوف بدهد. کوششهای برادرزن و پسرش برای جلوگیری از این کار سودی نمی کند، و صاحبخانه (که تارتوف مهمان دائمی اوست) تا آن جا پیش می رود که اموال خود را به تارتوف هبه می کند. اما زنش که کم و بیش دست تارتوف را خوانده، و ضمناً می داند که بحث و استدلال با شوهر شیفته و مفتونش راه به جایی نخواهد برد، تدبیری می اندیشد، و سبب می شود که شوهرش پنهانی شاهد کوشش تارتوف برای تصاحب زن باشد.

شوهر که برده از چشمانش افتاده با تارتوف رویرو می شود، اما کار از کار گذشته و

تارتوف اینک صاحب همه اموال اوست. این است که به آنها امر می کند که فوراً خانه «او» را ترک کنند. در این لحظه خانواده ظاهراً به خاک سیاه نشسته است. اما نماینده پادشاه که پنهانی در جریان حوادث بوده - و این را هیچ کس، نه بازیگران نمایشنامه نه بینندگان و خوانندگان، نمی دانند و نمی توانند حدس بزنند - دخالت می کند، و کار دیگرگون می شود.

«ای بسا ابلیس آدم رو که هست / پس به هر دستی نباید داد دست». تارتوف از اخوان الشیاطین است. اهریمن است و - به زبان یونگی - سیاه چالهای ماقبل تاریخ را نمایندگی می کند. یعنی نمونه ای از اعصار کهن است که نه از «ناخود آگاه» خبری بود نه از اخلاق و مسؤولیت و معصیت. قدرت او دقیقاً در این واقعیت است که قید و بندی ندارد. نفس قانون جنگل است. آنچه سرش می شود فقط این است که چگونه بخورد و چگونه خورده نشود. در نتیجه، شانس خوردنش زیاد است و خطر خورده شدنش کم. درست است که در این تجربه آخری معجزش گیر می افتد اما همین بدشانسی هم تقریباً بر اثر دخالت دست غیب است که در این دنیا کم پیش می آید. به علاوه گمان می کنید تا تارتوف مولیر شود چقدر آدم خورده بود که بالاخره گیر افتاد. تازه معلوم نیست که بعد از این هم چه سرنوشتی داشت. احتمالش کم نیست که سر قاضی و جلاد و دوستان بان را کلاه گذاشته باشد، یا به آنان رشوه داده باشد.

تارتوف و قلتشن دیوان در دنیا - و تقریباً در همه لایه های اجتماع - پیدا می شوند. ولی تعداد قلتشن دیوان ها خیلی خیلی زیاد است. قلتشن دیوان های جمال زاده همان رجاله های هدایت اند (چون در آثار دیگر جمال زاده هم قلتشن دیوان زیاد است). تفاوت در طرز برخورد با آنان، در ارزیابی آنان است. در بوف کور و داستانهای مشابه هدایت ظاهراً تناقضی درباره مقوله رجاله هاست. یعنی با این که داستان پر از رجاله هاست باز هم واکنش به آنان جویری ست که انگار در حکم عجائب و مستثنیاتند. یعنی خشمی که - مثلاً در راوی بوف کور - بر می انگیزند نوعی ست که گویا «قاعدۀ» نباید رجاله باشند. یعنی گویا دنیا دنیای رجاله ها نیست. یعنی گویا «دنیای پر از فقر و مسکنت» (که معنایش به هیچ وجه فقط فقر و مسکنت مادی نیست) نباید «پر از فقر و مسکنت» باشد. بی جهت نیست که راوی بوف کور در همان چهاردیواری به سفر بی بازگشت درونی می رود. و سفرش هم الزاماً بی بازگشت است.

راوی قلتشن دیوان البته در خلال داستان، و بیشتر در تشریح و توصیف قلتشن دیوان و اخلاق و رفتارش (و حاج شیخ نیز) از قضاوت درباره «بد» و «خوب» پرهیز نمی کند. اما

اصلاً متعجب نیست، و همه را از مقوله واقعیات می داند. در نتیجه خشمگین هم نیست و حکم نهایی صادر نمی کند. اگر بتوان گفت حکم نهایی ای هست همین است که دنیا همین است: اگر قُلْتَشَن دیوان پدر حاج شیخ را در نمی آورد تعجب داشت؛ اگر حاج شیخ پدرش در نمی آمد، شگفت آور بود.

دو تفاوت چشمگیر بین قُلْتَشَن دیوانِ جمال زاده و تارتوفِ مولیر است. یکی این که قُلْتَشَن دیوان را هر روز در خیابان می توان دید، حال آن که تارتوف هر چند سال یک بار پیدا می شود. یعنی نه قُلْتَشَن دیوان تجلی اهریمن است نه حاج شیخ وجهی از یزدان. تفاوت دیگر (که با تفاوت اولی بی ارتباط نیست) اساسی تر است و - در واقع - خیلی اساسی است. تارتوف موفق می شود ولی دست آخر («از بد حادثه») گیر می افتد. قُلْتَشَن دیوان موفق می شود و گیر هم نمی افتد. در واقع، درست برعکس: کار و بارش از پیش هم بهتر می شود، و قدرت و احترام و آبروی اجتماعی او دوچندان می گردد. یتیم خانه ای هم درست می کند در خرابه ای که رنگ و روغنش می زنند و استاد نوروز نجار برایش چند تا نیمکت می سازد،

و بیت بزرگی را هم به اسم سقاخانه بر از آب کرده در گوشه ای نهادند و زنگی هم به ریمان کشیده به دیوار دالان آویختند و پرده گونی ریش ریشی بر در بیت الخلا آویختند. و لوحه بزرگی را هم که نقاش حاضر کرده و با خط نستعلیق بسیار درشت این کلمات را بر آن نوشته بود:

اطلبوا العلم و لو بالصین

مدرسه علمیه ایتم قُلْتَشَنیه

جلوسر در خانه نصب کردند، و همه در شهر پیچید که قُلْتَشَن دیوان برای ایتم مدرسه باز کرده است.<sup>۲</sup>

بعد هم جشن افتتاح و مهمانهای طبقات گوناگون و چای و شیرینی و میوه. و سخنرانی حضرت اجل، که با همه بیسواد (که حتی مُسْتَمْسِک) را «دَسْتَمْسِک» می گفت):

مدام کلماتی از قبیل وطن و ملت و شرافت و تمدن و ترقی اخلاق و فداکاری و جانفشانی و عقیده و خدمت به نوع و غیره مانند دانه های تسبیح هزاردانه تزویر\* و دورویی از زیر انگشت فصاحتش می گذشت و گاهی نیز جسته جسته کلمات و جمله های دیگری مانند امام عصر عجل الله تعالی فرجه و پادشاه جمجاه اسلام پناه خلدالله ملکه و سلطانه، و علمای اعلام و حجج اسلام و شریعت مظهره به میان انداخته، به خیال خود این الفاظ را ادویه و چاشنی خطابه بی مزه خود قرار می داد.<sup>۱</sup>

و بعد از سخنرانی بزرگان دیگر، و اظهار قدردانی از «جناب قلتشن دیوان» بالاخره شاعر بلند می شود،

و به خواندن قصیده‌ی غرابی پرداخت که در مدح و ثنای قلتشن دیوان به وزن و قافیه لامیه العجم ساخته بود... ممدوح را در جود و سخا تالی حاتم طایی و در عقل و درایت استاد لقمان و بوذرجمهر خواند، و اهل مجلس دست زنان احسنت و آفرین گفتند.<sup>۵</sup>

بعد هم گزارش و تجلیل روزنامه ها ...

جنگ که تمام شد - به قول راوی - در شبی تنگ و تاریک سه سوار هولناکِ قحطی و گریب اسپانیولی (آنفلوانزا) و حصبه بی سر و صدا، از سه طرف، از دروازه گذشتند و وارد شهر شدند (که ظاهراً برداشتی از منظره ای از آخرالزمان است که به حضرت یوحنا ظاهر شده، و شرح آن در انتهای کتاب مقدس - در عهد جدید - آمده است).<sup>\*</sup> و نوبت دست اندازی به بودجه دمیختکی فرارسید که دولت برای دستگیری از گرسنگان تعیین کرد - و البته قلتشن دیوان بانی پخش آن بود.

خوشبختانه پیش از همه این پیشرفتها توفیق با حاج شیخ رفاقت کرد، و دق مرگ شد. مجلس ختمش «با یک فنجان قهوه تلخ» برگزار شد، و هیچ کس «نه از میلیون نه از هیأت دولت» (به اعتبار این که از فدائیان مشروطه بود) در آن شرکت نکرد؛ و هیچ کس هم دو کلمه به زن و بچه اش دلداری نداد. روزنامه ها هم درباره «وفات رفیق قدیمی خود» سکوت کردند، جز یک روزنامه کم اهمیت که چند سطری برای عبرت فرزندان آدم نوشت، و اضافه کرد:

سی سال عبث مشق دیانت کردم      تائب شدم و ترک خیانت کردم  
اکنون چو به فقر و فاقه کارم افتاد      لعنت به دیانت و امانت کردم  
و نظر راوی؟ راوی فقط واقعیت را بیان می کند: «حاج شیخ مرد و به خاک رفت، و دست بیداد روزگار با سرانگشت بی اعتنایی ورق دیگری از اوراق بی‌شمار دفتر داوربهای غیرمنصفانه اولاد آدم را برگرداند».

این از مردن حاج شیخ. قلتشن دیوان هم - به حکم طبیعت - یک شب در رختخوابش ترکیب. به قول راوی: «بتازیم تند و برانیم تیز / چو آسوده گردیم گویند خیز». باری: قلتشن دیوان را با دم و دستگاه بسیار به خاک سپردند. مانند روزهای عزا صدای شیپور ماتم و سوگواری بلند بود و اسپهای غاشیه سیاه پوش آهسته آهسته در جلو جنازه روان بودند و مردم از هر

\* در «سفر مکاشفه» (The Book of Revelation)، وقتی که آن چهار سوار - معروف به «چهار اسپ مکاشفه» - ظاهر می شوند و فرمان می یابند که «با شمشیر، با قحطی، با طاعون و به وسیله وحوش کشتار کنند».



طرف هجوم آورده انا لله گویان تابوت را که از چپ و راست شالهای کشمیری نیلی رنگ بر آن انداخته بودند شانه به شانه می بردند.

بقیة السیف شاگردان مدرسه فلتشینه [یعنی آنها که از خوردن دمپختک خراب نمرده بودند] دور جنازه را گرفته نوحه سوزناکی می خواندند که تماشاچیان به شنیدن آن زار زار می گریستند، و برگردان [ترجیح] آن از این قرار بود: وای - از بی پدری / وای - از دریدری<sup>۱</sup>.

بعد هم ختم و خطابه در مسجد شاه و تجلیل روزنامه ها و مقبره مرمر - و بیت مناسب منقوش بر آن: «زنده و جاوید ماند هر که نکو نام زیست / کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را».

به حساب احتمالات هم که بگیرید همه این حوادث - و خاصه زندگی و مردن این دو مخلوق خدا - کاملاً با واقعیات و تجربیات سرای فانی می خواند. درباره سرای باقی هم، به نظر راوی، مسأله پیچیده است:

خواهید گفت فلتن دیوان در این دنیا کلاه سر زمانه و اهل زمانه گذاشت، ولی در شب اول قبر با نکیرین [نکیر و منکر] چگونه به کنار خواهد آمد، و در روز بازخواست جواب خدا را چه خواهد داد؟ باید دانست که این گونه پرسشها پیچیده تر از آن است که بتوان به این سادگیها جوابی بدان داد.<sup>۲</sup>

\*\*\*

اسلوب نوشتن، همان اسلوب یکی بود یکی نبود است که بهترین زبان قصه نویسی آن زمان بود و هدایت و دیگران هم آن را به کار بردند. یعنی نثر ساده و بی تکلفی که عموم درس خوانده ها بفهمند. نمونه زیر را دستچین نکرده ام؛ کتاب را باز کردم و آمد:

اخسبا در هم رفت و سبگرمه ها گره خورد و سیبلیها پایین افتاد و صدا از احدی در نیامد. فلتن دیوان با جوش و خروش بیش از پیش مانند خرس زخم دیده به میان افتاد که: مردکه قرمساق الدنگ هیچ می فهمی چه می گویی. هیچ می دانی چه غلطی می کنی. ابدأ ملتفت هستی با کی طرفی. همین قدر می خواهم به تو بگویم که اگر در آن سبزوآر خراب آن قدر شرارت کردی که مردم جمع شدند و تو را مانند قابشوی [ظرفشویی] مطبخ، و کهنه بی نمازی، با انبر گرفته بیرون انداختند ملتفت خودت باش که این جا سبزوآر نیست که جای این قبیل هرزگیها باشد. این جا ما صدا یمان بلند بشود فوراً به گوش پادشاه محبوب و پدر تاجدارمان... می رسد و به یک اشاره ریشه هزار چون تو جملتن طاعی و یاغی - و از تو قلچماق تر - را به باد فنا می دهد. هی [صحیح «ای»] خداوند شمشیرش را برآ سازد. این جا مردم، الحمدلله، هنوز مسلمان و گوینده لاله الاله هستند و آن روزی که گول شما بایی ها و دهری ها را می خوردند گذشت.<sup>۳</sup>

این از اسلوب، زبان هم چنان که می بینید پاک و درست و بی غلط و بی غث و سمین

است (که در بعضی از آثار هدایت نیست). اما بدایع این قصه را - مثل بیشتر کارهای جمال زاده - می توان، بر روی هم، به دودسته بخش کرد: یکی توصیفات (و خاصه تصاویر)؛ دیگری، تمثیلات و متلها و نکات و استعارات و امثال و حکم (و از جمله نقل ابیات عامیانه، عارفانه و حکیمانه). این بدایع اغلب شیرین و به جا و موثراند: «جان کلام آن که و لو با سیلاب اشک یتیمانش هم شده بود تا آب به خانه نمی برد به خانه بر نمی گشت»؛ «با این وصفی که من می بینم بهتر است اسم آن جا [مجلس شورا] را بازار مکاره غرض رانی و آسیاب و راجی و هوچیگری، و کارخانه تدریس و خررنگ کنی، و حراجگاه حقوق و آبروی ملت گذاشت».

تفسیر من است که در آن روزهایی که این مملکت دستخوش آشوب و انقلاب بود و مردم ستم دیده... می خواستند خون شما [ها] را در شیشه بکنند... به اسم رحم و مروت، و به عنوان این که خدا را خوش نمی آید، و پیغمبر و امام راضی نخواهند بود، به جان و مال و عیال و اطفال شما زالوهای بی ایمان و عقربهای جزاره ابقا کردیم. ولی خاطرت جمع باشد... اگر نشاشیده ای شب دراز است، و خدا هم بزرگ است، و شاهنامه به آخر نرسیده!

(این حرفها خطاب به قتلشن دیوان دیگری ست نه قتلشن دیوان خودمان، خطاب به حاکم شهر است). و نمونه های دیگری:

قتلشن دیوان مثل برج زهر مار در میان حیاط نزدیک حوض ایستاده، نوکرهایش همه دست به سینه بی صدا و ندا مانند موکلین عذاب پشت سر او قرار گرفته بودند... نعره هایی از ته جگر می کشید که آدم تعجب می کرد چطور حنجره اش پاره نمی شود. مانند سموری که از زور جوش و غلیان به حرکت آمده باشد جلو می رفت و عقب می آمد... و آلدرم و قلدرم کنان فحشهایی از تنوره حلقومش بیرون می ریخت که مانند آن در چنجه هیچ قاطرچی و در خورچین هیچ چارباداری پیدا نمی شد.<sup>۱</sup>

«تف در دهان من کودک خردسال از شنیدن این افسونها در آن گوشه بام داشت خشک می شد»:

قتلشن دیوان سیاه بود، حالا دیگر سیاه تر شد. دهانش بازماند و حرف در تنگنای گلویش بند آمد و دودست را با انگشتان گشاده سپر صورت قرار داد؛ و در حالی که از فرق تا قدم مثل شاخ بید به خود می لرزید - با لکنت زبان، خرخر کنان - حرفهایی می زد که درست شنیده نمی شد. ولی از چشمهایش، که از زور هول و هراس نزدیک بود از حدقه بیرون بجهد معلوم بود که بی نهایت دستپاچه شده و خود را باخته و خویشتن را بی زنهار با مرگ روبرو می بیند.

و آن وقت:

این آدمی که تا همین الان خیال می کردی از دماغ فیل افتاده است اینک به صورت گربه ای درآمده بود که با موشی بازی کند؛ و ناگهان موشک زیر چشمش تغییر شکل داده شیر زبانی شده بود. دندانهايش به هم می خورد و زانوهايش می لرزید، و چشمان را به لوله ششلول دوخته، رشته حیات و ممتاش را به کمترین فشار انگشت میرزا عنایت الله بسته می دید.

اما این وصف طبیعت و انسان و حیوان در غروب آفتاب شهر شاهکار کوچکی ست:

کم کم آفتاب دارد پایین می رود. امروز با آن که هوا بی اندازه گرم شده کسی حیاط رفیق ما حاج شیخ سقط فروش را آبیاشی نکرده و پخت و دم غریبی در فضا پیچیده و هوا سخت خفه و گرفته است. غروب دقیقه به دقیقه نزدیکتر می شود، و شهر تهران با خستگی و کوفتگی کارگران فرتوت دارد مراحل سه گانه شامگاهان را که اختصاص به این سرزمین دارد می پیماید.

سپس وصف طبیعت در غروب شهر:

اینک مرحله نخستین را می پیمایم. آسمان مدام رنگ می گیرد و رنگ بر می دارد، و نقداً به رنگ پوست پیاز درآمده است. و طبیعت چادر شب زعفرانی و غبار آلوده شام غریبان را بر سر ملک ری کشیده است. و در کنار غربی آسمان یک قافله از ابرهای تیره و تار پاره پاره - به صورت اشخاص ماتمزده و سیاه پوشی که جنازه ای را مشایعت نمایند - آهسته و آرام در جاده لاجوردی افق در حرکت هستند. درست تنگ کلاغ پر است. کلاغها قارقارکنان بر می گردند و یک به یک و دوتا به دوتا به روی درختهای چنار و تبریزی فرود می آیند. آفتاب دلِ دل زنان با موهای آشفته و ژولیده آتشین در پشت کوه با بین می رود و پرتو خونینش در سمت مشرق در شیشه درها و پنجره ها افتاده. پنداری حتی کاهگل دیوارها آلو گرفته، و انعکاس آن آتش فروزان به حدی ممشع است که مانند کوره آهنگران و تنور روشن چشم را خیره می سازد.

افق تهران که اول لیمویی بود و سپس پوست پیازی شده بود اکنون گله به گله لاجوردی و ارغوانی و شفا بقی گردیده است.

وزن و مرد و حیوانات؟

آثار حزن و اندوه در وجنات زن و مرد و - حتی - حیوانات پدیدار است. هر کس خود را بی جهت غریب و بی کس و آواره می بیند؛ و همان طور که آفتاب بر لب باهما افتاده، آفتاب امیدواری و آرزومندی هم در سراج دل‌های افسرده در شرف غروب است. سگها در گوشه و کنار کوچه و برزن سا بگاهی جسته در میان خاک و خاکستر و زبیل [زباله] - از حال رفته و کز کرده - له له می زنند، و گربه ها مانند گدایان ما بوس و دست خالی با قدمهای آرام و مخملی، و دم و گوش افتاده در کنار شیروانبها در رفت و آمدند، در حالی که سایه از حد و اندازه درازتر آنها، به اضلاع منکسره [شکسته]، از طول دیوار و بدنه عمارت گذشته، به کف حیاط رسیده، و با همان وقار و آهستگی قدم

به قدم، سایه به سایه، متوازیاً با آنها در حرکت است.<sup>۱۲</sup>

این مرحله اول غروب شهر بود. وصف مرحله دوم و سوم را هم باید به تفصیل (در چند صفحه) در متن اصلی خواند، و بیشتر حظ کرد.<sup>۱۳</sup>

یکی دیگر از هنرهای جمال زاده شرح روابط فرهنگی و اجتماعی اهل کوچه و محله است که پیش از این به آن اشاره ای شد. این یک نمونه دقیق و اصیل و جزء به جزء آن است که لابد جمال زاده مشا به آن را از چهل سال پیش از نوشتن این قصه در خاطر داشته است:

زنها و سمنه را با هم می کشیدند، لباس را با هم می بریدند و می دوختند، برنج را با هم پاک می کردند، رشته آش را با هم می بریدند، بادنجان را با هم پوست کنده، باقلا را با هم دانه می کردند.

در موقع خانه تکانی صد جور با هم کمک و همدستی می کردند، و فی الواقع به معنی حقیقی با هم خواهر خوانده و غمخوار یکدیگر بودند.

مردها هم از زنها در این زمینه عقب نبودند بلکه آنها هم برای آب خنک خوردن با هم به شمیران، و برای زیارت با هم به شاهزاده عبدالعظیم، می رفتند. شبهای قتل با هم سینه می زدند، و شبهای ماه رمضان را با هم احیا می گرفتند. برفشان را با هم پاک کرده [یارو کرده]، چیق و قلبیان را با هم می کشیدند.

و خلاصه آن که زن و مرد، و کوچک و بزرگ، محرم راز یکدیگر بودند... و از برکت همین عوامل و همین پیغام بردنها و آوردنها، و همین عاریه دادننها و گرفتنها، و همین قهر و آشتیها، و همین برو و بیاها و نشست و برخاستها - با همه اختلافاتی که از حیث ثروت و مقام و مذهب و مسلک و اصل و نسب در میان بود - منشور یگانگی و یک جبهتی این شش خانواده مسجل گردیده بود...<sup>۱۴</sup>

از این نمونه ها کم نیست، ولی از شرح تعزیه دسته ترکها نمی توان گذشت. چون هم تعزیه است و هم تعزیه دسته ترکهاست:

دسته ترکها... گرچه از حیث تشخیص و دستگاه به پای دسته های معروف، از قبیل دسته حاجی نایب و دسته سنگلیج و [دسته] جاله میدان و غیره نمی رسید، ولی از آن جایی که دسته بسیار موقر و سنگینی بود و واقعاً از روی ایمان و اخلاص و بی ریایی عزاداری می کرد شهرت زیادی داشت و طرف توجه عموم بود.

اعضاء و اجزای آن - به استثنای عده انگشت شماری از نوکر باب، و اهل در خانه و دربار [یعنی اجزاء دولت] - عموماً همه تجار و کاسبکارهای قبادراز و ریشداری بودند، با سرهای از بیخ تراشیده، که جداً عزاداری می کردند.

وقتی با آن سر و پاهای برهنه و سینه‌های چاک که جای پنج انگشت بر آن نقش بسته بود، در حال سینه زدن و زنجیر زدن، گریان و نوحه کنان، در کمال طمأنینه و وقار - در پشت سر یک نفر سنج زنی چپه ارگال (کفیه و عقال)\* به سری که در جلو دسته، حسب المرسوم مورب و یک پهلو [یعنی یکوئی = یک بری] راه می رفت - روان بودند، تماشای آنها به قدری مؤثر و حزن انگیز بود که تماشایان، از زن و مرد و کوچک و بزرگ، همه خواهی نخواهی به گریه در می آمدند. و باور بفرمایید که هنوز هم آواز محزون آنها با همان لهجه ترکی در گوش من زنگ می زند:

بوگون کرب و بلا	ویران اولوبدی	=	امروز کربلا	ویران شده
حسین اوزقساننه	غلطان اولوبدی	=	حسین در خون خود	غلطان شده
فریاد شِیرِ التَنن		=	فریاد از دست شمر	
بیداد شِیرِ التَنن**		=	بیداد از دست شمر	

مخصوصاً وقتی دور آن اسبی را که، به اسم ذوالجناح از جلوار پارچه ای بر پشت آن انداخته، و با جوهر قرمز جراحتهایی بر آن پارچه وارد آورده، و از چوبهای خراطی شده تیرهایی بر آن نشانده بودند، می گرفتند و با هم جلو او به زانو درآمده دستها را به علامت تضرع و الحاح و التماس به جانب او دراز ساخته، شهید دشت کربلا و غریب صحرائ نینوا را از او مطالبه می کردند، و زاری کنان از او می پرسیدند چرا آقای خود را تنها گذاشته و بی سوار برگشته ای، واقعاً دلِ سنگ به حال آنها می سوخت، و کم کم فارسی زبانها هم اشک ریزان با آنها همزبان شده دَمَش را می گرفتند که:

حسینون باشی بُوخدی، یا ابوالفضل!	=	حسین بی سر شد، ای ابوالفضل
بنیم* قارداشی بُوخدی، یا ابوالفضل!	=	برادر دیگر نیست، ای ابوالفضل
فریاد شِیرِ التَنن	=	فریاد از دست شمر
بیداد شِیرِ التَنن <sup>۱۵</sup>	=	بیداد از دست شمر

از قضا داستانِ قُلْتَشَن دِيوَانِ و حاج شیخ هم از این گونه داستانهاست. زیاد تازگی ندارد. بعد از این هم کهنه نخواهد شد. شاید به همین دلیل باشد که راوی در آخر آن نمی گوید: فریاد شِیرِ التَنن / بیداد شِیرِ التَنن.

اکسفورد، سپتامبر ۱۹۹۵

بخش علوم سیاسی دانشگاه اکستر (Exeter)، انگلستان

\* سربند عربی.

\*\* کسره ها را به شمر اضافه کرده ام که با لهجه ترکی تلفظ شود.

♦ این لغت احتمالاً غلط چاپی دارد، و منظور «بلیم» بوده است به معنای «می دانم» یا «بلین» به معنای «بدان».

اما در ترجمه عبارت تأثیری ندارد.

## یادداشتها:

۱- رجوع فرمایید به: Georg Lukács, "The Ideology of Modernism" در مجموعه مقالات:

*The Meaning of Contemporary Realism* که در کتاب زیر تجدید چاپ شده است:

David Lodge (ed.), *20th Century Literary Criticism*, London & New York, 1972.

این مقاله ای جالب ولی بحث انگیز است. اما نکته مورد اشاره ما - دست کم در مورد آثار رئالیستی خوب - چندان اختلافي ایجاد نمی کند.

۲- قلمش دیوان، تهران، چاپ دوم، ۱۳۳۸.

۳- همان کتاب، ص ۱۳۹-۱۴۰.

۴- همان کتاب، ص ۱۴۱.

۵- همان کتاب، ص ۱۴۱-۱۴۲.

۶- ص ۱۶۱-۱۶۳.

۷- ص ۱۶۵.

۸- ص ۷۵.

۹- ص ۴۲.

۱۰- ص ۷۲.

۱۱- ص ۸۱-۸۲.

۱۲- ۱۰۱-۱۰۲.

۱۳- ولی باز هم دریغ آمد که وصف دو مرحله دیگر غروب شهر را نقل نکنم:

سیس به طوری که احساس آن بر هر کس آسان نبود مرحله دوم عوالم شامگاهی شروع گردید:

سر و صداها خوابید. مرغها و پرندگان خاموش شدند. هر کسی از کار دست کشیده و مهبای برگشتن به خانه و آشیانه خویش است، و حتی مورچگان خستگی ناپذیر به لانه خود پناهنده شده اند. مرغها قاط قاط کنان جارفته اند. و اینک گویی خاک مرگ بر سراسر شهر پاشیده اند. وقتی ست که شاگرد بناها کوله بار به دوش و شمشه و تراز به دست - با آن قباهایی که از زور لکه گِل و گچ و ساروج از پس و پیش مانند پوست پلنگ خط و خالی شده - در کوچه ها ولو هستند. سپاه انبوه مگس و زنبور پس از یک صبح تا عصر شرارت و سماجت اینک از یوز افتاده مانند جسد بیجان به در و دیوارها چسبیده، گویی خشکشان زده است؛ و میدان را برای پشه های فلفل صفت و رجزخوانیهای جانگداز آنها خالی گذاشته اند.

در خانه ها کدبانوها و کلفتها، دیگها و کماجدانها را از آب انبار پر کرده هن هن کنان به آشپزخانه می برند. از هر سو صدای در و تخته کردن دکانه به گوش می رسد، و کاسبکارها و اهل بازار نانهای سنگک گوش فیلی را بر دوش انداخته، یا دوتا کرده و زیر بغل گرفته، و کاسه ماست و دستمال خیار و سبزی به دست به جانب خانه و عیال و اطفال برمی گردند.

حسن آقا پسر عموتکه دست را به گوش نهاده و با صدای نکره و دورگه خود اذان می گوید، و از صحن مدرسه مجاور آخوند ملا نقی آنگه ای [آرنگه ای] جواب او را می دهد. از پشت دیوارهای خانه اول صدای نفتی [نفت فروش] و بعد آواز یخی [یخ فروش] و سیرابی [سیرابی فروش] بلند می شود. و چون در خانه ها چراغها را نفت گیری می کنند، بوی نفت تا حدی بوی گند آب حوضها را می پوشاند.

آنهايي که طالعشان بلند است و شبها در بالای بام در زیر گنبد نیلوفری آسمان پرستاره می خوابند، رخنه‌های بهای در جاجیم [فرشهایی نازکتر از گلیم] پیچیده را به نیش کشیده از راه بله و نردبان به پشت بام می برند. برای شب نشینی و صرف چای و قلیان در حیاط و ایوانهایی که نیم ساعت پیش آب باشی کرده اند - و اینک آبش به کلی خشک شده، پختش فروکش کرده است - فرش پهن می کنند، و کاسه های لعابی فیروزه فام آب یخ را دم دست در معبر هوای خنک می گذارند، و برای این که یخش زود آب نشود از کتان پارچه نازک مرطوبی بر آن می اندازند. حالا دیگر وارد مرحله سوم [غروب شهر] می شویم. هوا دارد تاریک می شود و تک گرما شکسته و نرم نرمک نسیم سبکی به وزش آمده، قدری هوا را خنک کرده، و مردم بازمی توانند پس از چهارده پانزده ساعت عرق ریزی و تحمل حرارت نفسی تازه کنند.

پنداری زمین و زمان نیز از زیر بار استبداد و قسوت روزِ ستمگر شانه ای تهی ساخته، از نورمقی گرفته و چشم و دلی گشوده اند. هر کس در منزل خود صاحب دو شاخه گل و سبزی و یا دو کوزه شمعدانی و خر زهره است آبیاش یا آفتابه به دست به آب باشی مشغول است، و از زدودن گرد و غباری که بر عارضِ عروسانِ چمن نشسته کیف و حالی دارد. گلپای لاله عباسی با آن حلقومهای شیپوری شکل چشم گشوده و عطر تند و فلفلی گلپای شب بود در فضا پیچیده است. دود از دودکشهای مطبخ شهر بلند است و گویی دود دل زمین است که به آسمان می رود. شبکوره‌های [خفاشهای] بی سر و صدا به حال دستپاچگی با آن بالهای پوست و استخوانی مانند تیرهای سه گوشه ای که از کمان حرص و آرزو جسته باشند در صحن خانه ها با آن حرکات سریع و کج و معوج به صید و شکار مشغولند.

در آن تنگنای روز مؤمنین و مؤمنات به دستپاچگی به نماز ایستاده اند و دارند حسا بشان را با خدا پاک می کنند. ناگاه صدای حزن انگیز گدای دوره گردی از پشت دیوار خانه بلند می شود که خود را کور و شل و عاجز، و ذُریتِ رسول اکرم خوانده... می گوید خداوند قضا و بلا را از جان خود و اهل و عیال آن مسلمانی دور کند که به خاطر دست بریده سقایی کربلا و جگر زهر کشیده ضامن غریبان به من و به هفت اولاد صغیر من ترحم نموده یک لقمه نان در کنار سفره من بگذارد.

در آن تاریکی و روشنی که کم کم ریسمان سفید را از ریسمان سیاه درست نمی توان تمیز داد گریه ها دم در میان دویا کشیده دم پاشویه حوضها به نیت صید ماهیهای منگ و از همه جا بیخبر در کمین نشسته اند. در همان موقعی که شکوفه ستارگان تک و توک در چمنزارهای نیلوفری آسمان شکفته می شود، در خاکدان ماتم افزای زمین، اول در قصر و عمارت توانگران، و سپس رفته رفته در خانه و کلبه فقیر و فقرای بینوا و تهیدست هم چراغها را روشن می کنند. دسته خرخاکیها و آبدزدکها، و سپاه انبوه حشرات و ایتنا - از چرنده و پرند - به راه می افتند. پروانه ها بی پروا به دور چراغها و مردنگیها\* به طواف می افتند، و سوسکها در مطبخها و زغالدها، و جیرجیرکها در سوراخ و سنبه و در و دیوار، و در لابلای برگ و شاخ درختان سوت سوتکشان را کوک می کنند.

مادرها بچه های شیر خوار خود را در قالب قنடை فشرده، می خواهند به زور لایبی و تریاک بخوابانند، و زبان بسته ها عرشان گوش فلک را کر می کند. کودکان مکتبی خواب آلود با رخسارهای رنگ پریده دم چراغهای دودزده زانو زده در حالی که گیج بیخوابی و خستگی می باشند از ترس فلکه و شلاق درس و مشق فردا را حاضر می کنند.

این تصویر داخلی خانه ها و منازل است، ولی در کوچه ها و خیابانهای شهر جمعیت معا بر را پر کرده، و از ازدحام اشخاص که پس از کشیدن دست از کار پیکر است به خانه بر نمی گردند خود یکی از عوامل نشاط و مسرت گردیده است. مردم، دسته به دسته و جرگه به جرگه، به هم افتاده اند و بی مقصد و مقصود، سیگار به نوک، عرض و طول

\* مردنگی، حفاظ شیشه ای بزرگی بود که چراغهای حیاط را در آن می گذاشتند تا از وزش باد خاموش نشوند.

خیا بانها را گزمی کنند. و ضمناً خانمهای نقابی شوخ و شنگ که مانند مورچگان از قافله به دور افتاده، راه لانه را گم کرده، در گوشه و کنار سرگردان مانده باشند، در آن وقت و ساعت هیچ معلوم نیست به چه خیالی در میان انبوه مردها افتاده اند، چشم چرانی می کنند، و خوش باش می رسانند - و مضمونهای بدیع معاشقه و مغازله به کار برده، لُغزهای [متلکهای] نیشدار و دوله تحویل می گیرند.

حالا دیگر چراغها روشن شده و سقاهاى مُشک به دوش تنبانه را بالا بیچیده، زانو و ماهیچه ها را بیرون انداخته با پای برهنه خیا بانها را آب پاشی کرده اند. و خنکی مختصری که از وزش نسیم و ترشح آب به وجود آمده به اندازه ای دلپذیر است که به دماغ هر جاننداری برسد زندگی را از سر می گیرد و روحش با عالم اشیاء و مجردات از نوراهی پیدا می کند. آن وقت است که زمین و زمان سر دماغ آمده حرکتها سریعتر می شود، و شکوفه لبخند بر لبها می شکفند، و نشاط و سرور در حلقه چشمها شعله ور گردیده انسان و حیوان نفسی تازه می کنند ...

آواز خیردار خیردار درشکه چپهای شلاق به دست بلند می شود، و درشکه های شسته و رفته با کروکهای خوابیده از چپ و راست به حرکت آمده، جوانان شیک و شگول را به وعده گاههای پنهانی می برد. آنهایی که اهل سر و سرزند در [این] بین، دزدیده، دمی هم به خمره رسانیده اند، و از برکت فنج [فنجان] کوفتگی و محتسبای جسمانی و روحانی روز را فراموش کرده، کیفشان شش دانگ کوک است، و با زندگی بدسگال آشتی کرده از نعمت هستی و مستی و تندرستی برخوردار، دل را لانه آرزوهای دور و دراز، و هوسهای پنهانی و اندیشه های مگو ساخته اند.

مخلص کلام [خلاصه کلام] آن که شهر تهران که تا نیم ساعت پیش کندوی متروک و مهجور و از هم پاشیده بی زنبور بی عسل را به خاطر می آورد، اکنون در پرتو عطیات شبانگهی دوباره به جوش و خروش آمده میدان پر سر و صدای زندگانی پر نشاط و پر برکت، و جولانگاه هوا و هوسهای پرساز و نوا گردیده است (نقل از ص ۱۰۲-۱۰۷).

۱۴ - ص ۱۹-۲۰.

۱۵ - ص ۸-۱۰.



## جمال زاده و آرتور کریستن سن

### از نخستین داستانهای کوتاه ایرانی

برای آنان که با تاریخ ادبیات و داستان نویسی نوین ما سرو کار دارند شاید آگاهی به این نکته جالب باشد که از نخستین کسانی که تقریباً همزمان با جمال زاده به نوشتن داستانهای ایرانی - و نه فارسی - پرداخت آرتور کریستن سن ایران شناس نامدار دانمارکی بود. نویسم ایرانی - و نه فارسی، از آن جهت که داستان و زمینه آن در حال و هوای ایران است و قهرمانان داستان ایرانی اند اما زبان آن دانمارکی ست.

سی و هفت سال پیش که تازه برای تحصیل در دانشگاه کپنهاگ به دانمارک آمده و از نعمت مکاتبه با پدر و پیش کسوت داستان نویسی معاصر ایران محمد علی جمال زاده بهره مند بودم در یکی از نامه هایش به داستانهای کوتاه آرتور کریستن سن اشاره کرد و مرا به جستجوی آنها تشویق نمود. جمال زاده هرگز این داستانها را ندیده بود و از کمکیف آنها خبر نداشت فقط از طریق مکاتبه با کریستن سن از وجود آنها آگاهی یافته بود. خاصه آن که کریستن سن در یکی از نامه هایش به ایشان نوشته بود که در نگارش آن داستانها تحت تأثیر داستانهای یکی بود یکی نبود او بوده است.

آرتور کریستن سن (۱۸۷۵-۱۹۴۵) به ایران و فرهنگ و تاریخ آن عشق می ورزید. ایران شناسی برایش دکان عرضه علم و ارتزاق و تدریس نبود، با ایران و ایرانیان به تفرعن و غرور اروپایی قرن نوزدهم نگاه نمی کرد و تاریخ و فرهنگ ما را لا براتواری خشک و بی جان برای تحقیقات علمی خود نمی دانست.

آگاهی عمیق او به فرهنگ کهن ایران و زبانهای باستانی، به ویژه دانش و چیرگی او در فرهنگ اساطیری ایران، و مطالعات ژرفی که در تحول آن اساطیر از روزگاران بسیار کهن تا شکل یافتن آنها به صورت تاریخ مدون ما داشت، وی را با ضمیر و خلیقات ما ایرانیان از دورترین روزها آشنا ساخته بود. استادی او در زبان و ادبیات فارسی کنونی و سفرهای متعددش به ایران به وی امکان داده بود تا آن ویژگیهای روانی و اجتماعی را در اجتماع ایران پی یابی نماید و تسلسل و پیوستگی فرهنگ ما را دریابد.

این مقاله جای آوردن شرح حال و آثار او نیست.<sup>۱</sup> کافی ست اشاره شود که وی در طول عمر پربار علمی خود بیش از سیصد کتاب و رساله و مقاله در مورد فرهنگ و تاریخ و زبانها و لهجه ها و ادیان و ادبیات و فولکلور ایران انتشار داده که خوشبختانه مهمترین آنها به زبانهای آلمانی یا فرانسه یا انگلیسی ست و نه به زبان مهجور دانمارکی. لذا دیگر محققین و پژوهندگان نیز توانسته اند از این خرمن دانش توشه ها برگیرند و تحقیقات او را دنبال نمایند.<sup>۲</sup>

کریستن سن از جهتی نیز با جمال زاده شباهت داشت و آن بهره مندی هر دو از دو فرهنگ اروپا و ایران بود. جمال زاده از سالهای اول نوجوانی با فرهنگ غربی آشنا شد. در یک دبیرستان فرانسوی در بیروت درس خواند، تحصیلات حقوق را در لوزان و سپس در دیزن ادامه داد و بعد از جنگ جهانی اول برای مدتی در برلن زیست و تقدیر این طور خواسته بود که وی تمام عمر ساکن اروپا باشد. اما در واقع جز نشانی خانه اش در ژنو و هوایی که استنشاق می کرد و بهره ای که از نعمت آزادی غرب می برد می توان گفت بقیه وجودش در ایران و روح و قلب و فکرش همواره در تسخیر فرهنگ کشورش بوده است.

کریستن سن دانمارکی بود. از همان نخستین سالهای نوجوانی که معلم عربی او، یوهانس اوستروپ، خاطرات خود را از سفر به مشرق افسانه ای با او در میان می گذاشت، علاقه اش به فرهنگ و تمدن و مردم شرق جلب شد. با رو آوردن به عرصه مطالعات ایرانی شب و روزش را سالها در کاوش و نگارش و تحقیق در فرهنگ و تاریخ و زبانهای ایران گذراند. اگر گفته شود که او نیز مثل جمال زاده در غرب می زیست و روحاً در ایران زندگی می کرد سخن گزافی نیست.

کریستن سن داستان نویس نبود اما دیده ای تیز بین و تشخیصی عمیق داشت و به روانشناسی اجتماع و حالات روحی مردم توجه فراوان نشان می داد. وی که نخستین بار در بهار سال ۱۹۱۴ (بیش از هشتاد سال پیش) از راه ترکستان و روسیه به ایران آمد، در مقدمه سفرنامه اش به نام آن سوی بحر خزر<sup>۳</sup> شرحی دارد که نمایانگر آگاهی کاملش به فرهنگ و

زبانهای ایرانی و اطمینان او به خود از درک روحیات ماست. می نویسد:

آنچه از ترکستان نوشته ام بیش از ملاحظات یک جهانگرد معمولی نیست جز آن که با اطلاعاتی که از تاریخ و ادبیات منطقه داشته ام توانسته ام برداشتهای خود را قدری عمیقتر منعکس نمایم. اما آنچه از چهار ماه اقامت در ایران نوشته ام جامع تر و عمیق تر است. سالهاست زبان و فرهنگ مردم ایران را تحصیل کرده و از طریق مطالعات خود با زندگانی و روحیات و خصایل ایشان که در طی قرون مختلف شکل گرفته آشنایی حاصل نموده ام. اگر کسی با مردم مشرق با زبان خودشان گفتگو کند خواهد توانست خیلی بیش از یک جهانگرد معمولی با آنان تفاهم و درک متقابل ایجاد کند... می تواند آنان را از دیدگاه خودشان مطالعه نماید و نه از دیدگاهی که از جانب اروپاییها بوده و نمودار علائق و خواستههای آنان می باشد.

از کریستن سن هشت داستان ایرانی (به زبان دانمارکی) در دست است که به تدریج در خلال سالهای مختلف در روزنامه های دانمارک به طبع رسیده است. همان طور که گفته شد خمیرمایه و اساس این داستانها فولکلور و فرهنگ و شیوه زندگانی روزمره ماست. نخستین داستان کریستن سن «شایعه» بود که در سال ۱۹۲۷ در یکی از روزنامه های دانمارک نشر شد. سایر داستانها عبارتند از: «سرافکنندگی کریم خان»، درباره کریم خان کارمند بانک شاهی و عیالش؛ «شاعر دریاری که حقیقت را گفت»، بازگویی قصه قدیمی شاعر دریار که شعر سلطان را نپسندید و با گفتن حقیقت به زندان افتاد؛ «قصه نویس جلوی مسجد شاه»، داستان دو نامه نویس که ماجراهای خود را از درگیری با درد دل های مشتریان برای هم بازگو می نمایند؛ «نا پیدا»، داستانی از یک شاهزاده قاجار و اطرافیان او؛ «میهمانی طرب افزا»، داستان یک فرنگی که به فریب نوکر ایرانیش عملة طرب و رقاصه به خانه دعوت می کند و حمله حساب شده آخر شب رفقای نوکر به خانه او؛ داستان «مشهدی حسین از ده نمک کویر» که پسرش از خدمت سربازی برمی گردد؛ و سرانجام «در چا پارخانه پاجنار» که ترجمه کامل آن در زیر به نظر خوانندگان می رسد. داستان زیر در سال ۱۹۳۱ یعنی سیزده سال پس از نخستین سفر کریستن سن به ایران و ۹ سال پس از نخستین طبع یکی بود یکی نبود جمال زاده چاپ شد. لذا در تأثیری که داستانهای آن کتاب بر وی گذارده نمی توان تردید نمود و شاید بتوان گفت همان کتاب انگیزه ای شد که وی نیز قلم به دست گیرد و بر سبک و روش جمال زاده داستان بنویسد. کریستن سن چندین داستان کوتاه دیگر و یک رمان هم دارد ولی فقط هشت داستان بالاست که قهرمانان آن ایرانی اند و در ایران اتفاق می افتد.

در داستانهای آرتور کریستن سن حتی تقلید از سبک جمال زاده را در به کار بردن

اصطلاحات عامیانه و زبان مردم کوچک و خیابان می توان ردیابی کرد. اصطلاحات روزمره و معمولی فارسی مثل «قربانت بروم»، «به حق نان و نمکی که با هم خورده ایم»، «این تن را کفن کردی»، «دور سرت بگردم»، و غیره در این داستانها فراوان به چشم می خورد. از همین ردیف است انواع ضرب المثله، دشنامها، توهینها، تعارفات و غیره. با آن که ترجمه لغت به لغت این اصطلاحات به دانمارکی مطلب را کمی نامفهوم و بی معنی می کند ولی کریستن سن اصراری داشته است که چنین جملاتی را که فقط در فارسی و فرهنگ و زبان فارسی معنای خاص خود را دارد عیناً ترجمه نماید زیرا بدون آنها داستانهای خود را خالی از حال و هوای ایران و مردم آن می دانسته است.

داستانی که ترجمه آن در زیر می آید به احتمال فراوان حقیقی ست زیرا کریستن سن دو شخصیت اصلی آن را که یک روس و یک یونانی می باشند در سفر اول خود در سال ۱۹۱۴ ملاقات نموده و در سفرنامه خود که در بالا به آن اشاره شد از آنها یاد کرده است. داستان در یک چا پارخانه پستی رخ می دهد که باز خود کریستن سن سفر با کالسکه چا پاری و اقامت در چا پارخانه را تجربه نموده است. نقل قسمتهایی از سفرنامه اش که مربوط به این داستان می باشد بدون فایده نیست.

بیشتر مهمانانی که در هتل اقامت داشتند روس و کارمندان بانک روسیه بودند. به همین جهت هتل خیلی حال و هوای روسی به خود گرفته بود. اما سوای روسها از ملیتهای دیگر نیز میهمانانی در آن جا اقامت داشتند. در میان میهمانانی که گاه به گاه سر و کله شان آن جا پیدا می شد یک روس بود که می گفت متخصص کشاورزی ست. مردی بود بلند قامت، قوی هیكل و تنومند که زیاد حرف می زد و همیشه با غذا پش و دکا می خورد. پدر و پسری هم با قیافه مردم جنوب اروپا ولی با رفتار و خصوصیات انگلیس ها در هتل اقامت داشتند که اصلاً یونانی بودند ولی تابعیت انگلیس را داشتند. کارشان خرید روده و صدور آن به اروپا بود. انواع زبانها را به راحتی و روانی حرف می دند و اصرار داشتند که تابعیت انگلیسی خود را به رخ این و آن بکشند و از سادگی و حماقت ایرانیان داستانهای خنده دار تعریف کنند (ص ۶۸).

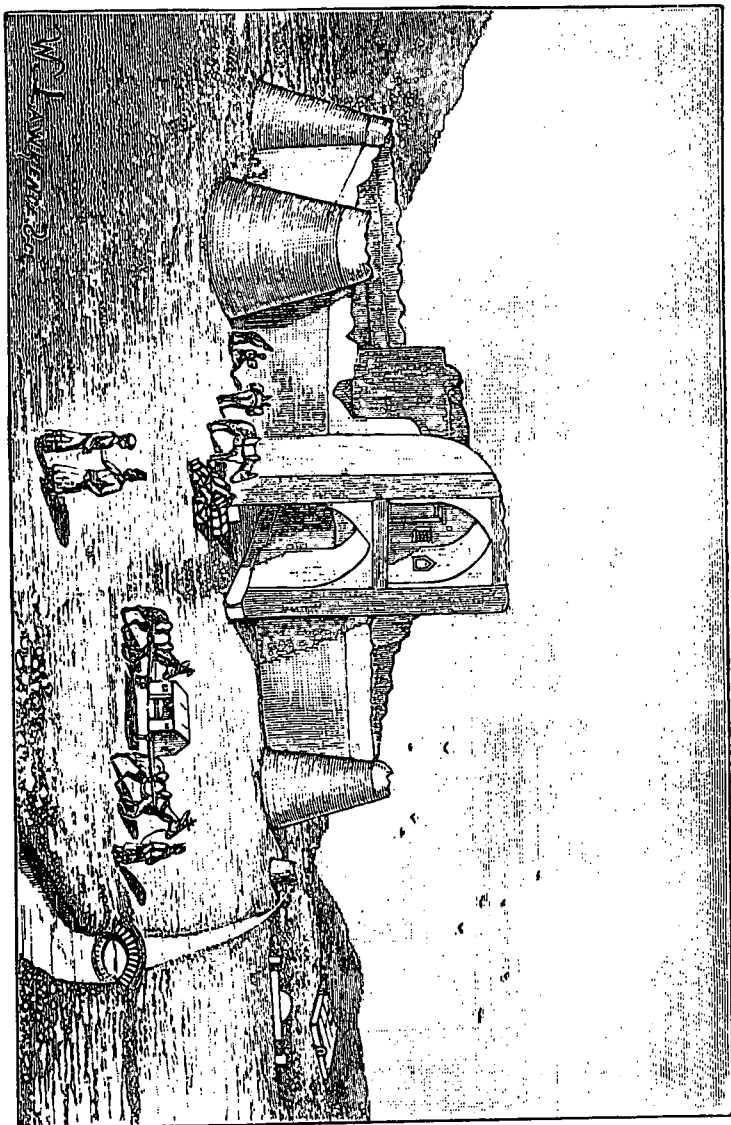
و در شرح چا پارخانه می نویسد:

در سفر نامه هایی که از قدیم درباره ایران در دست است همیشه صحبت از چا پارهاست. اما این نوع مسافرت دیگر معمول نیست. تعداد مسافران و میزان حمل کالا در راههای اصلی آن قدر زیاد شده است که اینک همه اسبهای پستی را برای راندن کالسکه به کار می گیرند. در این راهها به فاصله بیست تا سی کیلومتر یک چا پارخانه - پستخانه - وجود دارد که در آن جا اسبها و کالسکه چای را عوض می کنند. هر کالسکه چای مسیر مخصوص خودش را دارد و برای سفر دو

قران مزد می گیرد اما رسم بر این است که اگر مسافت مزبور را سریع و راحت براند یک قران اضافه نیز به او داده شود. هرچا پارخانه یک مهمانخانه نیز دارد که مرکب از چند اطاق خواب بسیار ساده به سبک اطافهای اروپایی است. مسافرهایی که بخواهند شب را در مهمانخانه بخوابند معمولاً از این اطافها استفاده می کنند. اما وسایل پذیرایی در چنین مسافرخانه هایی بسیار محدود و ابتدایی است و اصولاً از چای، نان و یک نوع پنیر نامطبوع<sup>۱</sup> تجاوز نمی کند و در موارد نادر چند تخم مرغ نیز به آن اضافه می شود. درتابستان ماست نیز پیدا می شود که یک نوع شیر ترش شده است و غذایی ست خیلی خنک کننده و سالم و دلپذیر<sup>۲</sup>. کالسکه های مسافری در نوع است: نوعی از آن عرابه بزرگی ست بدون فنر که سقفی برای محافظت از نور آفتاب بر بالای آن قرار دارد و در آن ۱۲ تا ۱۴ نفر در میان بارها یشان تنگ میان هم می نشینند. این نوع عرابه شب و روز حرکت می کند تا به مقصد برسد. سفر با این نوع عرابه ارزان است ولی بسیار خسته کننده می باشد فقط ایرانیها از آن استفاده می کنند. نوعی دیگر کالسکه ای ست که سفر با آن راحت تر است زیرا فنر دارد. ولی بسیار گران است... برای آن که سفر ارزانتر تمام شود باید چند مسافر با هم شریک شوند. در هر کالسکه برای چهار نفر جا هست ولی اگر بخواهند در شب سفر کرده و دراز بکشند فقط دو نفر به راحتی می توانند در آن جا بگیرند.

به مجرد ورود (به انزلی) برای دیدن کالسکه ها به اداره پست رفتیم. اما تعداد کم کالسکه ها امکان انتخاب را محدود نمود. سرانجام تصمیم گرفتیم یکی را که نسبتاً بهتر بود اجاره نماییم. اما آن کالسکه را هم گویی از یک موزه حمل و نقل بیرون کشیده بودند. کف و بدنه های آن پر از سوراخ بود. سقف متحرک کالسکه به سختی به قسمت جلو متصل می شد، و درها با شکافهای دراز باز می ماند. پوشش داخل سقف نیز سوراخ دار و مندرس و صندلیها کثیف و پاره بود. فنرها شکسته بود و آنها را با طنابی نازک به هم بسته بودند. از قضا کالسکه چیهایی که در بین راه با هم جا عوض می کردند نیز کاملاً به خود کالسکه می خوردند. برخی چکمه به پا داشتند بعضی گیوه، و برخی هم به کلی پا برهنه بودند. شلوار برخی پاره پاره بود و استخوان و قوزک پا یشان نمایان می شد. برخی دیگر پیراهن سیاهشان از زیر کت بسیار کثیف و چرب بیرون می زد و سرانجام برخی تمام لباسشان مرکب از مجموعه ای از تکه تکه های پارچه های مختلف با رنگهای جوراجور بود که مشکل می توان آن را توصیف نمود.

کریستن سن عشقی فراوان به ایران و ایرانیان داشت و در داستان زیر وضع اسفبار ایران آن روزگار و تحقیر و توهینی که خارجیان به ایرانیان روا می داشتند و رنجی که خود از آن می کشید به بهترین صورت نما یانده است.



یکی از چهارخانه های ایران به نقل از: C.J. Wills, *In the Land of the Lion and Sun*, New York, 1891. مؤلف در سالهای ۱۸۶۶ تا ۱۸۸۱ میلادی در ایران می زیست است.

## آرتور کریستن سن

در چا پارخانه باچنار<sup>۱</sup>

چا پارخانه باچنار در تاریکی شب فرورفته بود. یک کالسکه چاباری پستی در حالی که چهار اسب آن را می کشید در میان گرد و خاک از راه رسید. از دو طرف کالسکه دو چراغ نفتی نور ضعیفی به جاده خاکی سفید می انداخت. نوکر چا پارخانه با یک چراغ بادی جلوی ساختمان کوتاه آن ایستاده بود. درشکه ایستاد و سوچی از جای خود پایین پرید. پس از چند لحظه در درشکه باز شد و دو مسافر از آن خارج شدند. یکی از آنها یونانی بود به نام استفانو بولوس، که قدی کوتاه، چهره ای تیره و سیبلی پر پشت و خاکستری رنگ داشت و تاجر تریاک بود. دیگری یک روس بود به نام پتروف با هیكلی بزرگ، شانه های پهن، ریش خرمایی و پر، که پاچه های شلوارش را در پوتینهای بلندش چپانده بود. به درستی معلوم نبود که شغلش چیست، شاید یکی از جاسوسهای مخفی تزار بود. هر دو خودشان را خوب در لباسهای گرم پیچیده بودند زیرا با آن که در همین فصل به خاطر گرمای تابستان اهالی طهران برای خوابی راحت به پشت بامها پناه می برند هوا در این منطقه کوهستانی سرد است. مخصوصاً که باد با شدت از درزهای درشکه به داخل نفوذ می کند و پنجره های درشکه سالهاست که شیشه ای به خود ندیده است. خوابیدن در چنین درشکه هایی نیز راحت نیست، سر انسان روی یک صندلی، پاها روی صندلی مقابل و قسمت میانی بدن روی چمدانها و بارها که در وسط گذاشته شده قرار می گیرد.

دو مسافر خسته و کوفته، خاکی و خواب آلود، عصبانی و پراخم پیاده شده و به حرکت دادن دست و پای خشک شده خودشان پرداختند. آنها از قبل همدیگر را نمی شناختند اما چون می بایست در یک موقع به رشت می رسیدند به شراکت این درشکه را اجاره کرده بودند که مخارج سفرشان نیز نصف شود. مسافر روس سه قران جلوی درشکه چپ انداخت و او که کار روزانه اش را تمام کرده بود پول را برداشت و در تاریکی شب ناپدید شد.

مرد یونانی خمیازه های صدادار سر می داد.

پتروف تا چشمش به نوکر چا پارخانه افتاد فریاد زد: «اسب!»

- قربان، الآن اسب نداریم.

- چی؟ اسب نداری؟ برو چا پارچی را بیار.

و یونانی اضافه کرد:

- د بجنب مادر سگ!

پسرک به داخل چا پارخانه دوید. پس از چند دقیقه چا پارچی در حالی که سلام

می کرد نزدیک شد و گفت:

- می بخشین آقا الان هیچ اسب نداریم. اسبهای درشکه تان را دارند باز می کنند، تا چهار ساعت دیگه خستگیشون در می ره و حاضر می شنند.  
یونانی فریاد زد:

- این بهانه های توخالی را بگذار کنار. می خواهد ما را مجبور کند امشب توی این طویله بخوابیم و ما را سرکیسه کند. اما کور خوانده ای، من تحت الحمايه دولت انگلیسم.  
پتروف گفت:

- بگذار خودمان ببینیم.

یکی از چراغهای درشکه را که بهتر می سوخت برداشت و به طرف اصطبل راه افتاد. به دنبالش مرد یونانی در حالی که هنوز زیر لب فحش می داد، و پشت سر آنها چا پارچی روانه شدند. توی اصطبل چهار اسب که تازه نفس و سرحال به نظر می رسیدند ایستاده و مشغول نشخوار بودند. مرد روس با قیافه فاتحانه اش گفت:

- خوب، که گفتم هیچ اسب نداری.

- عرض کردم اسب آزاد ندارم. توی چا پارخانه یک آقا، یک آقای ایرانی قبل از شماها اومده و این اسبها را کرایه کرده...

استفانو پولوس در حالی که قیافه و صدای چا پارچی را تقلید می کرد گفت:

- یک ایرانی...؟ و بعد فریاد زد:

- خوب بگذار صبر بکنه، من تبعه انگلیسم. شصت و پنج تومن سوای مالیات راه و مالیات سفر و کوفت و زهر مار از ما گرفته اند. اول باید ما را راه بیندازی.

پتروف رو به چا پارچی کرد و با صدای تهدید آمیز و تشردار گفت:

- اسبها را باید به ما بدهی، می فهمی؟ اگر شکایتت را به کنسول روس بکنم روزگارت سیاه است.

- چشم، اجازه بدهید بینم چکار می توانم بکنم.

- هر غلطی می کنی زودتر بکن. ما وقت این که منتظر بمانیم نداریم.

بعد پتروف به طرف درشکه رفت، چراغ را سرجایش گذاشت. یک بطری بغلی کنیاک از زیر تشک درشکه بیرون آورد و در جیبش جا داد، زیر بازوی یونانی را گرفت و هر دو وارد ساختمان چا پارخانه شدند. از دلالتی گذشتند و وارد اتاقی شدند که یک میز و چند تا صندلی چوبی رنگ نکرده در آن قرار داشت. یک چراغ نفتی دیواری ساخت اروپا نور کمی به دیوار سفید که روی آن اعلاتهای کاکائوی هلندی و چرخ سینگر چسبانیده بودند



می انداخت.

در حالی که وارد اطاق می شدند یونانی گفت:

- چی چی یک ایرانی قبل از شماها آمده. من دروغ را توی چشمهای لوح این پدر سگ می دیدم.

مرد روس خندید و گفت:

- شما باید سالها توی این مملکت زندگی کرده باشید تا بتوانید از چشمهای کسی بفهمید دروغ می گوید یا نه.

- ایرانی ها همیشه دروغ می گویند. به خصوص وقتی که با یک اروپایی سروکار دارند. این یک قاعده کلی است.

در این هنگام پیشخدمت چا پارخانه سماور را آورد و شروع به ریختن چای کرد. پتروف بطری کنیاک را از جیبش درآورد و به طرف همسفرش دراز کرده گفت:

- چندین سال پیش یک اتفاق غریبی افتاد. آن موقع هنوز خط درشکه رانی به طور مرتب راه نیفتاده بود و مسافرها و چا پارها با اسب سفر می کردند. منشی یک سفارت اروپایی - حالا کدام سفارت کاری نداریم - قرار بود از همدان به کرمانشاه برود. کارش خیلی مهم بود و لازم بود هرچه زودتر خودش را به مقصد برساند. منشی سفارت یکسره اسب می تاخت و در چا پارخانه ها فقط همان اندازه وقت داشت معطل بماند که اسب تازه برایش می آوردند. در یک چا پارخانه، چا پارچی از دادن اسب به او خودداری کرد. منشی سفارت تذکره سیاسی اش را به او نشان داد و تهدیدش کرد که اگر فوراً به او اسب ندهد گوشهایش را از ته می برد. چا پارچی باز هم از دادن اسب طفره رفت. منشی سفارت هم چاقویش را درآورد و با مهارتی که روی دست جلادان ایرانی می زد یک گوش چا پارچی را از ته برید. نتیجه آن شد که فوراً یک اسب تازه نفس از طویله بیرون کشیدند و دیپلمات فرنگی به سفرش ادامه داد. چا پارچی به دولت شکایت کرد و خبر به ناصرالدین شاه رسید. از سفارت موضوع را پرسیدند و سفارت جریان را برای شاه نوشت. بعد ناصرالدین شاه حکم صادر کرد که منشی سفارت حق داشته گوش چا پارچی را برید چون تنها راه گرفتن اسب همان بوده. ضمناً شاه حکم داد که به خاطر رعایت نکردن احترام منشی سفارت گوش دیگر چا پارچی را هم ببرند و حکم فوراً اجرا شد.

یونانی قاه قاه خندید و گفت:

- عجب راه خوبی!

- بله اما افسوس که این روزها چنین کارهایی ممکن نیست. ناصرالدین شاه مرد عمل

بود اما فامیلش فاسد شده اند. از آن گذشته خبرنگارهای روزنامه های خارجی توی تهران گوش خوا باندند که از کوچکترین چیزی غوغا به پا کنند.

استفانو پولوس گفت:

- من قول می دهم نگذارم اهل این مملکت کلاه سرم بگذارند. امان از وقتی که این ایرانی ها یک علامت شیر و خورشید روی کلاهشان باشه. دیگه حد و مرزی برای پررویی شان نیست. این دفعه که وارد ایران می شدم سر مرز مأمور گمرک گفت چمدانم را باز کنم. چشمت روز بد نبینه که به او چی ها نگفتم. آخرش در حالی که کاغذهایم را نشانش می دادم گفتم مرد که من تبعه دولت انگلیسم. پدر سوخته ها می دانید معنی توهین به تبعه انگلیس چیه؟ مارمولک این حرف را که شنید جا زد و گفت ما می خواستیم وظیفه خودمون را انجام بدیم.

پتروف یک لیوان سر پر چای روسی برای خودش ریخت و استفانو پولوس ادامه داد:

- در شیراز از یک فرانسوی تعریف می کردند که یک جعبه پر شامپانی برای خودش آورده بود. قرار بود یک ماه این جا بمونه و نمی تونست از خوردن شامپانی بگذره. شامپانی فرانسوی هم که از طلا قیمتش گراتره. فرانسوی در بوشهر از کشتی پیاده شد و یک عده تفنگچی و سرباز و محافظ که به هر بهانه از او پول می خواستند و بهتر از هر راهزنی لختش کردند اجیر کرد و راه افتاد. وقتی به شیراز رسید و تفنگچیها را مرخص کرد. بعد از چند روز خواست برای فرنگیهای شهر مهمانی بدهد. شب مهمانی نوکرهایش سر بطریهای شامپانی را باز کردند و گیلاسها را پر کردند. فکر می کنی توی گیلاسها چی بود؟ آب! آب کثیف آلوده! این تفنگچیهای ولدالزنا یک سوراخ نازک توی چوب پنبه شامپانی درست کرده بودند و همه شامپانی ها را با یک نی نازک سر کشیده بودند و به جایش آب کثیف ریخته بودند. آن وقت مذهبشان هم خوردن شراب را منع کرده. اینها برای چی حرمت قائلند، که برای مذهبشان باشند.

یک استکان خالی برداشت نصفش را از کنیاک پر کرد و با یک جرعه رسوایی بزرگ اخلاقی را که با یادآوری این داستان بیخ گلویش را گرفته بود شست و پایین داد.

دو همسفر گرم این گفتگو بودند که چا پارچی همراه با یک ایرانی وارد اطاق شد. شخصی که با چا پارچی وارد شد مردی بود پیر و بلند قامت، عصای سر نقره ای در دست داشت. لباس تمیز و مرتبش شامل عبایی با آستینهای بلند و عمامه ای از پارچه نقش دار بود. ریش سفید و نرمی صورت نجیب و خوش فرمش را می پوشاند. در دست راستش تسبیحی صد مهره بود. یک مهره به نام خدا و نود و نه مهره به نشانه همه صفات و خصائل

او.

استفانو یولوس با دیدن ایرانی با صدای بلند گفت:

\_ این «آقا»ی ایرانی ست که با ریش بزیش می خواد اسبهای ما را صاحب بشه. ایرانی دستهایش را به علامت سلام روی سینه گذاشت، اندکی به احترام خم شد، با صدای آرام و شمرده گفت:

- آقایان من مرد پیری هستم که سرد و گرم روزگار بسیار چشیده ام و آموخته ام که در زندگی به مسائل جزئی و بی اهمیت اعتنا نکنم اما...  
یونانی زیر لب قرزد که:

- نطق و خطابه برای چه شروع کردی؟

- الان به مطلب می رسم. درحالت معمولی بنده حاضر بودم بدون هیچ گفتگویی این اسبها را که قبلاً سفارش داده بودم و حالا خستگیشان در رفته و آماده رفتنند تقدیم آقایان کنم. اما من در یک وضع ناگواری قرار دارم. خانه ام در رشت است و مدتی ست که برای کارهای تجارتي در تهران اقامت داشتم. دیروز صبح تلگرافی به دستم رسید که خبر می داد زخم سخت مریض و در حال مرگ است. ما بیش از پنجاه سال با هم زندگی کرده ایم، البته این ربطی به موضوع ندارد. آقایان من آدم پولداری نیستم. می بایست فوری حرکت می کردم. مجبور بودم یک درشکه برای خودم تنها بگیرم. البته گران بود اما در چنین حالتی پول چه ارزشی دارد. زخم در بستر مرگ است و من باید خودم را هر چه زودتر به رشت برسانم که برای آخرین بار او را ببینم، آخرین حرفهایش را از لبهایش بشنوم و با او خداحافظی کنم. اگر اسبهای مرا شما ببرید من باید چهار ساعت دیگر صبر کنم. می دانید چهار ساعت در چنین موقعیتی یعنی چه؟

یونانی فریاد کشید:

- مردن یک عجزوزه چه ارتباطی به کار من داره. این حرفا همه اش دروغه. من تبعه دولت انگلیسم و کلاه سرم نمیره.

پتروف از جا بلند شد و آن چنان محکم روی میز کوبید که استکانهای چای لرزید و بطری کنیاک برگشت.

- دیگه بسه. چا پارچی اسبها را به درشکه ما ببند. عجله کن. من یک شلاق توی درشکه دارم که اگر نجیبی پشتت را با اون خرد می کنم.

مرد روس و یونانی تبعه انگلیس از اطاق خارج شدند. چا پارچی دنبال آنها راه افتاد ولی قبل از آن که خارج شود نگاهی از سر یاس به مرد پیر که اینک در گوشه اطاق نشسته بود و

دانه های تسبیح را یک یک از میان انگشتانش رد می کرد انداخت.

در محوطه چا پارخانه جنب و جوشی بر پا بود. چهار اسب تازه نفس را به درشکه پتروف و استفانو پولوس می بستند. چراغهای درشکه را با چراغهای بهتری عوض کردند و یک چراغ را که خوب در حلقه جاچراغی نمی رفت با نخ به آن محکم کردند. دو مسافر در اطاق درشکه جای گرفتند و سورچی بالا پرید، سر جایش قرار گرفت. شلاقش را بلند کرد و اسبها به حرکت درآمدند. با ناپدید شدن صدای چرخ درشکه و پای اسبها در تاریکی، چا پارچی با قدی خمیده وارد اطاق چا پارخانه شد.

- حضرت آقا، والله کاری نمی تونستم بکنم. اگر این الاغهای پدرسوخته از من به کنسولگری شکایت می کردند فقط خدا می بايست به من رحم می کرد. تکه بزرگ گوشم بود.

مرد پیر سر را بلند کرد و به آرامی گفت:

- عیبی ندارد. اگر خدا بخواهد تا وقتی من به او برسم زنده می ماند. فکرت را ناراحت چیزهای گذران زندگی نکن. این فرنگیها تازه به دوران رسیده اند. آن وقت که جمشید به همه دنیا حکمروایی می کرد اینها هنوز وجود نداشتند. وقتی کوروش - که می گویند معنی اسمش خورشید است - همه پادشاهان را به صلح واداشت و امپراطوری ایران را پایه گذارد، این فرنگیها مثل حیوانات وحشی زندگی می کردند. هنوز هم حالت بچه دارند و مغزشان از فهم و درک مسائل خالی ست. خیال می کنند که اگر خواسته های احمقانه شان فوراً برآورده نشود نظم دنیا بر هم می خورد. خدا به آنها قدرت و علم داده، اما فهم و آگاهی نداده. ایران ویران است اما ملت آن هزاران سال به عرفان و دانش عمیق روحی که فرنگیها بویی از آن نبرده اند آگاهی داشته.

حالا برو بخواب، سپیده صبح که بزند وقت سفر من هم رسیده است.

بخش تحقیقات ایرانی، دانشگاه کپنهاگ

### یادداشتها:

۱- برای شرح حال اورجوع شود به مجله یغنا، مهرماه ۱۳۴۸، به قلم نگارنده.

۲- از جمله آثار او که به زبان فارسی ترجمه شده می توان کتابهای زیر را نام برد: وضع ملت و دولت در زمان ساسانیان، ایران در زمان ساسانیان، کیانیان، مزدا پرستی در ایران قدیم، نخستین انسان و نخستین شهریار.

۳- *Hinsides det kaspiske Hav, Copenhagen 1918*

۴- این همان پنیر سفیدی ست که ما با صبحانه می خوریم و اینک دانمارک سالانه میلیونها دلار آن را به نام پنیر فتا

به ایران صادر می کند!

۵- خواننده دانمارکی کتاب چون ماست را نمی شناسد (۱۹۱۸) لذا کریستن سن مجبور به معرفی آن است. سی و

پنج سال قبل نیز که بنده به دانمارک آمدم ماست را به درستی نمی شناختند و برای درست کردن ماست ما مجبور بودیم مایه آن را از داروخانه بخریم و در منزل ماست بزیم. اکنون دانمارک پنج میلیون نفری برای مصرف پانزده میلیون نفر شیر و ماست و پنیر تولید می کند.

۶- این داستان در روزنامه *Berlingske Tidende*، مورخ یکشنبه اول نوامبر ۱۹۳۱ با دو نقاشی رنگی چاپ شده است.

## یادها و یادگارهایی

### از سید محمد علی جمال زاده

اگر قرار باشد کسی درباره زندگی سید محمد علی جمال زاده، سخنی بگوید، باید از زمانها و شهرها گذر کند و زندگیهایی را به شرح آورد که سرشار از جلال و شادمانی و خوشبختی و نیز اندوه و غم و نامرادیها بوده اند... تا درهه این تصاویر، چهره مردی را بنمایاند که پس از صد و اندی سال، جهان را به جهانیان وا گذاشته است و گذشته است.

به سال ۱۳۰۹ هجری قمری در اصفهان زاده شد و این رقمی ست که فقط یک بار از او شنیده ام و ماجرا چنین پیش آمد که روزی با زنده یاد علی مستوفی در خانه جمال زاده به ناهار مهمان بودیم و او که همیشه، به خصوص وقتی سرحال بود، خاطره های شنیدنی از خود تعریف می کرد، برای ما گفت که هنگامی که برای رفتن به بیروت به بندر انزلی رسیدیم، کشتی حاضر نبود و می بایست دو روز می ماندیم... شبی برای عیاشی به رشت رفتیم... تاریخ این روز را با دقت به یاد داشت. من پرسیدم: آدم باید چند سالش باشد که بتواند به عیاشی برود؟... گفت: بسته به حادثات است... شانزده سال، دیگر موقعش باید باشد... گفتم: ما می گیریم هیجده سال...  
گفت: خوب، که چی؟!...

گفتم: در این تاریخی که فرمودید هیجده سال داشتید و بنابراین الان باید به مبارکی هفتاد سالتان باشد.

اوقاتش تلخ شد و گفت: صحبت درباره سن و سال نوعی بی نزاکتی ست و به علی گفت: این مازندرانی را نگاه کن.

و آن وقت، این شوخی را تعریف کرد:

- گفتند: برنج، آدم را باهوش می کند و پرسیدند، پس مازندرانها که این همه برنج می خورند، چرا باهوش نیستند؟  
گفتند: به! تو برنج نخورده شان را ندیدی...

من، بیش از همه و واقعاً از جان و دل خندیدم و آقا جمال فرمود: معلوم است، نواده دیو سفید باید از این شوخیها رو ترش نکند و بیدی نباشد که از این بادها بلرزد و حالا یکی دیگر از قصه های مازندرانها را تعریف می کنم، چون می بینم، محمد طاقش را دارد.... و بعد فرمود:

- مازندرانی بر اثر شعله چراغ پرموس آتش گرفت، او را به بیمارستان سوانح و سوختگی بردند... پزشک معاینه اش کرد و با تعجب از همراهان مازندرانیش پرسید، چرا علاوه بر سوختگی، تمام بدنش خورد و خمیر شده و دست و پایش شکسته است؟ یکی از مازندرانها گفت:

- آخه، آقای دکتر، ما عادت داریم آتش را با بیل خاموش می کنیم.  
و وقتی من باز هم واقعاً از ته دل خندیدم.

گفت: ای والله، محمد، من اصفهانی را به ای والله انداختی.  
روابط آن روانشاد با من، از وقتی که کاوه را در مونیخ با کمک دوستان در آوردیم، رابطه شاگردی و استادی بود.

هنگامی که در مقابل اعتراض شادروان تقی زاده، به جمال زاده گفتم: اگر ایشان موافق نیستند، نام دیگری بر می گزینیم، فرمودند: هرگز، کارت را به همین صورت ادامه بده، تقی زاده مردی اهل منطق است و من او را روشن می کنم و همین حرف تو را به او می زنم تا بداند که چه جوهری داری....

و چنین کرد و بعدها من مورد عنایت و مهربانی تقی زاده قرار گرفتم.  
جمال زاده نسبت به من بسیار محبت داشت و به خود حق می داد با من پرخاش کند و خطاهای مرا بزرگتر از آنچه بود با من در میان بگذارد و به خصوص درباره مطالب کاوه بسیار سختگیر بود.

پس از درگذشت شادروان تقی زاده، نیمه های شب به من زنگ زد که چند صفحه را برای مطلبی که درباره تقی زاده می فرستم، آزاد بگذار که اطاعت کردم و مقاله او با عنوان: «تقی زاده، مردی که صدایش در گوش محمد علیشاه، صدای توپ بود و او را می لرزاند» چاپ شد...

مرحوم رحیم نامور که در بلغارستان می زیست، از این مقاله برآشفت و مقاله ای با عنوان: «خزیده در بستر انقلاب راستین» در نفی تقی زاده فرستاد که آن را هم چاپ کردم...

توفانی برپا شد که دیدنی بود... بی اغراق تمام پیش از ظهر را در خانه اش، برآشفته به این سو و آن سوی رفت و قرار نداشت و درس روزنامه نگاری به من می داد که:  
- چطور ممکن است در یک شماره از کسی به تمجید یاد شود و در شماره بعد به تقیبج او پرداخته شود.

و هنگامی که من در نهایت خضوع گفتم:  
- مطلب دیگری در رد این مقاله مرقوم بفرماید که چاپ کنیم، بیشتر برآشفت و چنان عصبی شد که خانم بسیار مهربانش مداخله کرد و به آلمانی به من گفت:  
- محمد: پاشو برو کنار دریاچه، هوای آزاد بخور تا آقا جمال آرام شود، که آقا جمال به آلمانی به خانمش پرید که:

- من آرام هستم، او باید یاد بگیرد که وظیفه یک روزنامه چیست؟  
و پس از مدتی که همه ساکت ماندیم، آقا جمال رفت، یک شیشه لیکور آورد و در سه گیلاس ریخت و در میان حیرت ما گیلاسها را به خانمش و به من داد و گفت:  
- حالا این را کوفت کن.

و آن گاه با ملایمت آشکاری، بار دیگر همان تعلیمات را از سر گرفت و شرح مفصلی در سجایای اخلاقی و انسانی تقی زاده برشمرد و از زندگیها که با او در آلمان داشت گفت و این نکته جالب که:

- وقتی دیگر جنگ تمام شد و سوسیال دموکراتها در آلمان سر کار آمدند و کمک به مجله کاهه قطع شد، در وضع بسیار بدی قرار گرفتیم و مصمم شدیم برویم حمالی کنیم و رفتیم ایستگاه مرکزی راه آهن برلین و چمدان مسافران را حمل می کردیم و برای هر چمدان یک مارک می گرفتیم و کسب و کار خوبی بود... پس از چند روز پلیس راه آهن، سر راه ما قرار گرفت و گفت:

- این جا چه می کنید؟ اجازه کارتان کو؟

گفتیم: مگر حمالی هم اجازه می خواهد؟

گفت: معلوم است، هم اجازه می خواهد و هم تخصص!

و آن گاه چون پدری که از تقصیر فرزند گناهکارش درگذرد، امر کرد که:

- برویم به قول خانم، هواخوری، به شرط این که تند راه نروی و همقدم من باشی، و



به خانم گفت:

- این آقا به جای راه رفتن می دود، انگار سر می برد.

کنار دریاچه، بار دیگر به تعلیمات ادامه داد و دربارهٔ خلق و خوی ایرانیها شرح کشفی بیان کرد که از او خواستم ماجرای را که بر اثر انتشار کتاب خلیقات ما ایرانیان بر سرش آمد بگوید که گفت:

- من در کار گردآوری حرفها و نوشته های فرنگیها دربارهٔ خودمان بودم و فکرم این بود که ابتدا انتقادات تند و شدید را جمع کنم و بعد هم تعریفها و تمجیدها را... یکی از این روزنامه نویسا، آمده بود دیدن من، و مناسبتی پیش آمد، برایش چند صفحه از اینها را خواندم... خواهش کرد که اجازه بدهم اینها را با خود به ایران ببرد و به تدریج در روزنامه اش چاپ کند. موافقت کردم و در آن روزنامه بخش اول مطالبی که جمع کرده بودم آمد و ناشری در تهران، بی آن که منتظر بخش بعدی باشد که از خصال نیکوی ما در آن جمع آمده بود، آن بخش منفی را چاپ کرد و یکی از این بادمجان دورقاب چینهای حکومتی، کتاب را پیش شاه برد و جُغلی مرا کرد و او هم که سخت پایبند نام و آوازهٔ ایرانی بود و آفتابه لگن هفت دست، شام و ناهار هیچی... دستور داد مرا از مشاورت فرهنگی سفارت بیرون کردند و پاسپورت سیاسی مرا گرفتند و می دانی که در سوئیس با این پاسپورت، خیلی امکانات زندگی آسان تر و ارزان تر است و من که حقوقی از بابت مشاورت نمی گرفتم ولی از پاسپورت سیاسی بهره می بردم. سخت در تنگنا افتادم و این را هم به حساب خلیقات هموطنانم گذاشتم که از حرف حق و راست، چنین بر می آشوبند... البته بعدها بر اثر وساطت تقی زاده و دیگر رجال صاحب شعور، این اشکال برطرف شد ولی مرا در اعتقاد نسبت به آنچه در کتاب خلیقات آورده بودم، راسخ تر ساخت.

آدم باید بتواند، قدرت شنیدن حقیقت را داشته باشد و لوا این که این حقیقت از زبان بیگانه و حتی دشمن بیان شود... بنگر که چه می گویند، منگر که می گوید.

\*

در کتابخانه اش، نمی شد قدم از قدم برداشت، همه جا انبوه کتابها روی هم انباشته شده بود، روی میز تحریر و روی صندلی، همه جا کتاب روی کتاب قرار داشت و در اطاق نشیمن هم روی مبل و کاناپه و میز، پر از کتاب بود و یک روز که چند کتاب با خود به آشپزخانه آورد و روی میز غذاخوری گذاشت، خانمش فریاد زد که:

- جمال، این جا را دیگر برای من بگذار...

گفتم: آقا اجازه بدهید من این کتابخانه را منظم کنم.

گفت: یعنی چه منظم کنی؟

گفتم: آخر اگر کتابی را بخواهید چه جوری پیدا می کنید؟

گفت: من خودم می دانم کدام کتاب کجاست.

گفتم: هفت پیکر نظامی را می خواهم که فرمودید شعری از آن برایتان بخوانم، و

راستی را بنویسم که از میان انبوه کتابها، هفت پیکر را درآورد و بسیار خندید که: دیدی؟!

شعر خواندن را گفتم و یادم آمد که آقا جمال برای بی بی خدیجه قشقایی، مادر

بزرگوار ناصرخان و خسروخان و سایر برادران قشقایی، احترام فراوان داشت و چون

می دانست که هفته ای سه روز در مونیخ به خانه خسروخان می روم و برای بی بی که

چشمانش کم سو بود، کتاب می خوانم، دو قصه تازه اش را که جداگانه در جزوه ای چاپ

شده بود با شرحی برای بی بی به من داد که برایش ببرم و گفتم:

- اینها را هم برای بی بی بخوان... شیرزنی ست و من او را خیلی دوست می دارم.

\*

روزی در خانه اش بودم که مرحوم اسدالله علم به دیدنش آمد و خیلی به او احترام

گذاشت و به صحبت نشستند و مرحوم علم در واقع برای جمال زاده درد دل می کرد و نگران

اوضاع مملکت بود و گله ها و شکوه هایی که از شاه داشت، تعریف می کرد و می گفت: با

این راه و رسم برای شاه و مملکت نگرانم.

جمال زاده گفت: چرا این حرفها را به خودش نمی زنی؟

که مرحوم علم گفت: به خودش زدم که الآن این جا هستم، او دیگر به حرف کسی

گوش نمی دهد، حتی به حرف من که مرید و غلامش هستم و دوستش می دارم.

\*

دانشگاه تهران، برای جمال زاده نوشت که قصد دارند به او دکترای افتخاری بدهند،

معذرت خواست و پیشنهاد کرد به جای چنین عنوانی، یک دوره از کتابهایش را یک شکل

و ارزان به چاپ برسانند تا مردم کم بضاعت هم بتوانند بخرند و بخوانند و عایدات آن را هم

به نفع دانشجویان فقیر و خرید کتاب برای کتابخانه مرکزی دانشگاه برسانند.

\*

اینها نمونه هایی از بسیار یادها و یادگاریهاست که در خدمت جمال زاده داشتم و به امر

استاد فاضل صاحب فضیلت، دکتر جلال متینی نوشتم... ایشان مهربانی را به کمال

رسانده اند و دو صفحه از کتابی را (لحظه ای و سخنی با سید محمد علی جمال زاده) که

ظاهراً مجموعه گفتگو با جمال زاده در تهران نشر یافته است و تصور می کنم قبلاً در روزنامه

همشهری تهران آمده باشد، برای من فرستاده اند که به بنده ارتباط داشته است... معمولاً برای این گونه انتشارات که از شگردهای تکراری «أم القرای اسلامی» ست، اعتباری نمی توان قایل شد... چون دست اندرکاران چنین «هنرهایی»! غالباً از زبان دیگران، مقاصد خود را در ذم و نفی کسانی که خوش نمی دارند، می آورند و با این که متوجه شده اند که ترفندهای آنان، تأثیر و تأثیری بر جای نمی گذارد، به حکم وظیفه، این شیوه مرضیه را همچنان در جزوه ها و کتابهای مختلف ادامه می دهند...

اما نکته جالبی که در این تقریرات غالباً پراکنده و مغشوش، از زبان جمال زاده آمده، گرسنگی همه کسانی ست که به جمال زاده مراجعه می کرده اند...

هم دکتر مهندس کیانوری گرسنه بوده است و به جمال زاده روی آورده است و هم آن گیلانی که فرانسه را خوب می دانست و نامش را نیاورده اند (شادروان علی مستوفی - احمد صادق) که از سردبیران صاحب نام روزنامه تریبون دو رثو بوده است و هم بنده ناقابل، همه گرسنه بوده ایم و به این علت به جمال زاده پناه برده ایم... انگار، جمال زاده، نوانخانه ای داشته است که همه گرسنگان به او متوسل می شده اند... و تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

## آخرین نامهٔ جمال زاده

۷۶/۱۰/۱

دوست عزیز ارجمندم

فتوکبی نامه ای که از جمال زاده آخرین بار دریافت کردم و بالای آن ۱۷ اکتبر (ظ) به خط پریشانی نوشته شده و تمبرش مورخ دوازدهم اکتبر ۱۹۹۵ است (بنا بر این ۱۷ سهوالقلم خواهد بود) خدمتتان تقدیم می شود. مطلب مهمی ندارد ولی چون به خط مغشوش دوسالی پیش از مرگ اوست شاید بی ارزش نباشد. این نامه را به قلمی نوشته است که مرکبش نزدیک به خشک شدن بوده است و همین امر نامه را بیشتر مغشوش کرده است. بعضی عبارات و کلمات مشوش هم در کنارهٔ صفحهٔ دوم نامه است که به قلم رنگ دیگر است.

تا حدی که توانسته ام آن را بخوانم نقل می کنم و موارد ناخوانا را نقطه چین کرده ام:

۱۷ اکتبر (۴)

قربان ایرج خیلی عزیزم میروم

قربان ایرج خیلی عزیزم میروم

وصول نامه های (ناتمام مانده)

جواب نامهٔ خوبیت و مسرت آورت را نوشته بودم ولی نفرستاده بودم. چون آخرین آدرست را درست نمیدانستم و پاکتم در نزد خودم در منزل مانده و نفرستاده همانجا مانده بود تا مرا بحالت مجبوی (۴) به بیمارستان... (یک کلمه ناخوانا) و کاغذم همانجا در منزل مانده بود و آدرس جدیدت را درست یقین نداشتم داشته

باشم ولی خدا ساخت و آقای موحد عزیز به بیمارستان به دیدنم آمد و آدرس درست را من انزو [گرفتم] اکنون با خوشی برایت کاغذ مینویسم و ان شاء الله برایت خواهم فرستاد و بدستت خواهد [ر]سید.

من درست و حسابی ۱۰۳ ساله (و بلکه قدری ۱۰۴ ساله شده ام و نمیدانم تا کی باز... (یک کلمه ناخوانا - شاید «باقی»)) خواهم ماند. چندان... (یک کلمه ناخوانا) نیست.

هموار خواهی کرد گیتی را؟ گیتی است کی پذیرد همواری

معلوم شد «آینده» دیگر بچاپ نمیرسند. حیف آن همه مقاله های بسیار بسیار خوب و باقی ماندنی بود. همه... (یک کلمه ناخوانا) خود ایرج عزیزمان بود. ای کاش بهترین مقاله های آن را و بهترین عکسها را بیرون میآوردی و با [نام] «گذشته آینده» بصورت کتاب خوبی بچاپ میرساندی، طالب بسیار خواهد داشت و انشاءالله با اشکال و سردردی (دو بار نوشته) مواجه نخواهی شد. گمان میکنم که اگر من ۱۰۳ ساله شدم تو هم لااقل ۸۰ ساله هستی. خدا بتو و امثال تو و کسانت و عزیزانت سلامتی و کامرانی و رضایت عطا فرماید.

من هنوز در بیمارستان هستم و بزودی به بیمارستان دیگر خواهم رفت و دست خداست که باز تا کی زنده باشم. بهر صورت رفتنی هستم و حرفی ندارم. کیست که باقی بماند.

... تا قیامت آید زاری کن کی رفته را به زاری بازآری

برایم کاغذ بنویس و دو پسر عزیزت را خیلی سلام برسان [ن]. قربانت جمال زاده.

مطالب حاشیه (چند عبارت به مرکب آبی و یکی مدادی):

- به دوست بسیار دوست داشتنی ما حضرت آقای موحد خیلی سلام دارم.
- ایرج جان [ا] اگر خواستی برایم کاغذی بنویسی بهمان آدرس منزلمان بنویس.
- دو پسر عزیزت را میبوسم. خداحافظ آنها باشد و خدا نگهدارشان باشد.
- بدوست بسیار خوب و عزیزمان حضرت آقای استاد عالی مقام آقای شیخ الاسلامی خیلی سلام و ارادت مرا برسان.
- ایرج جان بسیار عزیز و دوست داشتنی.
- 78 Florissant, 6eme Etage, Genève [نشانی منزل جمال زاده است].

بنده محض احتیاط فتوکپی دو روی نامه را هم می فرستم که اگر خواستید در حقیقت یکی از

آخرین نوشته های او را چاپ کنید در اختیار داشته باشید.

فعلاً مجال و حال نوشتن مطلب خاصی در مورد جمال زاده ندارم. در طهران هم تقاضا شد. درباره زریاب و دانش پژوه هم پس از سالی دستم به قلم رفت.

با اخلاص و ارادت

ایرج افشار

۱۷ آبان

ایرج افشار عزیز

ممنونم از نامه محبت آمیز شما که در روز ۱۳ آبان ۱۳۸۰ به دستم رسید. بسیار خوشحالم که هنوز در یاد من مانده و مرا در یاد خود نگه داشته‌اید. امیدوارم که در این روزها که در طهران هستید، حال شما و خانواده محترم خوب باشد. من هم در این روزها در تهران هستم و در حال کارهای روزمره می‌باشم. امیدوارم که در این روزها که در طهران هستید، حال شما و خانواده محترم خوب باشد. من هم در این روزها در تهران هستم و در حال کارهای روزمره می‌باشم.

با احترام و ارادت

ایرج افشار

آرزوی من است که در هر روز خود را بکسیر میرسانم

تغلب میسر شود و در وقت خواب در خواب می بینم

در هر روز مراد می خواهم کار کنم اگر در ۱۰۰ روز

تمام کنم لا اقل ده ساله من و خاندانم را

سعادتمند کند در هر روز در هر روز در هر روز

بسیار است در هر روز و هر روز و هر روز

خوب است در هر روز و هر روز و هر روز

در هر روز در هر روز در هر روز

در هر روز در هر روز در هر روز

در هر روز در هر روز در هر روز

در هر روز در هر روز در هر روز

در هر روز در هر روز در هر روز

میرزا علی محمد  
میرزا علی محمد  
میرزا علی محمد

میرزا علی محمد  
میرزا علی محمد  
میرزا علی محمد

میرزا علی محمد  
میرزا علی محمد  
میرزا علی محمد

میرزا علی محمد  
میرزا علی محمد  
میرزا علی محمد

میرزا علی محمد  
میرزا علی محمد  
میرزا علی محمد

میرزا علی محمد  
میرزا علی محمد  
میرزا علی محمد

میرزا علی محمد  
میرزا علی محمد  
میرزا علی محمد

میرزا علی محمد  
میرزا علی محمد  
میرزا علی محمد

میرزا علی محمد  
میرزا علی محمد  
میرزا علی محمد

میرزا علی محمد  
میرزا علی محمد  
میرزا علی محمد

میرزا علی محمد  
میرزا علی محمد  
میرزا علی محمد

میرزا علی محمد  
میرزا علی محمد  
میرزا علی محمد

## سالشمار سید محمد علی جمال زاده\*

تولد در اصفهان	۱۲۷۰ (۱۳۰۹ ه.ق.) / ۱۳ ژانویه ۱۸۹۲ م.
انتقال همراه خانواده از اصفهان به تهران	۱۲۸۰ یا ۱۲۸۱
پدر (سید جمال الدین واعظ اصفهانی) او را برای تحصیل به لبنان فرستاد	پیش از ۱۲۸۶
قتل پدر به دست عمال محمد علی شاه قاجار در بروجرد	۱۲۸۶ / ۱۹۰۸
جمال زاده نوجوان آخرین نامه پدر را برای چاپ به روزنامه حبل المتین، کلکته فرستاد	
ترک بیروت، و عزیمت به مصر و فرانسه و سویس	(۴)
اخذ درجه لیسانس در رشته حقوق در شهر Dijon، فرانسه	(۴)
ورود به آلمان و پیوستن به «کمیته ملیون ایرانی» در برلین. از طرف کمیته به عثمانی، متحد آلمان سفر کرد تا زمینه شورش مخالف روس و انگلیس را فراهم سازد	۱۹۱۵
اولین مقاله او در روزنامه خاور، استانبول در شماره ۱۶ جمادی الاول ۱۳۳۳ چاپ شد	۱۳۳۳ ق.
مقاله او در اولین شماره روزنامه مستقل «کمیته ملیون ایرانی» در بغداد به نام	۱۳۳۴ ق.

\* در تهیه سالشمار از منابع زیر استفاده کرده ام: درباره فعالیت‌های مطبوعاتی جمال زاده از مقاله «جمال زاده روزنامه نگار» نوشته ناصرالدین پروین که در همین شماره ایران شناسی چاپ شده است؛ مقاله «بانگ خروس سحری»، در کتاب دیداری با اهل قلم، نوشته غلامحسین یوسفی (تاریخ مقدمه: خرداد ۱۳۵۷)، ص ۲۴۷؛ و چند مورد از نقد آثار محمد علی جمال زاده، نوشته عبدالعلی دست فیب، تهران، ۲۵۳۶ شاهنشاهی.



روستخیز در ۲۶ رمضان ۱۳۳۴ چاپ شد	
پیوستن به روزنامه کاوه، برلین، (از شماره دهم، ۱۵ ژوئیه ۱۹۱۶ / ۱۴ رمضان ۱۳۳۴) به بعد	۱۹۱۶/۱۳۳۴
از طرف «کمیته ملیون ایرانی»، در کنگره سوسیالیستها در استکهلم شرکت کرد	۱۹۱۷
خدمت در سفارت ایران در برلین به عنوان مترجم (کارمند محلی)، و سپس سرپرست محصلین اعزامی وزارت جنگ ایران به آلمان	از (۴) تا ۱۹۳۰
همکاری با نامه فرنگستان، برلین	۱۹۲۴/۱۳۰۳
همکاری با مجله علم و هنر، برلین. از شماره چهارم به عنوان «مدیر و رئیس هیأت تحریری»	۱۹۲۷/۱۳۰۶
آغاز خدمت در «دفتر بین المللی کار»، ژنو	۱۹۳۱/۱۳۱۰
در «دفتر بین المللی کار» پس از ۲۵ سال خدمت بازنشسته شد.	۱۳۳۵
وابسته فرهنگی ایران در مرکز اروپایی سازمان ملل متحد در ژنو (پس از بازنشستگی در «دفتر بین المللی کار»)	از (۴) تا (۴)
درگذشت، در خانه سالمندان، ژنو	۱۷ آبان ۱۳۷۶ / ۸ نوامبر ۱۹۹۷

## آثار:

گنج شا بگان، برلین	۱۹۱۶/۱۲۹۵
«تاریخ روابط ایران و روس» به صورت جزوه هایی ضمیمه روزنامه کاوه، برلین	
یکی بود یکی نبود، برلین	۱۹۲۱/۱۳۰۰
قهوه خانه سورات (ترجمه): Bernardin de Saint-Pierre, <i>Le Cafe de Surat</i>	
گلستان نیکبختی یا پندنامه سعدی	۱۳۱۷
دارالمجانین	۱۳۲۰
قصه قصه ها	
سرگذشت عمو حسینعلی	۱۳۲۱
قلتش دیوان	۱۳۲۵
صحرای محشر	۱۳۲۶
راه آب نامه	
هزار پیشه	
نما پشنامه معصومه شیرازی	۱۳۳۳

مجله ایران شناسی، سال نهم	۷۱۶
Hendrik Wilhelm van Loon, <i>The Story of Mankind</i> (ترجمه): سرگذشت بشر	۱۳۳۴
تلخ و شیرین	
سر و ته یک کرباس	۱۳۳۵
Friedrich Schiller, <i>Wilhelm Tell</i> (ترجمه): ویلهلم تل	
Friedrich Schiller, <i>Don Carlos</i> (ترجمه): دون کارلوس	
Moliere, <i>L'Avare</i> (ترجمه): خسیس	۱۳۳۶
داستانهای برگزیده (ترجمه)	
شاهکار (چاپ دوم و صورت مفصل عمو حسینعلی، ۲ جلد)	۱۳۳۷
بانگ نای	۱۳۳۷
کهنه و نو	۱۳۳۸
آزادی و حیثیت انسانی (ترجمه)	
کشکول جمالی	۱۳۳۹
Henrik Ibsen, <i>En folkefiende</i> (ترجمه): دشمن ملت	۱۳۴۰
غیر از خدا هیچ کس نبود	
هفت کشور (ترجمه)	
خاک و آدم (ترجمه و تألیف، با مقدمه سید حسن تقی زاده)	
فرهنگ لغات عامیانه	۱۳۴۱
زمین و ارباب و دهقان	
صندوقچه اسرار	۱۳۴۲
آسمان و ریمان	۱۳۴۳
طریقه نویسندگی و داستانسرایی، شیراز	۱۳۴۵
خلفیات ما ایرانیان	
تصحیح سرگذشت حاجی بابای اصفهانی	۱۳۴۸
قنبرعلی، جوانمرد شیراز، نوشته کنت دوگوبینو (ترجمه)	۱۳۵۲
قصه های کوتاه برای بچه های ریش دار	
جنگ تر کمن، نوشته کنت دوگوبینو (ترجمه)	
اصفهان	
هزارستان	
قصه ما به سر رسید	۱۳۵۷
دمو کراسی خودمانی، امریکا	۱۳۶۳
رسالة یازده باب یا اندک آشنایی با حافظ، زنو	۱۳۶۶

## یادداشت

(۲۵)

### ۹۰- کتابی آموزنده و خواندنی

در میان مباحث تاریخ ایران باستان دو مبحث است که در یکی دو دهه گذشته بیش از هر مبحث دیگری موضوع پژوهش و تألیف قرار گرفته: یکی تاریخ هخامنشیان و دیگری تاریخ مانویان و عقاید و آداب آنها.

توجه دانشمندان به تاریخ هخامنشیان یکی به سبب اهمیت این خاندان در تاریخ خاورمیانه و تاریخ عمومی جهان است؛ و دیگر به علت ارتباط مخصوص آن با تاریخ یونان؛ و سوم از آن رو که برای تاریخ این سلسله منابع پژوهشی بیشتر از منابعی است که برای سلسله های دیگر باستانی ایران، خاصه خاندان ماد و اشکانی، در دست است. کتیبه های متعدد هخامنشیان و آثار یونانیانی مثل هرودوت و کتزیاس و گزنفون و آریان از جمله آنهاست. آثار معماری و باستان شناسی این دوره و همچنین انعکاس تاریخ هخامنشیان در لوحه های بابلی و در عهد عتیق (کتاب دانیال و استر و عزرا و جز اینها) موجبهای دیگری برای توجه مخصوص به هخامنشیان به شمار می رود.

فراوانی تحقیقات درباره مانویان را گذشته از ارتباط آن با مسیحیت و مانوی بودن سنت اگوستین (از آباء و پایه گذاران کلام عیسوی) در ایام جوانی، و نیز متهم بودن برخی فرق عیسوی مثل فرقه های کاتار و بوگومیل به مانویت، شاید به این علت باید دانست که اولاً آثار اصیل مانوی که در ترکستان چین به دست آمده هنوز همه به طبع نرسیده و به تدریج که خوانده می شود با تحقیقاتی که ملازم قراءت آنهاست به طبع می رسد (به خصوص توسط متخصص برجسته آیین مانی Werner Sundermann که سالهاست به قراءت این آثار

مشغول است). از این گذشته به دست آمدن دو اثر نسبتاً تازه درباره مانویان بر رونق تحقیقات مانوی افزوده است: یکی نوشته بسیار ریز کهنه ای که به Cologne Mani Codex (نسخه کُن درباره مانی) معروف شده و ترجمه ای یونانی از اصل سریانی متعلق به قرن پنجم مسیحی است درباره شرح حال مانی تا سن بیست و چهار سالگی. این نسخه در سالهای ۱۹۷۵ و ۱۹۷۸ به طبع رسید؛ از این سند بر می آید که مانی در آغاز به فرقه الخسائیان (Alchasaite) از فرقه های شوینده\* (مغسله) در جنوب بابل (ایرانیکا، یکم، ص ۸۲۴-۸۲۵ دیده شود) تعلق داشته. دیگر انتشار تدریجی اثری از یکی از پیروان نخستین مانی درباره تعلیمات مانوی است به زبان قبطی معروف به kaphalaya. این همه در تشویق و برانگیختن پژوهشهای تازه مانوی مؤثر شده است.

کثرت تحقیقات هخامنشی و مانوی را می توان در جلد اخیر «چکیده های ایران شناسی» (*Abstracta Iranica*)، جلد ۱۵ و ۱۶، برای سالهای ۱۹۹۲ و ۱۹۹۳ دید، که یکی از سودمندترین و راهگشایترین نشریه های ایران شناسی است و از طرف «انجمن پژوهشهای ایران شناسی فرانسه» (*Institut Français de Recherche en Iran*) سالانه به طبع می رسد. اخبار پژوهشهای مانوی را همچنین در «خبرنامه پژوهشهای مانوی» که به همت دانشمند هلندی R. van Tangerloo از طرف «انجمن جهانی پژوهشهای مانوی» مستقر در دانشگاه لوون (Leuven) در بلژیک منتشر می شود و شامل برخی مقالات هم هست می توان یافت. دانشگاه لوون همچنین پایه گذار و عهده دار یک سلسله مجالس بحث و گفت و شنود (workshops) بین المللی است درباره مسائل تاریخ هخامنشی، و سخنرانیهایی که در آنها ایراد می شود طی مجلدات جداگانه به طبع می رسد و این مجلدات که به کوشش Heleen Sancisi-Weerdenburg و چند تن دیگر منتشر می شود بهترین نمودار پیشرفتهای تازه در تحقیقات هخامنشی است.

\*\*\*

از دانشمندان فرانسوی که در تاریخ و فرهنگ هخامنشی فعال اند یکی پیر بریان (P. Briant) است که در تاریخ سیاسی و اجتماعی و اقتصادی هخامنشیان صاحب دست است و مؤلف چند کتاب در این رشته. آخرین کتاب او در این زمینه «تاریخ شاهنشاهی ایران، از کوروش تا اسکندر» (*Historie de l'empire perse de Cyrus à Alexandre*)

\* این اصطلاح در ترجمه قدیم دیاتسرون که ترکیبی از انجیلیهای چهارگانه است برای یوحنا غسل تعمید دهنده (باپتیسیت) به کار رفته است. در آثار اسلامی فرقه های شوینده مثل صبی های خوزستان و جنوب عراق را «مغسله» خوانده اند. مانی نیز در اصل به یکی از این فرق تعلق داشته.

(پاریس ۱۹۶۶) است. دیگر کلارانس هرن اشمیت (Cl. Herrenschmidt) است صاحب مقالات در زبان و تاریخ هخامنشیان. آخرین کتاب مستقلی که در این رشته تألیف شده از پیر لوکوک (P. Lecoq) استاد زبان شناسی و فرهنگ ایرانی در دانشکده پژوهشهای عالی پاریس و استاد کتیبه شناسی در مدرسه لوور است به نام «کتیبه های ایران هخامنشی، ترجمه شده از فارسی باستان و عیلامی و بابلی و آرامی، با حواشی و توضیحات» *Les inscriptions de la Perse achéménide. Traduit du vieux Perse, de l'élamite de babylonian et de l'araméen* (پاریس، گالیما، ۱۹۹۷). اما این عنوان معرف کامل کتاب که کتابی بسیار خواندنی و آموزنده و مبتنی بر دانشی گسترده است نیست و اگر مثلاً «فرهنگ و تاریخ ایران هخامنشی با ترجمه کتیبه های آن» خوانده می شد هیچ ناروا نبود، چه کمتر مبغی را می توان در تاریخ و تمدن هخامنشی در نظر آورد که بازتابی در کتیبه های این خاندان نداشته باشد؛ و مؤلف این مباحث را یک یک بررسی کرده و با بیانی روشن و منطقی دور از هرگونه جانبداری در معرض دید خواننده قرار داده است. چگونگی کشف کتیبه های میخی و قراءت آنها و نیز اختراع خط میخی و خصوصیات آن طبعاً از مباحث کتاب است. در فصلی که مربوط به ولایات و مردم شاهنشاهی هخامنشی است که در کتیبه ها ذکر شده مؤلف فرصت می یابد تا شرح جامعی درباره هر یک از سرزمینهای این شاهنشاهی و اقوام آنها بیاورد.

باز در فصلی که مؤلف به مذهب هخامنشیان و دشواری تشخیص آن می پردازد شرح آموزنده ای از مشکلات این بحث به دست می دهد. در سنجش با کیش کهن مردمان هندوایرانی، مؤلف به دو تفاوت بارز این مذهب با مذهب ایرانیان اشاره می کند. یکی دگرگونی معنی کلمه ای که در زبانهای هندواروپایی به معنی خداست به «دیو»، و دیگر ظهور خدایی بنام اهورامزدا یا ارتقاء آن به مرتبه خدای کل. در گاتها اهورامزدا در حقیقت خدای یگانه است و از دیگر خدایان هندوایرانی سخنی نیست، هر چند امشاسپندان که تبلور مفاهیم مجردند در اداره عالم با اهورامزدا انبازند. در کتیبه های هخامنشی اهورامزدا خدای برتر و آفریننده زمین و آسمان و مردم است. اما به وجود خدایان دیگر نیز اشاره می شود. از زردشت، از امشاسپندان و نیز از اهریمن سخنی نیست.

این که این دو تفاوت عمده پس از جدایی از هندیان روی داده و یا این خود موجب جدایی آنها گشته (ص ۱۵۵) و یا آن که آیین ایرانی پس از جدایی از هندیان به تدریج به توسط نهضتی مذهبی و به پیشوایی پیامبری (زردشت) روی داده امکاناتی است که اثبات هیچ یک آسان نیست، همان طور که زردشتی بودن هخامنشیان را نیز که بسیاری از

ایران شناسان به آن گرایش دارند به نظر مؤلف نمی توان قطعی دانست. گذشته از بعضی دلایل مشهورتر که موجب این تردید می شود، مثل نام نبرد از اهریمن و امشاسپندان و زردشت در کتیبه های متعدد هخامنشی، یکی هم به کار رفتن دو واژه متفاوت برای خدا در اوستا و این کتیبه هاست: -yazata (ایزد) در اوستا و -baga در فارسی باستان (که در کلمات بغداد = خداداد، و فففور = بفور = پسر خدا به جا مانده است)؛ و دیگر به کار بردن گاهشماری متفاوتی از گاهشماری اوستایی در کتیبه ها.

اردشیر دوم هخامنشی نخستین بار از دو ایزد مهر و ناهید نام می برد (مهر را به صورت Mithra که شکل مادی آن است، نه به صورت Mica که شکل فارسی باستان آن به شهادت کتیبه های عیلامی ست). از این معنی و هم از سرود حماسی بلندی که در ستایش مهر در یشت های اوستا آمده اهمیت این ایزد در میان خدایان ایرانی آشکار است. حتی بعید نیست که در میان برخی اقوام ایرانی خدای عمده محسوب می شده، هر چند اثبات آن امکان پذیر نیست.

مؤلف سپس به شرح برخی ویژگیهای مذهب هخامنشیان، تا حدی که از کتیبه ها و نوشته های مورخان یونان بر می آید می پردازد. مشکلات در این زمینه کم نیست. گمان مؤلف این است که اختلاف داریوش و گواماتا (یا در حقیقت بردیا) اساس مذهبی داشته (اختلاف میان پیروان اهورامزدا و میترا؟). ادعای داریوش که پادشاهی را به خواست و یاری اهورامزدا یافته است، یعنی قرار دادن حق برگزیدن پادشاه در کف اهورامزدا به گفته مؤلف نظر تازه ای است که ممکن است با کمبوجیه آغاز شده باشد (ص ۱۶۲-۱۶۳).

در فصل مربوط به نهادهای هخامنشی، دکتر لوکوک نهاد پادشاهی و جامعه «آزادان» را که باید پیش از داریوش در انتخاب شاه مؤثر بوده باشند و با نام -kāra (جامعه آزادان که حق حمل اسلحه داشتند = سپاه) بارها در کتیبه ها می آید (ص ۶۸) مورد بحث قرار می دهد. و نیز می گوید هر چند در کتیبه ها سخنی از طبقات سه گانه سپاهیان و دینمداران و بزرگان که در اوستا مشهود است در میان نیست، ولی احتمال می رود که درخواست داریوش از اهورامزدا که ملت او را از «سپاه دشمن و قحطی و دروغ» در امان بدارد می تواند اشاره ای به وجود طبقات سه گانه جامعه باشد، جز آن که دروغ در برابر راستی و دینداری، که اشاره به طبقه دینمدار دارد، به جای این که در آغاز آورده شود، به علت تسلط سپاه و برتری یافتن آزادان در دولت هخامنشیان، در پایان آمده (ص ۱۶۷ و ۱۷۱).

واحدهای اجتماعی و مقایسه آنها با تقسیمات اوستایی این واحدها، یعنی خانواده: viθ (در اوستایی -dmāna)؛ و خاندان (clan): -zana (اوستایی viθ) و قبیله -dahyu

(اوستایی - *zanlu*) و ملت *xšaça* (اوستایی *dahyu*) از پی می آید. مثلاً داریوش وقتی می گوید فرزند ویشتاسب است از خاندان هخامنش و پارسی ست و ایرانی ست، این مراتب را به ترتیب آورده است. سپس توضیحی درباره تقویم ایران هخامنشی که مشابیه تقویم بابلی ست و نیز اسامی ماهها که به خلاف تقویم اوستایی کمتر جنبه مذهبی دارد و بیشتر ناظر به آب و هوا و اوضاع طبیعت و کشاورزی ست با جدولی برای مقایسه به دست می دهد.

درباره داستان مشهوری که هرودوت نقل کرده و به موجب آن مهتر داریوش حيله ای به کار می برد و اسب داریوش را پیش از اسبان دیگر به شیبه وا می دارد و در نتیجه داریوش از میان هموردان به پادشاهی گزیده می شود، لوکوک توجه می دهد که کلید فهم این حادثه را که موهوم و افسانه به نظر می آید در آیینهای ودايي می توان یافت که در برخی از آنها اسبی باید فرمانروای آینده را تعیین کند و یا آن که پادشاه آینده در مسابقه گردونه رانی به همت اسبش پیروز شود. بنابراین این داستان می تواند حکایت از یک رسم قدیم هندو ایرانی داشته باشد. همچنین این که داریوش همه حوادث و پیروزیهای خود را بر شورشیان متعدد در کتیبه بیستون در طی فقط یک سال فشرده کرده است، با وجود مشکلات زمانی که این تراکم در مدتی چنان کوتاه پیش می آورد، احتمالاً با آیین هندو ایرانی کهنی که میان هندیان ودايي مرسوم بوده و به موجب آن آیین (*vajapeya*) مدت یک سال برای مستقر شدن بر تخت پادشاهی ضروری بوده مرتبط است.

پس از این مقدمات مؤلف ترجمه کامل کتیبه های هخامنشی را به دست می دهد. به گمان نگارنده هیچ پژوهنده تاریخ ایران باستان و تاریخ هخامنشی و زبان فارسی باستان از خواندن این کتاب بسیار جالب و آموزنده بی نیاز نیست.

#### ۹۱ - حافظ جاویدان

پژوهش در غزلیات حافظ و شناسایی حوادث ایام وی پس از انقلاب اسلامی رونقی بی مانند یافته است و عده ای از دانشمندان فاضل به کار حافظ پرداخته و در تعبیر اشعار او و روشن ساختن افکارش گامهای بنندی برداشته اند. از جمله باید از بهاء الدین خرمشاهی که چندین کتاب درباره حافظ پرداخته است و زنده یاد حسنعلی هروی و محمد امین ریاحی و نصرالله پورجوادی و زنده یاد عباس زریاب خویی و هوشنگ ابتهاج (که دیوان حافظ را به زیباترین وجهی و با تحقیقی بلیغ به طبع رسانده است) و نیز زنده یاد دکتر محبوب که مقایسه دقیقی میان چاهای قزوینی - غنی، خانلری، و سایه به عمل آورد یاد کرد، هر

چند عده کسانی که در سالهای اخیر به کار حافظ پرداخته اند بیش از اینهاست. در حقیقت حافظ شناسی در میان اهل تحقیق به صورت رغبتی مسری و وظیفه ای واگیردار درآمده. شاید این حافظ ستایی مانند فردوسی پرستی که از ویژگیهای آب و هوای ادبی پس از انقلاب است نتیجه دهشتی درونی و سوگی ژرف و دردی خاطرگداز است که ما را به سوی این ستونهای استوار فرهنگ ایرانی و مأمنهای اطمینان بخش ادبی می خواند و در پناه آنهاست که امنی و سکونی و قوت قلبی می جویم.

در طی یکی دو سال گذشته، به یمن وجود حافظ دو کتاب خوب به دست من رسیده است، یکی دیوان حافظ بر اساس هجده نسخه مستند به اهتمام اسماعیل صارمی و به خط مهدی فلاح است. هر غزل در یک صفحه جا دارد با حاشیه سرخ و طلایی باریک و سپس حاشیه زربین پهن تری با نقشهای گیاهی. انتخاب غزلیات بر اساس چاپ حافظ قزوینی و غنی و چاپ دکتر خانلری با نظری به نسخ معتبر دیگر صورت گرفته و از نظر تیزبین دکتر شفیع کدکنی نیز گذشته است. از مزایای فوق العاده این چاپ خط بسیار زیبای مهدی فلاح است که استادی او در خط نستعلیق و یکدستی و استواری قلمش امروز کمتر نظیر دارد و در نتیجه هر صفحه نه تنها لذتی برای ذهن است بلکه ضیافتی نیز برای چشم به شمار می رود. مجموعاً کتاب زیبایی ست، حاصل سالها عشق و ورزی به حافظ و ادب فارسی، و انگیزنده شوق در خواننده.

تازگی که فلاح همراه با فریدون مشیری به امریکا آمده بود، دیدم علاوه بر استادی کم نظیرش در خط صاحب صوتی داودی نیز هست و سه تار را نیز بسیار خوب می نوازد. مشیری و فلاح به حقیقت ره آوردی از سه هنر عمده ایران: شعر و خط و موسیقی، برای ایرانیان امریکا هدیه آورده بودند. از این که مشیری توانست محبوبیت خود را در میان خوانندگان برون مرزیش عیان ببیند شاد شدم.

کتاب دوم به نام حافظ جاوید، تألیف هاشم جاوید، اثری تحقیقی ست - تحقیقی بسیار دقیق - از انتشارات مؤسسه نشر فرزاد. این کتاب از ستایشهای مبالغه آمیز و مدیحه های بی لجام درباره حافظ و شعر او خالی ست، هر چند آنچه در پس کوشش پیگیر مؤلف نهفته است جز مهر بی پایان نسبت به دیوان حافظ نیست.

فصل اول درباره عبارات و مضامینی ست که رد پای آنها را در آیات قرآنی یا تفاسیر آنها می توان یافت و نتیجه آشنایی تام و تمام حافظ با قرآن و حفظ داشتن سراسر آن است. بخش دوم مربوط به مضامین و عباراتی ست که پیش از حافظ، نظامی و برخی شاعران دیگر به کار برده اند. بخش سوم با عنوان «نکته ها» در توضیح بعضی مشکلات



دیوان و یا تبیین هنر حافظ در انتخاب کلمات و به کار بردن استعارات است. سراسر کتاب حکایت از ذهن روشن و ذوق سرشار و تزیینی و نکته یابی مؤلف دارد.

### ۹۲ - برخورد زردشتیان و مسلمانان

«کشمکش و همکاری: زیردستان زردشتی و زبردستان مسلمان در جامعه ایرانی سده های میانه» (*Conflict and Cooperation: Zoroastrian Subalterns and Muslim Elites in Medieval Iranian Society*, by Jamsheed K. Choksy, Columbia University Press, 1997) کتاب تازه ای است که دکتر جمشید چکسی (J. K. Choksy) دانشیار دانشگاه ایندیانا منتشر ساخته است (نیویورک: انتشارات دانشگاه کلمبیا، ۱۹۹۷). کتابی ست سودمند و آموزنده و خواندنی با نظری علمی و به استناد منابع لازم که با نثری فصیح نوشته شده.

موضوع کتاب تحقیق دقیق تری ست از آنچه در این باره در آثار دیگر می توان یافت در این که پس از پیروزی اعراب مسلمان بر ایران، جامعه زردشتی با چه مسائلی روبرو شد و چگونه با این مسائل کنار آمد، چگونه به تدریج آیین تازه را پذیرفت و در این پذیرفتن چه تغییراتی در رفتار و شیوه پرستش و رعایت حلال و حرام و طرز تفکر این جامعه پدید آمد و چگونه مسلمان شدن ایرانیان بر رفتار اعرابی که در ایران سکنی گرفته بودند و اسلامی که در ایران رواج یافت اثر گذاشت و چگونه با پذیرفتن اسلام نهادهای زردشتی کم کم فروریخت و مسجد و مدرسه و قبرستان به جای آتشکده و هیربدستان و استودان نشست و چگونه اختیار جامعه از دست موبدان و بزرگزادگان زردشتی بیرون رفت و فرهنگ تازه ای مبتنی بر اسلام ولی برگرده فرهنگ دیرین پدید آمد و چگونه زبان و خطی مناسب این فرهنگ وزاییده از آن جایگزین زبان و خط پهلوی گردید.

دکتر چکسی با دقت در خور ستایشی موارد هر یک از این دگرگونیها و آمیزشها را بررسی کرده است. به خصوص به عواملی پرداخته است - از شکست نظامی و گره و اجبار گرفته تا میل و اختیار، از سر خوردن از آیین کهن گرفته تا فشار جزیه و انزوای اجتماعی و سیاسی و جور و آزار همکیشان سابق، با ذکر مثالهایی از آثار اسلامی و زردشتی که در طی بیش از چهارصد سال به مسلمان شدن اکثر ایرانیان و به تسلط بلامنزاع اسلام در ایران انجامیده است - و هم نشان داده است که چگونه زردشتیان (همان طور که در میان گروندگان سایر ادیان نیز دیده می شود) تلخی شکست را با قبول پیشگوییهای که شکست آنان را از قبل خبر می داده است و حتی با آفریدن چنین پیشگوییهای (ص ۵۴ و

بعد) و یا قبول احادیثی از مسلمانان که استیلای تازیان را بر ایرانیان پیش بینی کرده است (ص ۴۹ و بعد) بر خود آسان کرده اند. نمونه های بارز آن را در زند بهمن یشت می توان یافت که پیداست در تحریرهای جدید آن، تسلط اعراب ضمن پیشگوییهای از نوع «علائم ظهور» اعلام شده است (از جمله گشتاسب از وزیر و مشاورش جاماسب می پرسد که دین بهی تا کی شکوفا خواهد بود؟ و جاماسب می گوید تا هزار سال، پس از آن بهدینان عهد خود را می شکنند... و حکومت ایرانشهر به دست تازیان می افتد؛ ص ۵۵). کتاب «کشمکش و همکاری» گام مفیدی ست در روشن ساختن یکی از دوره های نسبتاً تاریک تاریخ ایران، یعنی دوست سالی که طی آن بیشتر مردم ایران، به ویژه در شهرها، کم کم به کیش اسلام گرویدند.

#### ۹۳ - دل ایرانشهر

یکی از دانشمندان محقق و مورخان تیزبین ایران معاصر که باید آثار او را بسیار قدر شناخت دکتر محمد محمدی ملایری ست، استاد سابق دانشکده الهیات و سپس رئیس آن، که سالها در دانشگاه لبنان در بیروت به تدریس تاریخ و ادب ایران اشتغال داشت و آثار متعدد به فارسی و عربی از وی انتشار یافته است. آخرین اثر او جلد دوم تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانیان به عصر اسلامی ست که مؤلف آن را دل ایرانشهر نام گذارده است. بخش دومی هم در پی خواهد داشت که امید است به زودی منتشر شود.

کوشش دکتر محمدی سالهای دراز وقف بر این بوده است که فرهنگ ایرانی را که تازیان با آن مواجه شدند و اوضاع تاریخی و جغرافیایی و اجتماعی ایرانشهر را که غبار تصرف و تحریف و عرب محوری از نظر دور داشته است به درستی بنماید و این گرد انباشته را که در طول زمان به قشری دیربای بدل شده با جستجوی پیگیر در منابع بشکافد و چهره واقعی احوال ایرانشهری را که به دست تازیان افتاد از زیر خاکستر آکنده ای که آثار عرب گرایان بر آن پاشیده است بیرون بکشد.

چه تازیان دارای دو خصوصیت بارز بودند، یکی آن که خود را محور کارها می شمردند و فقط امور خود و آنچه مربوط به خود آنها بود در خور توجه و شایسته ثبت می دانستند. اگر مثلاً در جنگی غلبه می یافتند احوال شهری یا سرزمینی را که به دست آنها افتاده بود در خور تفصیل نمی شمردند. از این رو تاریخ دو قرن اول اسلام عمده در شرح احوال سرداران و قبایل عرب و کشمکشهای میان این قبایل و غنائم فاتحان تازی و روابط میان برجستگان

عرب خلاصه می شود؛ احوال مردم مصر یا ایران کمتر مطرح است. خصوصیت دوم عادت اعراب به «تعریب» یعنی درآوردن الفاظ زبانهای دیگر به صورتی است که با تلفظ و قالبهای لفظی زبان عربی سازگار شود (مثلاً جص در تعریب گچ و ابریق در تعریب آبریز) و هم این کلمات را بنا بر قواعد عربی جمع می بستند (مثلاً جمع بستن تاج به تیجان و دیوان به دواوین و بطلمیوس به بطالسه و قیصر = Caesar به قیاصره و جند = گند به جنود و کسری = خسرو به اکاسره).

یکی از موارد تعریب تغییر نامهای غیر عربی به عربی است. در تاریخ اوایل اسلام اسامی عربی بسیاری به خصوص عبدالله، می یا بیم که در بادی امر به نظر می رسد اسم افراد تازی اند و حال آن که اینان غالباً یا کسانی هستند که تازه اسلام آورده اند و نام عربی بر خود گذاشته اند و یا از موالی اند که تابعیت و حمایت یکی از قبایل عربی را پذیرفته و اسم عربی اختیار کرده اند. از این رو تنها به صرف اسم عربی داشتن نمی توان آنان را تازی شمرد. مثلاً در قیام ابومسلم بر ضد امویان عده زیادی از سرداران سپاه و همکاران او اسم عربی دارند، و گرچه شرکت افرادی از قبایل عرب زیر فرمان ابومسلم در قیام بر ضد امویان نادرست نیست، ولی این که اخیراً بعضی از مورخین، به خصوص مورخین عرب، بیشتر به استناد اسامی عربی، این قیام را در درجه اول قیام قبائل عرب خراسان خوانده اند درست نیست.

دکتر محمدی در طی تألیفات خود پیوسته کوشیده است تا با کاوش در تواریخ و دیوانها و سایر آثار عربی به زیر بنای ایرانی بسیاری از رویدادهای سده های نخستین اسلامی دست بیابد و آنها را از زیر خاکستر عرب مآبی و عرب گرایی بیرون بکشد.

در دل ایرانشهر توجه مؤلف به سرزمین عراق که تیسفون، پایتخت دولت ساسانی، در آن قرار داشت و ایالات آن از ایالات زرخیز و پر حاصل ایرانشهر به شمار می رفت معطوف است که در نخستین آثار جغرافیایی اسلامی «دل ایرانشهر» نامیده شده است. مؤلف گرامی تقسیمات این سرزمین و نام ایرانی آنها و نام ایرانی شهرها و ولایات آن را، مشتمل بر دوازده استان، هر یک شامل چند تسوج یا بخش به دست می دهد (استانهای شادفیروز، شادهرمز، شادقباد، بازیجان خسرو، شادشاپور، شادبهمن، استان بالا، استان اردشیر با بکان، دیوماسفان، به قباد بالا، به قباد میانه، به قباد پایین، ص ۲۰۸ به بعد) و از هر استانی در فصلی جداگانه بحث می کند و مقدار محصول، مالیات و طرز اداره این استانها و تقسیمات فرعی و بخشهای هر یک را شرح می دهد و بنادرو پادگانهای نظامی ساسانی را وصف می کند و همچنین سابقه ایرانی اسم عراق (ایراک = سرزمین هموار و پست) را

خاطر نشان می سازد و نیز شرح مبسوطی درباره میشان و نیز اُبله بندر تجاری و نظامی و فرهنگی ایران و همچنین بصره که به استان بهمن اردشیر تعلق داشته می آورد. مؤلف به استناد یکی از تأویلات یاقوت در معجم البلدان به مناسبت قرار داشتن بصره در تقاطع راههای مختلف نام آن را معرب «بس راه» گمان می برد و سوابق تاریخی شهر ساسانی را که کنار آن قرار داشته و در جنگ با تازیان ویران گردید به دست می دهد. از این گذشته طرز اداره این ایالات و اصول دیوانی و مالیاتی آنها را بر پایه اصلاحات قباد و انوشیروان، و نظام آبیاری این استانها و استفاده از قناتها و نهرها در این استانها و اقتباس مسلمانان از اصول اداری و کشاورزی ساسانی را بیان می کند.

از آثار دیگر دکتر محمدی می توان از فرهنگ ایرانی پیش از اسلام و آثار آن در تمدن اسلامی و ادبیات عرب (تهران: ۱۳۳۲) و نیز المترجمون و نقلة عن الفارسیة فی القرون الاسلامیة الاولی (بیروت: دانشگاه لبنان، ۱۹۶۶) نام برد.

چندی پیش کتاب بسیار سودمند دیگری به نام «عراق» (*Iraq, After the Muslim Conquest*) توسط مایکل مورونی، استاد تاریخ در دانشگاه کالیفرنیا در لوس آنجلس منتشر گردید (انتشارات دانشگاه پرینستون، ۱۹۸۴) که آن نیز انتقال از دوره ساسانی به دوره اسلامی را در عراق مورد بحث قرار داده، به خصوص در مقدمه آن. ولی مباحث کتاب عمده درباره دوره اسلامی ست، نه ایران ساسانی.

#### ۹۴ - عالم درویشی

تازگی در جایی خواندم که روزبهان فسانی، از صوفیان خوش ذوق و خوش گذران، فرماید: «عارفان را در مجمع سماع به جهت ترویج قلوب به سه چیز محتاج اند: روایح طیبه، وجه صبیح و صوت ملیح...».

چنین درویش صاحبدلی نباید به غذای لذیذ و پوست لطیف هم بی اعتقاد بوده باشد.

#### ۹۵ - اصطلاحات صوفیان خوشخوار

در صفحه عنوان نسخه ای از «کلیات عیید زاکانی» (متعلق به کتابخانه ملی پاریس) که در ۸۳۴ هجری کتابت شده و مورد استفاده زنده یاد دکتر محمد جعفر محبوب در تصحیح دیوان عیید بوده است، و اکنون همسر آن زنده نام در دسترس من قرار داده است، عبارات مختلفی به فارسی و عربی و ترکی به چشم می خورد، بیشتر توسط صاحبان نسخه، و نیز دو مهر و دو بیت شعر. از همه جالب تر فهرست طنز آمیزی مربوط به خوراکیهاست با

عنوان «اصطلاحات صوفیان اندر ماکولات بساط الرحمة»، ظاهراً با گوشه چشمی به رسالهٔ تعریفات عبید، و غالباً مقفی و گاه موزون. خط این فهرست شبیه خط کلیات است و عبید نیست به خط کاتب آن باشد و از این رو گذشته از نشان دادن اعراض صوفیان از لذا یذ دنیوی برای اطلاع از غذاهای مرسوم در نیمهٔ اول قرن نهم و در خانقاهها سودمند است (متأسفانه چند جا حروف محو شده است و خوانده نمی شود و نقطه گذاری نیز همیشه دقیق نیست):

عمادالدین: نانهای نازنین	حسرة الملوک: شکنجه و سپر و سرکه
معشوق یگانه: برنج دانه	زنگی خندان: تاوه بریان <sup>۸</sup>
روح الامین: گوشت نرمین	عقل کننده زید (?): پاچه و ترید
سپهبد سپهبدان: برهٔ بریان	شیخ کامل: ماست سیرین
قاضی القضاة: برنج مخلأ <sup>۹</sup>	زین الکاج: تتماج <sup>۱</sup>
ملک القضاة: دیروا <sup>۲</sup>	علیم بالاخلاق: عسل تیماق (?) <sup>۱۰</sup>
ستون مسلمانی: هر یسهٔ مهمانی	دو یار نازنین: عسل و طحین <sup>۱۱</sup>
مونس غریبان: کشکا <sup>۳</sup>	راحت حلقوم: پالوده
شیخ کبیر: برنج مع شیر	عاشق و معشوق: عسل و روغن
شیخ طبری: قلیهٔ گزری <sup>۴</sup>	قبور شهیدان: قطایف <sup>۱۲</sup>
یارجانی: آش بورانی	قرهٔ العیون: حلوای گوناگون
... یم خاص: ... دو پیازه	تسییح صحیح: خرما ی ملیح <sup>۱۳</sup>
شیخ جانی: بعراق خانی <sup>۶</sup>	تشویش مشایخ: بلغور و کدوبا <sup>۱۴</sup>
شعبان تونی: سماقیه <sup>۷</sup>	منکر و نکیر: شود و پنیر
یاجوج و ماجوج: رشته	آرایش سفره (?): ترخون و تره
پیر خرفت: دوغبا	

- ۱- در عربی، مختلی = طعامی از گوشت و بادمجان.
- ۲- شاید زیروا = زیربا: سوپ یا آش رقیق با زیره.
- ۳- حرف آخر روشن نیست، شاید کشکاب.
- ۴- قلیهٔ هویج. شیخ طبری ممکن است یکی از معاریف صوفیان زمان بوده باشد.
- ۵- روشن نیست. شاید «ندیم خاص».
- ۶- ق زائد به نظر می رسد. بفراخانی نوعی آش با رشته است.
- ۷- ظاهراً از معاصران مؤلف و شاید مشهور به ترشروی.
- ۸- در نسخه «زنگی». ظاهراً منظور تاوهٔ بریانی ست که زیر آن از دود سیاه شده.
- ۹- تتماج، غذایی با آرد، ظاهراً از نوع کاجی.
- ۱۰- شاید «عسل و تیماق» یعنی عسل و سرشیر.
- ۱۱- طحین: آرد.
- ۱۲- شیرینی با آرد و مخلفات، قطاب.
- ۱۳- شاید به معنی اصلی ملیح؟
- ۱۴- آش کدو.

## ۹۶ - کتابی برای اهل تحقیق

آقای دکتر مهدی مستشاری در طی نامه ای پس از اظهار لطف بی اندازه که فقط نتیجه حسن ظن ایشان نسبت به نگارنده است، و پس از تذکره ای از کتابهای که قبلاً توفیق تألیف آنها را یافته اند، مرقوم داشته اند:

خدای بزرگ... اینک توفیق دیگری شامل حال نمود و قدرت یافتم که کتاب نور علی نور و معجزه در معجزه کشف الاعداد قران مجید، محاسبات ریاضی سوره ها و آیات و کلمات و حروف قران مجید بر مبنای رقم کامل و اسرار امیز ۱۹ و رقم کامل و زیبایی ۱۰ و مضارب آنها تا رقم کامل و زیبایی ۹۸۰ ۸۷۶ ۴۰ را با ۱۱۹ صفحه تألیف کنم، برای چاپ این کتاب از ان جناب که در صراط مستقیم دین و دیانت قدم می زیند و آرزو دارید که تمام مردم جهان از دین حنیف و مقدس اسلام پیروی کنند کمک می طلبم. نشر این کتاب جواب دندان شکنی است به یهود و نصاری و فرقه سیاسی و ضاله بهائی. جناب عالی با استمداد از خداوند قادر متعال و همت عالی خود در این امر خیر شرکت فرماید و اجر خود را از دو برابر تا سی هزار برابر از خدای بزرگ و مهربان دریافت دارید، چنانچه مدرک سی هزار برابر را بخواهید مرقوم فرمائید تا ایه ان را از قران مجید استخراج و برایتان بنویسم....

البته محتاج مدرک و بینه نیست و قول ایشان سند است.

ضمناً چون نوشته اند «چنانچه افرادی را میشناسید که اهل تحقیق یا جویای حقیقتی ملموس» باشند آنان را از کتاب ایشان مطلع کنم، مضمون نامه ایشان را در این جا آوردم تا اهل تحقیق از مطالعه این کتاب بسیار خواندنی و آموزنده غفلت ننمایند.

پی نوشت: دانشمند گرامی در ذیل نامه خود تاریخ آن را ۷۱۴/۹۹۱/۸۵۶۲ قید نموده اند. کاش مبانی علمی این اعداد را نیز برای استفاده اهل تحقیق معلوم می فرمودند.

## ۹۷ - کتابخانه مطالعات ایرانی

یکی از کامیابیهای که در سفری که تیرماه گذشته به لندن کردم برای من پیش آمد دیدن کتابخانه مطالعات ایرانی (Library of Iranian Studies) بود.

چون که همکاری و اتفاق و کارهای گروهی میان ما چندان مرسوم نیست از این که عده ای از فرهنگدوستان ایرانی ساکن لندن چنین همتی کرده و زمینی را خریده و کتابخانه ای مجهز بنا کرده اند کمی دچار شگفتی شدم، به خصوص وقتی که پا به درون کتابخانه که در محله مناسبی از لندن (محله Acton) قرار دارد گذاشتم و شاهد کتابخانه ای شدم که به خلاف بعضی کتابخانه ها که بیشتر به انبار کتاب می ماند، کتابخانه زنده و فعالی بود با عده ای از مراجعان سرگرم مطالعه و عده ای از داوطلبان مشغول تنظیم امور کتابخانه،

بانی و مدیر کتابخانه دکتر ماشاء الله آجودانی ست از دانشمندان و مورخان برجسته ایران که سابقاً مجله فصل کتاب را پس از درگذشت دکتر مجوبی منتشر می کرد و اخیراً کتاب پرمایه و استوار و آموزنده مشروطه ایرانی و پیش زمینه های ولایت فقیه را منتشر ساخته است. همتش برآستی در خور ستایش است.

همراه او به قسمتهای مختلف کتابخانه سرزدم. کتابها و نشریات را که حال به ۱۵۰۰۰ بالغ می شود و بیشتر فارسی و برخی خارجی ست بعضی خریده اند و بعضی دیگر را پشتیبانان کتابخانه هدیه کرده اند. کتابها با اصول مناسب منظم شده و ثبت گردیده. برخی از آثار کتابخانه را بخصوص جالب یافتیم. مثلاً مجموعه ای حاوی همه آنچه از دویت سال پیش راجع به ایران به طبع رسیده با جلد و صحافی مناسب که منبع مفیدی برای مطالعه تاریخ معاصر ایران و بازتاب آن در غرب است. همچنین کتابخانه به جمع آوری اسناد و مدارک مربوط به تاریخ ایران می پردازد و گذشته از در دسترس قرار دادن کتاب برای طالبان و قرض دادن آنها، به تشکیل مجالس سخنرانی و سمینارها و کلاسهای تدریس زبان فارسی نیز می پردازد.

کتابخانه از هر حیث مستقل است و مخارج آن با کمک افراد فرهنگ دوست تأمین می شود. هیأت مؤسس و هیأت امنای آن از آقایان ماشاء الله آجودانی، خلیل محلوجی، خانم فرزانه محلوجی، آقایان محمود کیانوش، دکتر همایون کاتوزیان، خانم مرگان فرزانه قائمی، آقای حبیب الله جوربندی تشکیل می شود.

باید به بانیان و پشتیبانان بی تظاهر کتابخانه تبریک گفت و از آقای دکتر آجودانی ممنون بود که توانسته است این کتابخانه را به صورت یک کانون واقعی فرهنگی و مرکز مطالعاتی فعال در آورد.

از آن جا که کتابخانه منبع عایداتی جز کمک افراد فرهنگ پرور ندارد به گمان من کمک به آن فریضه هر کسی ست که میراث فرهنگی ما را قدر می شناسد و به تربیت ذهنی جوانان ایرانی علاقه مند است.

## خیام و موضوع شاعری او\*

پس از خواندن مقاله محققانه شما، «خیام شاعر»، درباره عمر خیام مطلبی به یاد آمد که شاید ذکر آن به عنوان حاشیه ناچیزی بر آن مقاله بیفایده نباشد. در کتاب سندبادنامه از محمد بن علی بن محمد ظهیری سمرقندی (به کوشش احمد آتش، استانبول ۱۹۴۸) که در سال ۵۵۶ هجری قمری، یعنی ۳۹ سال پس از مرگ خیام تألیف شده است، بدون آن که از

\* استاد خالقی مطلق مقاله ای را که از نظر تان می گذرد به عنوان «نامه» برای بنده فرستاده اند تا در بخش «نامه ها و اظهارنظرها» ی ایران شناسی چاپ شود. چون موضوعی که در این نامه مطرح کرده اند حائز اهمیت است و کشف بزرگی در زمینه شعر خیام است، از ایشان تقاضا شد موافقت نمایند، «نامه» به صورت «مقاله» چاپ شود تا توجه علاقه مندان به این گونه تحقیقات را بیشتر جلب کند. این پیشنهاد را پذیرفتند و عنوان «خیام و موضوع شاعری او» را برای آن تعیین نمودند.

موضوع از این قرار است که تا پیش از تحقیق استاد خالقی مطلق، همه می پنداشتیم که پیش از قرن هفتم هجری قمری، در هیچ کتابی، رباعی از خیام نقل نگردیده است. در مقاله «خیام شاعر» (ایران شناسی، سال ۹، شماره ۲، ص ۲۲۳-۲۵۱) قدیمی ترین این متنها بدین شرح معرفی گردیده است:

۱- التیبه علی بعض الاسرار... از امام فخرالدین محمد بن عمر الرازی، متوفی ۶۰۶ (رباعی: «دارنده چو ترکیب چنین خوب آراست...») ۲۴- مرصاد العباد از نجم الدین رازی، تألیف ۶۱۸، رباعی فوق الذکر، و رباعی: «در دایره ای کامدن و رفتن ماست...» ۳۴- در کتاب عبدالقادر امری (اقطاب القطیبه)، تألیف ۶۲۹ دو رباعی: «دارنده چو ترکیب چنین خوب آراست...» و: «ز آوردن من نبود گردون را سود...» - بی ذکر نام شاعر - و رباعی: «در جستن جام جم جهان پیمودم...» به نام خیام - یعنی رباعیهای شماره ۱، ۲، ۳ و ۴ مذکور در مقاله «خیام شاعر». اینک در مقاله حاضر ملاحظه می فرمایید که چهار رباعی و یک بیت از رباعی دیگر خیام یعنی رباعیهای شماره ۲۷، ۲۹، ۳۸، ۴۶، ۵۵ مقاله «خیام شاعر» در کتاب سندبادنامه تألیف ۵۵۶ هجری قمری آمده است، یعنی در کتابی که ۳۹ سال پس از مرگ خیام تألیف گردیده است.



خیام نام ببرد، چهار رباعی و یک بیت از یک رباعی دیگر از او نقل کرده است، بدین شرح:

۱- در صفحه ۳۳:

«از جمله رفتگان این راه دراز باز آمده کوکی بما گوید راز  
 پس بر سر این دوازه آزون نیاز تا هیچ نمائی کی نمی آیی باز»  
 این رباعی در فهرستی که شما از رباعیات خیام ترتیب داده اید، زیر شماره ۵۵ آمده است با  
 تغییری در مصراع دوم (باز آمده کیست...). در برخی از نسخه های جدید مصراع چهارم  
 را به گونه: «چیزی نگذاری...» نو کرده اند، که البته همان تاهیح نمائی درست است، چون  
 ماندن در این جا به معنی «باقی گذاردن» است که در متون کهن فراوان به کار رفته است.

۲- در صفحه ۳۹:

«ای آنکه تو در زیر چهار و هفتی وز هفت و چهار دایم اندر تفتی  
 غم خور دایم کی دره آگفتی این ما به ندانی کی چورفتی رفتی»  
 این رباعی در فهرست شما زیر شماره ۴۶ آمده است با تغییراتی مهم در مصراعهای یکم و  
 سوم و چهارم:

ای آن که نتیجه چهار و هفتی وز هفت و چهار دایم اندر تفتی  
 می خور که هزار بار پیشت گفتم باز آمدنت نیست چورفتی رفتی  
 به گمان بنده ثبت این رباعی در سند بادنامه (مورخ ۵۵۶) نه تنها از ثبت آن در مونس  
 الاحرار (مورخ ۷۴۱) ۱۸۵ سال کهنتر است، بلکه ضبط آن هم کهنتر است. به نظر این  
 حقیر بعداً آن را در عین نو کردن، به نظریات مشهورتر خیام نزدیکتر کرده اند.

۳- در صفحه ۱۵۷:

«چون نیست مقام ما درین دهر مقیم پس بی می و معشوق خطائست عظیم  
 از مُحدث و از قدیم کی دارم بیم چون من رفتم جهان چه مُحدث چه قدیم»  
 این رباعی در فهرست شما زیر شماره ۳۸ آمده است و مصراع سوم آن چنین است:  
 «تا کی ز قدیم و محدث امیدم و بیم».

۴- در صفحه ۲۸۴:

«بردار پیاله و سبوی دل جوی فارغ بنشین تو بر لب سبزه و جوی  
 بس شخص عزیزا کی دهر ای مه روی صدر بار پیاله کرد و صد بار سبوی»  
 این رباعی در فهرست شما زیر شماره ۲۹ چنین آمده است:  
 برگیر پیاله و سبوی دل جوی تا بخرامیم گرد باغ و لب جوی

بس شخص عزیز را که چرخ بدخوی صد بار پیاله کرد و صد بار سبوی  
۵- در صفحه ۳۴۰:

«رفتند یگان یگان فراز آمدگان کس می ندهد نشان باز آمدگان»  
این بیت، بیت دوم از رباعی شماره ۲۷ در فهرست شماست با تغییری جزئی در مصراع دوم  
(نشان ز).

بنا بر این گویا سند بادنامه فعلاً کهنترین مأخذی است که چهار رباعی کامل و یک بیت  
از یک رباعی دیگر از خیام نقل کرده است، البته بدون ذکر نام شاعر. ولی مؤلف از شاعران  
بسیار دیگر نیز که از آنها اشعاری به فارسی و عربی نقل کرده نام نبرده است و لذا اگر این  
چند رباعی را بنا بر مأخذ دیگر از خیام بدانیم، پس کهنترین مأخذی که آنها را نقل کرده  
است سند بادنامه است.

همچنین در مرزبان نامه از سعدالدین وراوینی که میان سالهای ۶۰۷ تا ۶۲۲ تألیف شده  
است، یک رباعی از خیام آمده است (مرزبان نامه، به کوشش محمد قزوینی، تهران، بدون  
تاریخ، ص ۲۶۹) که در فهرست شما زیر شماره ۵۷ آمده است: «در پشت زمانه از زمانه تو  
میاید...» در مرزبان نامه نیز نام خیام ذکر نشده است، ولی این کتاب هم مانند مؤلف  
سند بادنامه از دیگر شاعران فارسی و عربی هم نام نبرده است.

و اما نقل همان چهار پنج رباعی از خیام در سند بادنامه که ۳۹ سال پس از مرگ شاعر  
تألیف شده است، گواه بر این است که خیام در زمان زندگی و یا مدت کوتاهی پس از  
مرگ به خاطر رباعیاتش شهرت داشته است، منتها نسخه رباعیات او چون به احتمال زیاد  
به سبب تبلیغ الحاد در برخی از رباعیات آن و شهرت سراینده آنها به الحاد کلاً، در  
ردیف آثار ضالّه به شمار می رفته، رواج عمومی نداشته است، بلکه تنها در میان برخی  
کسانی که با خیام هم مشرب بوده اند و یا در چهارچوب شعر و هنر چندان سختگیر  
نبوده اند، دست به دست می گشته است.

در پایان این نکته را نیز عرض کنم که اگرچه حرفه اصلی خیام شاعری نبوده و فقط  
گهگاه شعری می سروده، ولی چون به هر حال به سبب این اشعار باید خیلی زود به عنوان  
شاعر شهرت یافته بوده باشد، پس تعداد رباعیات او چندان اندک هم نبوده است. چنان که  
فرضاً اگر هر سال فقط ۱۰ رباعی گفته بوده باشد، و این کار را در سی سال از عمر خود ادامه  
داده باشد، صاحب ۳۰۰ رباعی می گردد و این رقم نزدیک به ۵ برابر رباعیات فهرست شما  
و بیش از ۲ برابر فهرست صادق هدایت است. بنا بر این در عین حال که بسیاری از  
رباعیاتی که در مجموعه های متأخر به او نسبت داده اند از او نیست، قطعاً شماری از رباعیات

او نیز به دست ما نرسیده اند و یا در دیوانها و جُنگها به نام شاعران دیگر ثبت شده اند و یا اصلاً بی صاحب مانده اند. برای مثال در همین کتاب سند بادنامه چند رباعی و چند بیت منفرد که نیمی از یک رباعی می نمایند، هست که به سبک خیام بسیار نزدیک اند، ولی در فهرست شما به نام او نیامده اند. به گمان بنده اگر این اشعار در جایی به نام شاعر دیگری ثبت نشده باشند، احتمالاً از خیام اند (مثال مشا به آن را درباره آفرین نامهٔ ابوشکور بلخی نیز داریم که اصل کتاب از دست رفته، ولی بیتهای چندی از آن بدون نام گوینده و عنوان اثر در کتب مختلف پراکنده است). بنده در زیر چند نمونهٔ محتمل تر را از سند بادنامه نقل می کنم:

«درشش جهت آنچ گرد ما گسترند  
بس گرسنه اند و عالمی را خوردند  
در پنج حواس و چار طبع آوردند  
این هفت که در دوازه میگردند»  
(ص ۲۸)

«آن کس که دلی خوش به جهان آوردست  
از خانهٔ سیمرخ نشان آوردست»  
(ص ۵۳)

«آراست بهار کوی و دروازهٔ خویش  
افکند به باغ و راغ آوازهٔ خویش»  
(ص ۱۳۵)

«امروز به کام خویش دستی بزنیم  
زان پیش که دستها فروبندد خاک»  
(ص ۱۵۷)

بیش از این تصدیع نمی دهم. ارادتمند خالقی

دسامبر ۱۹۹۷

بخش تاریخ و فرهنگ خاور نزدیک، دانشگاه هامبورگ

## فکر، آن باشد که بگشاید رهی<sup>۱</sup>

در ادبیات صوفیانه ایران قصه‌ها، روایتها و نقلهای هست که در آنها تنها هدف، ارشاد و هدایت رهروان است، و سندیت نقل - که در منابع معتبر آمده است یا نه؟ یا دقیقاً به چه کسی منسوب است؟ - مطرح نیست. عطار در منطق الطیر حکایتی دارد، کوتاه و تأمل انگیز:

مصطفی جایی فرود آمد به راه	گفت: آب آرند لشکر را ز چاه
رفت مردی، باز آمد؛ پُر شتاب	گفت: پُر خون است چاه و نیست آب
گفت: پنداری ز دردِ کار خویش	مرتضی در چاه گفت اسرار خویش
چاه چون بشنید آن تابش نبود	لاجرم چون تو شدی، آبش نبود <sup>۲</sup>

پوشیده نیست که بسیاری از روایات زندگی انبیا و اولیا، و آنچه از سخنان آنها نقل شده، صدها سال پس از درگذشت آنها به روی کاغذ آمده و گاه دنبال کردن سلسله اسناد و جست و جوی مآخذ اصلی و صحت و سقم روایت، نه ما را به جایی می‌رساند و نه فایده‌ای یا ضرورتی دارد. در این گونه نقلها، جان کلام این نیست که آیا مولای متقیان واقعاً سرش را توی چاه می‌کرده و با خود حرف می‌زده؟ یا هرگز چنین کاری نمی‌کرده است؟ نام محمد و علی در این روایتها تکیه گاهی ست برای افزودن تأثیر کلام در آنها که ایمانی دارند. برای ذهنهای فرهیخته هم این نقلها پیامی دارد که صحت و سقم روایت، آن پیام را ثابت یا متزلزل نمی‌کند. در واقع صحبت از علی یا محمد نیست. سخن از غربت آزادگان

دل سوخته است. علی یعنی هر کسی که می فهمد و دل می سوزاند، و دوستان و یارانش هم از آنچه در درون او می گذرد، درکی ندارند. ناچار سر در «چاه» گریبان خود می کند که: «مردم اندر حسرت فهم درست».<sup>۳</sup>

سالها پس از درگذشت عطار، مولانا جلال الدین قصه کوتاه و تأمل انگیز منطق الطیر را می خواند و به امواج حافظه اش می سپارد تا در آن لحظه هایی که انسان به ظاهر خاموش است و فریادی به غرش رعد در سینه دارد، آن را به یاد آورد. در دفتر چهارم مثنوی<sup>۴</sup> مولانا روایتی از آخرین روزهای زندگی پیامبر را باز می گوید: برای فرماندهی سپاهی که به شام می رود، پیامبر جوانی را برمی گزیند، و بعضی از پیران صحابه به این انتخاب اعتراض می کنند.<sup>۵</sup> قصه این انتخاب و اعتراض و حواشی مولانا بر قصه، دراز می شود، و سخن به این جا می رسد که:

پیر، پیر عقل باشد ای پسر! نه سپیدی موی اندر ریش و سر<sup>۶</sup>  
بعد مولانا از «عقل تمام و نیم عاقل و مرد تمام و نیم مرد» سخن می گوید، و به یاد آن قصه معروف کیله و دهنه می افتد که:

در آ بگیری از راه دور و از گذریان و تعرض ایشان مصون، سه ماهی بودند، دو حازم و یکی عاجز.  
از قضا روزی دو صیاد بر آن گذشتند، با یکدیگر میعاد نهادند که جال (دام) بیارند و هر سه را بگیرند.

از این سه ماهی

آن که حزم زیادت داشت و بارها دستبرد زمانه جافی دیده بود و شوخ چشمی سپهر غدار معاینه کرده، سبک روی به کار آورد و از آن جانب که آب درآمدی بر فور بیرون رفت...<sup>۷</sup>

مولانا، آن جا که به این لحظه تصمیم ماهی حازم می رسد، می گوید:

گفت آن ماهی زیرک: «ره کُنم دل زرای و مشورت شان بر کُنم  
نیست وقت مشورت، هین آه کن! چون علی تو آه اندر چاه کن»  
و آن گاه از قصه ماهیان بیرون می آید:

محررم آن آه کمیاب است بس شب رو، و پنهان روی کن چون عسس  
سوی دریا عزم کن زین آ بگیر بحر جو، و ترک این گرداب گیر<sup>۸</sup>  
و می بینیم که دیگر سخن از ماهی نیست. سخن از مرد دل آگاهی ست که روزنی به و رای  
این هستی صوری و مادی می شناسد، و از «مقام با خطر تا بحر نور»<sup>۹</sup> می رود. او یک دنیا  
سخن در سینه دارد، که اگر بگوید «فتنه افهام خیزد در جهان».<sup>۱۰</sup> این تنها درد پیشوایان  
دین و عرفان نیست. برای آنها که «از محنت دیگران بی غم»<sup>۱۱</sup> نیستند، همواره

در زندگی زخمهایی هست که مثل خوره، روح را آهسته در انزوا می خورد و می تراشد، و این دردها را نمی شود به کسی اظهار کرد...<sup>۱۲</sup>

در بسیاری از قصه های عطار و مولانا، سخن از عوالم دین و عرفان فراتر می رود، و همه آن مُدرکاتی را که «فهم درست» می خواهد، در بر می گیرد. در این گونه موارد، مولانا غالباً از قصه خارج می شود، پیام قصه را بیرون می کشد و روی آن بحث می کند، اما وقتی که به نقطه اوج بحث می رسد، گویی سرگیجه و ناباوری را در سیمای بسیاری از یاران می خواند، ناچار به صورت ظاهر قصه برمی گردد، و بیت بعد با این عبارت آغاز می شود که «این سخن پایان ندارد...». در شش دفتر مثنوی بیش از چهل بار مولانا با همین عبارت بحث را درز گرفته و از گفتن راز حق با نااهل تن زده است. در موارد مشابه دیگری هم خموشی را چاره کار دیده، و به سکوت روی آورده:

ز اندرونم صد خموش خوش نفس دست بر لب می زند، یعنی که: «بس!  
خاموشی بحر است و گفتن همچو جو بحر می جوید تورا، جورا مجو»<sup>۱۳</sup>  
و اینها همه سخن از آن لحظه هایی ست که انسان آگاه برای گفتن آنچه می اندیشد، مستمع ندارد. «بهر گوشی می زنی دف؟ گوش کو؟»<sup>۱۴</sup>.

دوستان صاحب دلی که گاه گاه - شاید سالی یک بار - «گفته های پریشان»<sup>۱۵</sup> مرا در کنار مقالات پرمایه ایران شناسی می خوانند و در آن به نظر لطف می نگرند، می دانند که میان این گفته های پریشان پیوند و رابطه ای هست، و جان سخن همان «حدیث غربت جان» است که دو سال پیش از آن سخن گفتم.<sup>۱۶</sup> آن نوشته این معنی را در برداشت که بزرگانی چون با یزید، بوسعید، عین القضاة، سهروردی و مولانا، نه تنها در برابر عوام، که در نزد فرزندان و فرهیختگان روزگار خود نیز غریب بوده اند، و در جمع مریدان و یاران آنها هم شماره کسانی که درک درستی از مرشد خود داشته اند بسیار اندک بوده است.

در سالیان درازی که من با آثار مولانا و بیشتر با مثنوی اوزیسته ام، بارها اشارات آن «صد خموش خوش نفس» را تماشا کرده ام که جلال الدین را به خاموشی می خوانند، و آن خاموشی چیزی نیست جز فشردن یک فریاد در صندوق سینه، که اگر بر آید به اوج آسمان می رسد. این فریادهای درون مولانا رنگها و جلوه های گوناگون دارد، بسته به این که در آن لحظه نگاه تیزبین او به کجای این زندگی بنگرد؟ گاه فریاد از اهل مدرسه است و «علم تقلیدی»<sup>۱۷</sup> آنها، که متاع بازار این جهان است، و آن «علم راه حق» نیست که «صاحب دل داند آن را، با دلش»<sup>۱۸</sup>، و دریغ که همان علم تقلیدی، گاه جویندگان حق را نیز به دنبال خود می کشاند، بی آن که نوری در پیش پای آنها بیفشانند، و دلهای سوخته و

آرزومند آنها را به درک جهانی روشنتر و زیباتر از این جهان خاکی شاد کند. گاه خاموشی مولانا، فریاد از دست منجم و اخترشناس است که او را رازدان هستی می‌دانند، و چشم او در نظاره اختران فلک، به هیچ رازی ره نمی‌یابد، و نمی‌داند که درک حقیقت هستی «نه نجوم است و نه رمل است و نه خواب». <sup>۱۹</sup> گاه سخن از طیبیان است که «آن طیبیان را بود بولی دلیل» <sup>۲۰</sup> زیرا که طیبیان طبیعت اند «که به دل از راه نبضی بنگرند» و الهام بخش آنها «پرتو نور جلال» نیست. و گاه فریادی چون غرّش رعد، بر سر آنها که حکیم و فیلسوف اند، و درباره هر گوشه هستی سخنی دارند، بی آن که خودشان آن را از جان و دل باور کرده باشند، و بی آن که دل سوخته‌ای از سخن آنها فراری بگیرد.

به احتمال زیاد، شما حکایت آن عرب بیابانی را در مثنوی به یاد می‌آورید که «دو جوال زفت از دانه پُری» بر اشتر بار کرده، و خود روی آن نشسته بود و در بیابان می‌رفت. <sup>۲۱</sup> مولانا می‌گوید: «یک حدیث اندازا» او را دید، و حالی از او پرسید. از همین جا مولانا صحنه‌های بعدی قصه را خوب در نظر دارد، و با ترکیب «حدیث اندازا» به ما می‌گوید که رهگذر یک عالم محدث هم نبود اما وقتی با عرب بیابانی رو به رو می‌شد، عقل و ادراک او می‌توانست آن عرب را به حیرت آورد. رهگذر از عرب می‌پرسد که در این جوالها چه داری؟ و عرب می‌گوید که یکی از آنها گندم است، و دیگری پر از ریگ. چرا؟ برای این که توازن برقرار شود و بار گندم از روی شتر نیفتد. رهگذر می‌گوید: خدا پدرت را بیامزد، خوب نصف گندم را در این نیمه جوال - یا خورجین - می‌ریختی و توازن برقرار می‌شد... حتماً چند دقیقه‌ای می‌گذرد تا مرد عرب این سخن حکیمانه! را درک کند، و بعد زبان به تحسین «حدیث اندازا» می‌گشاید: «تو وزیری یا شهبی؟ بر گوی راست». اما در پاسخ می‌شنود که رهگذر نه آب و نانی دارد و نه خان و مانی، و او را از این حکمت و فضل و هنر «نیست حاصل جز خیال و درد سر». <sup>۲۲</sup>

تا نبارد شومی تو بر سرم...	پس عرب گفتش که: «رو دور از برم
به بود زین حبله‌های مرده ریگ	یک جوالم گندم و دیگری ز ریگ
که دلم با برگ و جانم متقی ست	احمقی ام بس مبارک احمقی ست
جهد کن تا از تو حکمت کم شود»	گر تو خواهی کت شقاوت کم شود

به دنبال این بیت مقایسه کوتاهی پیش می‌آید میان «حکمتی کز طبع زاید» و حکمتی که «فیض نور ذوالجلال» است، و با این که رهگذر در این حکایت اصلاً حکیم و فیلسوف نیست، مولانا از «فعلها و مکرهای» متفکران مادی سخن می‌گوید، و به این جا می‌رسد که «فکر آن باشد که بگشاید رهی»، <sup>۱</sup> و خواننده‌ای که با زبان دل مولانا آشناست، موارد

دیگری را به یاد می آورد که مولانا حکمای این جهانی را در حل مشکلات بشر ناتوان یافته است.

من از این نکته غافل نیستم که در برابر این حکمت دهری و دانش این جهانی، مولانا همیشه حکمت الهی و «علم اهل دل»<sup>۲۳</sup> را درمان درد می داند، و هرچه می گوید مناسب با عوالم اهل معرفت است، اما همیشه همراه با ادراک روشنی از این حقیقت که در تمام اعصار، فیلسوفان و فیلسوف مآبان از فراز برج عاج خود سخنان دلاویزی درباره راه درست زندگی گفته اند، و غالباً خود راه درست زندگی را نیافته اند، و آنها که درست زندگی کرده اند، نیز غالباً الهامی از «ایسم» های شرقی و یا غربی آن بزرگان نگرفته اند. بله! حق با شماست. چنین داوری بی باکانه ای را بدون زره و خود و سپری بزرگ نمی توان بر زبان آورد! مولانا هم اهل زره و خود و سپر نبود. اما با کلام شیرین و پر طنز خود این گونه حقایق را چنان می گفت که دهانها بسته می شد، و اگر سخن او به طراز قبای مدعیان نجات بشر بر می خورد، و حتی اگر غوغای تکفیر او بر می خاست، باز قاضی سراج الدین ارموی حضور داشت و می گفت: بگذارید بگویند که «او مؤید من عندالله است».<sup>۲۴</sup>

با این حال، من از شما پنهان نمی کنم که این سطرها را با نگرانی می نویسم. نه از این که زره و خود و سپری با خود ندارم. نگرانی من این است که این نوشته را نفی مطلق حکمت و فلسفی تلقی کنند. به پاکی دلها سوگند که چنین نیست، و من می دانم که بیش از دو هزار سال فلسفه یونانی و حکمت خسروانی، و در پی آنها سخنان بلند دیگر نام آوران فرهنگ و ادب، به ما آگاهی و حرکت ذهنی داده، و در زندگی جوامع بشری آثار مثبت نیز داشته است، اما هیچ مهندس شهرسازی نتوانسته است از روی سخنان حکما مدینه فاضله و آرمانشهر بسازد، و آنچه حکما درباره کمال مطلوب گفته اند، تاکنون از ناکجا آباد به کجا آباد نیامده است. کارگزاران لایق جوامع بشری هم غالباً کسانی بوده اند که در کنار دانشها و فنون، چیزی هم از حکمت می دانسته اند، اما نه این که هر جا مشکلی پیش آید، آثار افلاطون و ارسطو و فارابی و بوعلی را بازکنند و حل معما را در آن کتابها بیابند. مدیریت یک جامعه در لحظه های حساس با واقع بینی و ابتکار عمل و شهامت و سرعت تصمیم امکان می پذیرد، و این همان است که مولانا از آن به «ره گشودن» تعبیر می کند. کسی که آن تصمیم به جا را می گیرد، ممکن است فیلسوف یا طیب یا مهندس یا ادیب باشد، اما در آن لحظه حساس هیچ یک از اینها نیست، و کار درست او در مجموع، متأثر از آن کلیت ذهنی ست که آموخته های مدرسه و بیرون از مدرسه، و تجربه های تلخ و شیرین زندگی در او پدید آورده است.



بیش از هزار پانصد سال است که در سرزمین ما مردانی چون بزرگمهر حکیم، ابن سینا، نظام الملک، خواجه نصیر، و ذکاء الملک فروغی بر کرسی صدارت نشسته اند. اگر من بگویم که «در بارگاه شمس الدولة دیلمی در همدان، هر وقت که مشکلی پیش می آمد، ابن سینا به شفا و اشارت نگاه می کرد»، شما به این حرف می خندید، و می دانید که بیست و دو مجلد الشفاء هرگز در کار صدارت ابن سینا مرجع تصمیم گیری نبوده است. می دانید که نظام الملک در روزگاری که فرمانروایی گسترده سلجوقیان را اداره می کرد، امکانات و نیازها را در برابر یکدیگر می گذاشت و تصمیمهای هشیارانه ای می گرفت که بیشتر آنها در آثار حکما پیش بینی نشده بود، و بی گمان می دانید که خواجه نصیر هم وقتی که خلیفه المستعصم بالله را به نمدمالان می سپرد، مضامین اساس الاقتباس و اخلاق ناصری در خاطرش جریان نداشت. کسانی که ذکاء الملک فروغی را بر مسند وزارت و صدارت دیده اند، می گویند که او مسائل مملکت را فقط با واقع بینی می نگرست، امکانات را می دید و کاربرد آنها را در رفع نیازهای جامعه توصیه می کرد. آن فروغی که طب و حکمت و ادبیات را با هوش سرشار و ادراک وسیع خود خوانده بود، از میان کتابها به دنیای واقعی کوچه و بازار می آمد و به یک کارگزار آگاه و دلسوز بدل می شد...

برگردیم به حکایت آن عرب بیابانی و آن دو جوالِ گندم و ریگ! و به اندیشه ها برداشتهایی که در کنار قصه های ساده مثنوی می روید، و درخت تناوری می شود که بار آن درسهای ماندگاری برای زندگی انسانی ست. مولانا با چشمی تیزبین به همه گوشه های این هستی می نگرد و جنبه های مثبت زندگی این جهانی را هم نفی نمی کند. آن جا که مولانا «فلسفی»<sup>۲۵</sup> و «مُفلسف»<sup>۲۶</sup> را رد می کند، و بر «رگِ فِلسَف»<sup>۲۷</sup> آنها انگشت می گذارد، جایی ست که می بیند آنها به آنچه می گویند اعتقاد راسخ ندارند، یا نه! واقعیت این هستی و این زندگی را نمی بینند و فقط حرفی می زنند تا در میان خلق جایی و جاهی داشته باشند. به عبارت دیگر بحث مولانا بحث عقل سالم است و صداقت، نه آن عقلی که حرفهای گنده توخالی بر زبان انسان می گذارد و هیچ راهی نمی گشاید. این عقل درمانده را، مولانا «عقل مُجمَد»<sup>۲۸</sup> می گوید. او می خواهد انسان را از این گونه عقل برهاند و به مرتبه ای برساند که پیش از باور کردن، درست بشنود و بیندیشد. در آغاز مثنوی و هر جای دیگر که مولانا کلمه «بشنو» را به کار می برد، یعنی: «بشنو، بیندیش و بسنج!»، و گرنه هر گوش طبیعی و سالم، ارتعاشهای صوتی را خود به خود و بی امر و نهی، می گیرد و به مغز می رساند. هشدار مولانا توجه به آن لحظه هایی دارد که حکیمان زمانه به مردم می گویند: هرچه ما می گوئیم باور کنید و ذهن خود را از اندیشیدن به جز آن بازدارید.

این جاست که مولانا آنها را «حکیمک»<sup>۲۹</sup> می خواند، یا در تفسیر آن حدیث معروف می گوید:

بیشتر اصحاب جنت ابله اند تا زشر فیلسوفی می رهند<sup>۳۰</sup>  
 در دو قرن اخیر که اندیشه های فیلسوفان در نظام حکومت بسیاری از کشورها مؤثر افتاده، کسانی از این طبقه، معتقدات دیرینه و سنتها و ادیان را افیون جامعه بشری دانسته اند، اما خود آنها افیونی به بازار آورده اند، که اعتیاد به آن درمان ناپذیر است، و پس از آن که پرده برافتاده و همه دریافته اند که حتی «نقش ایوانی برپای بست ویران» نبوده است، هنوز بسیاری از معتادان به آن افیون در خماری آن به خلسه فرو می روند. مولانا دقیقاً با همین «عقلهای مجمّد» گرفتاری دارد، و نخستین درسی که او در آثار خود برای همه روزگاران تقریر کرده، همین است که بشنو، اما پیش از باور کردن بیندیش و بسنج! و اگر در این روزگار بعضی از مدعیان روشنفکری! مطالعه فرهنگ و ادبیات کهن ایران را برای زندگی امروز بی ثمر می شمارند، نگران همین واقعیت اند که: کلام بزرگانی چون فردوسی و ناصر خسرو و مولانا و سعدی و حافظ، و مطالعه آثاری چون تاریخ بیهقی و قابوسنامه و سیاستنامه، چراغهایی فراراه ما می گذارد تا «آنچه داریم ز بیگانه تمنا نکنیم»<sup>۳۱</sup> و دریابیم که پاسخ بسیاری از مسائل جامعه ایرانی را در ایران و فرهنگ غنی ایران می توان یافت، و این سخن با شناخت درستی از تمدن امروز، و بهره مندی از دستاوردهای آن، هیچ منافاتی ندارد.

بخش مطالعات خاور نزدیک - دانشگاه کالیفرنیا، برکلی

### یادداشتها:

- ۱- مولانا جلال الدین، مثنوی، با مقدمه و تحلیل و شرح و فهرستها از دکتر محمد استعلامی، دفتر ۲: ۳۲۱۸.
- ۲- منطلق الطیر عطار، به اهتمام دکتر سید صادق گوهرین، مجموعه متون فارسی، زیر نظر احسان یارشاطر، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۲، ص ۳۰ و ۳۱.
- ۳- مثنوی، دفتر ۳: ۲۱۰۰.
- ۴- مثنوی، دفتر ۴: از ۱۹۹۳ به بعد.
- ۵- فرمانده جوان أسامة بن زید کلبی ست که از بندگان آزاد شده پیامبر بوده، و این که مولانا او را جوان هُدیلی می گوید، درست نیست.
- ۶- مثنوی، دفتر ۴: ۲۱۶۴.
- ۷- کلبه و دمنه، تصحیح استاد مجتبی مینوی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۳ش، ص ۹۱ و ۹۲.
- ۸- مثنوی، دفتر ۴: ۲۲۳۲ تا ۲۲۳۵.
- ۹- مثنوی، دفتر ۴: ۲۲۳۶.

- ۱۰ - مثنوی، دفتر ۲: ۳۷۳۷.
- ۱۱ - سمدی، گلستان، تصحیح استاد غلامحسین یوسفی، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۸ ش، ص ۶۶.
- ۱۲ - صادق هدایت، بوف کور، چاپ پنجم، تهران، امیرکبیر، ص ۱۱.
- ۱۳ - مثنوی، دفتر ۴: ۲۰۶۲.
- ۱۴ - مثنوی، دفتر ۶: ۸۵۶.
- ۱۵ - سمدی، گلستان، ص ۵۳.
- ۱۶ - ایران شناسی، سال هفتم، شماره ۲، تابستان ۱۳۷۴ ش.
- ۱۷ - مثنوی، دفتر ۲: ۳۲۷۶.
- ۱۸ - مثنوی، دفتر ۴: ۱۵۲۱.
- ۱۹ - مثنوی، دفتر ۴: ۱۸۵۳، و دفتر ۳: ۲۹۶۵ تا ۲۹۶۷.
- ۲۰ - مثنوی، دفتر ۳: ۲۷۰۳ تا ۲۷۰۹.
- ۲۱ - مثنوی، دفتر ۲: ۳۱۸۷ به بعد.
- ۲۲ - مثنوی، دفتر ۲: ۳۲۰۶ تا ۳۲۱۲.
- ۲۳ - مثنوی، دفتر ۱: ۳۴۶۰ تا ۳۴۷۵، دفتر ۲: ۳۲۷۶ تا ۳۲۸۰.
- ۲۴ - استاد بدیع الزمان فروزانفر، شرح احوال و آثار مولانا جلال الدین، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۴۸، ص ۸۰ و ۸۱.
- ۲۵ - مثنوی، دفتر ۲: ۲۹۳۵، دفتر ۳: ۲۵۲۹، دفتر ۴: ۲۸۳۵، دفتر ۵: ۵۷۰ و دفتر ۶: ۲۳۶۳.
- ۲۶ - مثنوی، دفتر ۶: ۱۹۰۴ و ۲۲۳۰.
- ۲۷ - مثنوی، دفتر ۱: ۳۲۹۹.
- ۲۸ - مثنوی، دفتر ۶: ۱۱۸.
- ۲۹ - مثنوی، دفتر ۱: ۲۴۹۴، دفتر ۶: ۲۲۳۵.
- ۳۰ - مثنوی، دفتر ۶: ۲۳۷۷.
- ۳۱ - نظر به مطلع غزل معروف حافظ است: دیوان حافظ، تصحیح علامه قزوینی و دکتر غنی، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۷۴، غزل ۱۴۲، بیت ۱.

## سرودهایی بر فراز سده‌ها

درباره شعر معاصر ایران

برای پاگرفتن یک پدیده فرهنگی و ادبی، نمی توان تاریخی معین مانند تاریخ استقلال به شکلی که برای یک سرزمین تعیین می کنند مشخص ساخت. اگر هم در این زمینه از تاریخ خاصی نام برده شود، از آن روست که نامگذاران آن تاریخ خاص از نظر زمانی، در برابر خود مرزی داشته باشند. اگرچه آن مرز نیز با سیم خاردار، نشانه گذاری نشده باشد. چنین پدیده هایی از جنس فرآورده های مصرفی روزانه نیز نیستند که یک کارخانه تولیدی، بتواند آنها را با اندازه های معینی به بازار عرضه کند. منطق و تجربه در این زمینه می گوید که برای شکل گیری پدیده های مورد اشاره، دوره ای بسیار طولانی و در برگیرنده مرحله های گوناگون لازم است تا به قول مولانا، «خون»، «شیر» گردد. حتی آن زمان که به شکل پخته و قابل قبولی ارائه شوند، نیز بدان معنا نیست که همچون «قانون» برای شهروندان یک سرزمین، قابلیت اجرا داشته باشند. زیرا برای «آفریده» های ادبی و فرهنگی، چه در زمان شکل گرفتن و چه هنگام گسترش آنها، نیازی به تصویب یک سازمان قانونگذاری و پس از آن، اطاعت همگانی نیست.

این گونه پدیده ها، نخست به شکل های گوناگون، گاه پراکنده از نظر جغرافیایی و گاه با فاصله های نامرتب زمانی، پا به عرصه وجود می گذارند. طبیعی ست که حضور ناآشنای آنها، بخشی از جامعه را به دودلی گرفتار می سازد، پاره ای را خشمگین می کند و عده ای را هم بر سر شوق می آورد تا بر رویشان آغوش بگشایند و تلاش پیگیرانه ای را در راستای تحکیم آنها، گسترده سازی و محتوایی شان آغاز کنند.

تنها گذشت زمان است که می تواند نشانگر توجه و یا پشت کردن گروههای قابل اعتنایی از مردم علاقه مند نسبت به آنها باشد. در واقع، واکنشهای تلخ و تند، تحقیرآمیز و دور از خرد سالم در بستر همان گذشت زمان است که ترکیب و درونۀ خود را عوض می کند و یا به کلی ناپدید می گردد. آن گاه که پدیده های مورد نظر، مورد استقبال مردم قرار بگیرند، گستردگی و رشدشان با آهنگهای متفاوت یک امر حتمی خواهد بود.

پدیده مورد بررسی در این نوشته، شعر معاصر ایران است و رابطه آن از نظر سیر تکاملی با شعر قدیم کشورمان. من تلاش دارم آگاهانه از به کارگیری اصطلاح «نوسرایان» و «کهنه سرایان» خودداری کنم. نه از آن رو که به تقسیم بندی زمانی دگرگونیها اعتقاد نداشته باشم بلکه به آن دلیل که این دو ترکیب، بار معنایی جانبدارانه ای را به ذهن خواننده انتقال می دهد. از آن جا که هیچ انسان خردمندی دوست ندارد با آگاهی و اراده، «نوجویی» و «نوسرای» را رها کند و به سراغ «کهنه جویی» و «کهنه سرایی» برود، در عمل از پدیده ای که زیر عنوان «کهنه» قرار می گیرد، تصویر نخ نما و بایگانی شده ای به دست می آورد و ناگزیر، «فاصله جویی» او از این تصویر، بدل به واقعیت می شود.

ما اگر شعر «افسانه»، سروده نیما یوشیج را تاریخ بنیانگذاری شعر نو ایران بدانیم، در واقع به همان شیوه ای متوسل شده ایم که تاریخ امضای یک «پیمان نامه» را سرآغاز استقلال یک کشور می دانند.

نیما، افسانۀ خود را در سال ۱۳۰۱ خورشیدی سرود. او بر آن بود که قالبهایی رایج دیرین را بشکند و شکلهای گوناگون و تازه ای بی آن که در یک قالب قراردادی مشخص قرار داشته باشد ارائه دهد. غرض از آن شکلها، ارائه ساختارهای عروضی نامحدودی بود که شاعر می توانست به میل خود و با توجه به مضمون ذهنی خویش، چه کوتاه و چه بلند، چه کم و چه زیاد بسراید. ارائه چنین ساختارهایی، خواسته یا ناخواسته، نوعی تقابل با ساختارهای شعر گذشته ایران به شمار می آمد که دروازه پردازی، از آزادی عمل کمتری برخوردار بود.

با توجه به نوشته های نیما و همچنین پاره ای از نامداران شعر معاصر، این دریافت کلی در ذهن بسیار کسان، جا افتاده است که در شعر نو ایران، این «محتوا»ست که بر «قالب» نقش برتر دارد و چگونگی شکل آن را تعیین می کند. در حالی که درباره شعر گذشته ایران، این دریافت القاء می گردد که «قالب» به عنوان «رشته» ای بر گردن شاعر افکنده شده و وی را به هر سو که خواسته، کشیده است. به دیگر بیان، این قالب بوده که خود را

همیشه بر محتوا تحمیل کرده است.

اینک زمان آن فرا رسیده است که این ذهنیت را به روشنایی بیشتری بکشانیم و از نزدیک، نگاه دوباره ای به آن بیندازیم.

برای آن کس که دل در بر شعر دارد، ممکن است این پرسش مطرح شود که آیا حقیقه در شعر گذشته ایران، «محتوا» به شکل ستمگرانه ای، قربانی ساختارهای «عقب مانده» و «محافظه کارانه» عروضی شده است؟ پاسخ به این سؤال، سرآغاز به میدان آمدن دیدگاههای متفاوتی ست. اما اگر ما خود را به جواب مثبت و یکسویه ای قانع سازیم، به معنی آن است که، کم یا زیاد، شکوه انکارناپذیر غنای ادبی خود را در زمینه شعر انکار کرده ایم.

انسان علاقه مند و دور از جانبداریهای احساسی، از خود می پرسد که چگونه این موضوع امکان پذیر است که دست و پا گیر بودن قالبهای عروضی با همه بیرحمی خویش، به ادبیات شاعرانه ما مجال چنان رشدی را داده باشند؟ ممکن است عده ای این نکته را بر زبان آورند که اگر همان قالبهای دست و پا گیر نبود چه بسا شعر گذشته ما از این مرز شکوهمندی که شاهدش هستیم، پا فراتر گذاشته بود و با «حافظ» ها و «مولوی» های دیگر، افقهای جادویی تازه ای را فتح کرده بود. منطقی آن است که ما هیچ گاه حضور احتمالیها را نمی توانیم نادیده بگیریم. اما با توجه به تجربه های زندگی، این از واقعیت گریختن است که بخواهیم برای پیشبرد یک اندیشه معین، به دامان «اگر» ها و «مگر» ها آویزان شویم. در آن صورت ما در عمل، به «نفی» چیزی پرداخته ایم که از پیش در ذهن خود، آن را نفی کرده ایم.

به میان آوردن این موضوع که اگر شعر گذشته ما هیچ گونه محدودیت ساختاری نداشت، چه بسا می توانستیم فضای تکاملی زبانی و محتوایی دیگری را تجربه کنیم، نباید دیدگان ما را به آن شکوفایی سحرآمیزی ببندد که هنوز هم پس از گذشت قرن‌ها بر مرگ جادوگران کلامی اش، دل و جان خویش را از آن همه «بیت الغزل معرفت» سیراب نمی بینیم.

در آن زمان که مولانا، خود را «قافیه اندیش» می داند و دلدار، او را به ترک و نفی آن فرا می خواند، نمی تواند بدان معنا باشد که اگر وی به شعر معاصر و شیوه آزاد سرایی آن دسترسی داشت، بهتر می توانست اندیشه ها و تپشهای پر شور ذهنش را بر دوش واژه ها بگذارد. مولانا از دردی می نالد که «محدودیت زبانی» نام دارد. و این محدودیت، یک خصلت انسانی ست که نه خاصی زمانه او و نه منحصر به شخص اوست. تا انسان وجود داشته

باشد، و رابطه ذهنی او با زبان به گونه ای باشد که هست، در لحظه های انفجار احساس و اندیشه، این محدودیت، وی را می آزارد. اندیشه ها در ذهن جوشان مولای روم، همچون سیلاب غرنده و رونده، بستر حرکت می خواهند و در برابر آنها، کلمه ها و ترکیبهای گوناگونشان، قدرت نگاهداشت آن تلاطم و خروش را ندارند.

به عقیده من، چنین گلایه ای از سوی آنان که در لحظه های خاصی، گرفتار توفانهای درونی می شوند، متوجه محدودیت زبان در «بازگشایی» و انتقال آن «درونی» های جهنده و سوزنده است. ممکن است کسی شاعر هم نباشد، شور و شر عارفانه مولانا را هم نداشته باشد و تنها بخواهد «شادی» توفان وارو یا غم سنگین و دیوانه کننده خود را بر زبان آورد و در آن لحظه، از ناتوانی کلمه ها، خشمگین گردد.

مشکل اصلی ما نه بر سر قالبهای عروضی، بلکه بر سر آن بوده که می بایست شکلهای تازه ای نیز ارائه می شد که در عمل می توانست به گونه ای، تداوم و تکامل همان شکلهای دیرین باشد. از منطلق سالم به دور است که ما میان شعر گذشته و معاصر ایران، دیواری بکشیم و آغاز شعر نورا، شروع یک مرحله کاملاً متمایز از دوران گذشته بدانیم. «شعر نیمایی در آغاز کار، رویا روی شعر کهن ایستاده بود. این دو اکنون اما، کنار یکدیگر نشسته اند. شعر نیمایی، در آغاز کار، به شعر کهن یورش می برد و می خواست آن را براندازد و جانیشش بشود. اکنون، اما این دو همنشینان یکدیگرند!»<sup>۱</sup>

واقعیت آن است که این ذهنیت رویارویی، در ذهن نسلهای دهه بیست خورشیدی تا آغاز انقلاب ۱۳۵۷ به شکل بسیار مؤثری عمل کرده است. بسیاری از درس خواندگان و دوستداران شعر را می توانستیم ببینیم که در نشریه ها، برخوردها و نشستها، اعتنا و احترامشان، تنها و تنها متوجه شعر بی قافیه بود. اینان شعر گذشته ما را پدیده ای تمام شده تلقی می کردند که در «گذشته» رها شده و دوران تاریخی آن سرآمده است. با توجه به چنین دیدگاهی بود که اگر به شعرهایی بر می خوردند که در زمان حال سروده شده بود و قافیه دار بود، غالباً سری تکان داده می شد و نکته هایی بر زبان می آمد که بوی خرده گیری و تحقیر از آن به مشام می رسید.

شاید آنچه را که «خویی» در سال ۱۳۷۴، زیر عنوان همنشینی شعر معاصر با شعر کهن ذکر می کند در بیشترین ابعاد با واقعیت انطباق داشته باشد. زیرا زمانی که حتی شاعران وفادار به ساختارهای عروضی گذشته، به دلیل فشار نادیدنی فرهنگی و ادبی، بی آن که استدلال محکمی در پشت سر آن باشد، از خیر آفرینشهای کلامی خود در می گذرند، دیگر چه جای رویارویی ست. بسیاری از سرایندهگان شعر قافیه دار، به علت یورش ادبی،

فرهنگی و حتی اجتماعی «تازه جوان»، با وجود تمایل به سُرایش این نوع شعر، از ترس فشار و یا نوعی تحریم غیر مستقیم، عطای این گونه آفرینشهای کلامی را به لقایش بخشیده اند و می بخشند.

نوجویی نیما بر هیچ کس پوشیده نیست. او اگر نه در آغاز سده چهاردهم خورشیدی که اگر در دوران حافظ هم می زیست و دست به این گونه نوجوییها می زد، به طور منطقی، نه کارش محکوم شمرده می شد و نه بی ارزش به شمار می آمد. گذشته از این فرض، ما بر این نکته واقفیم که نوجوییها، همیشه چالشی ست در برابر «ایستایی»ها و تکرار پدیده های کهنه و رنگباخته. در زمانه ای که حافظ، زبان غزل را به «مزرع سبز» پویندگی و تپندگی می برد، دیگر چه جای آن است که «نیما» بی فراز آید و خسته از خشکسالی فرهنگی و ادبی، در جستجوی سبزه زاران دیگری باشد؟

نیما فرزند یک ضرورت تاریخی و ادبی بود. می توان بدین نکته اندیشید که اگر شعر معاصر ایران، در همان بافت ضرباهنگهای متنوع عروضی، اما در قالبهایی تازه تر، مثلاً «شش پاره» به جای «چهار پاره» یا «توصیف» و «راهجویی» به جای «غزل» و «قصیده» با در نظر گرفتن ضرورت زبان و زمان، زورآزمایی می کرد، حتی نیاز به آن نبود که ما در یک بُرش زمانی از «دوران بازگشت ادبی» صحبت کنیم. جوهر این بازگشت در واقع واکنشی بود در برابر شرایط فرهنگی و ادبی حاکم بر فضای جامعه آن زمان. این که واکنش مورد اشاره، بیانگر واپس گرایی شاعران زمانه بود و یا گونه ای از «بهرتجویی» در برابر آنچه که در فضای فرهنگی مسلط، نفس آنان را تنگ می کرد، موضوعی ست که بررسی دقیق تر و عمیق تری را می طلبد.

اگر ما خود را به زندانی شدن در قالب معین ضرباهنگهای عروضی اسیر سازیم و شعر معاصر را در همه شکل‌های متنوعش، یگانه راه تکامل زبان و تخیلات و تصویرهای شاعرانه به طور خاص بدانیم، بی تردید از روح رشد و گسترش ادبی-زبانی، فاصله گرفته ایم. شاید در این زمینه، نیاز به اثبات نداشته باشد اگر بگوییم که شعر قافیه دار، از گوینده آن، آمادگیهای ادبی و دانشی عمیق تری می خواهد تا «شعر آزاد» و یا «شعر نو» با همه بی‌مرزیهایی ساختاری اش. از طرف دیگر باید گفت که ما حتی در «قالب»های نامحدود و آزاد شعر نو، باز هم از داشتن نوعی محدودیت، بی نصیب نیستیم. این محدودیت اگرچه ظاهراً دربرگیرنده مصراعهای کوتاه و بلند نیست اما آشکارا می توانیم آن را شامل گزینش کلمه ها نیز بدانیم. نفس این محدودیت در حوزه های سیاست، دین، سنت و پاره ای پدیده های دیگر، ما را از دیدگاه «گزینشهای واژگانی» به دقت عمل بیشتری و می دارد



تا در دسرهای احتمالی را به حداقل کاهش دهیم. از همین رو، یک نویسنده مجاز نیست از قالب و زبان نمایشنامه برای نوشتن مقاله استفاده کند و یا زبان داستان را برای یک نوشته پژوهشی به کار ببرد.

شعر نو، تداوم زبانی و حتی عروضی شعر گذشته ماست. این که این تداوم، «تکامل» هم باشد، جای بحث دارد. طرح این نکته به آن بسته است که چه دریافتی از «تکامل» داریم. آیا در طول هفتاد سال گذشته، زبان شعر ما، تنوع و غنا پیدا کرده و یا آن که با وجود گسترش یافتن، در سطح لغزیده است؟ پاسخ به این پرسش، نیازمند نوشتار دیگری است. در این تداوم زبانی که بی نیازی از یک قالب معین و رها شدگی از قافیه، از مشخصه های برجسته آن است، شکل های گوناگونی از بیان احساسها و تصویرهای ذهنی شاعر را در خود دارد. درست به دلیل همین ویژگیهای متفاوت در برخی عرصه ها، آنان که حضور شعر معاصر را به معنی نفی شعر گذشته ایران می دانند، باید گفت که به شکلی شتابزده، ادبیات معاصر را از موهبت داشتن ریشه های درخت وجود خویش محروم می سازند.

ما باید به این واقعیت اعتراف کنیم که سرودن شعر قافیه دار، نیاز به دانش مشخص و تواناییهای معینی دارد. آشنایی با ادبیات گذشته ایران و شناخت قالبهای گوناگون شعر در رابطه با گزینش مضمون مناسب و تسلط کلامی بر زبان، از ضروریات کمترین آن است. نیما در راهجوییهای خویش به دنبال بازیهای لفظی نرفت و خود را در پیچ و تاب هنرنماییهای بدیعی اسیر نساخت. البته این بدان معنا نیست که این اندیشه در ما شکل بگیرد که شاعران گذشته ما، یکسره در پی چنین بازیهای بوده اند. ناگفته نباید گذاشت که توجه شاعر به این گونه زیبا سازیها، اگر با رعایت «اندازه» انجام گیرد بدل به مزیت شعر می شود. چه این شعر از آن خاقانی باشد و چه از آن نیما. از این رو توجه به ظرافتهایی از قبیل «قرینه های لفظی و معنوی»، «لف و نشر مرتب و مشوش»، «تشبیه های تلمیحی، تعریض و تضمین» و دهها مورد دیگر، جزو واکنشهای زبانی شاعران ما، گذشته از جایگاه ادبی و هنری شان بوده است. در حالتی خاص، این ظرافت پردازیها نه تنها به درک بهتر پاره ای نکته ها کمک می کرده بلکه فضای شعر را از کشش قدرتمندانه ای می آکنده است.<sup>۲</sup>

شاعرانی همچون حافظ، به شکل آگاهانه و نیرومندی از ریخت و پاشهای «کلامی» و «معنایی» خودداری کرده اند. همخوانی پر شورترین اندیشه ها در شعر او با کلمه های برگزیده، تقریباً در بیشترین غزلها یش، یک واقعیت انکارناپذیر است. در صورتی که در

غزلهای شمس، نمی توان آن همخوانی و توازن حافظانه را نشان گرفت. در غزلهای مولای روم، گاه اندیشه هایی وجود دارد که از «جام کلام» سرریز می گردد و توانایی حفظ آرامش خود را در قالبهای قراردادی ندارد. ما با کمترین دقت، می توانیم سایه سنگین شوریدگی و عدم توازن بر خاسته از زمین لرزه های روحی را بر آنها ببینیم. البته غرض از عدم توازن، آن نیست که ما آن را در همه جا به معنی گرایش منفی درونی و بیرونی در نظر آوریم. این را دیده ایم که گاه «عدم توازن» به ویژه نوع روحی آن، در میان بسیاری از مردم، ممکن است به «دیوانگی» تعبیر گردد. در حالی که علم و تجربه، این نکته را باز می گوید که دیوانگی، تنها می تواند یکی از جلوه های عدم توازن روح آدمی باشد. اما هر عدم توازنی، نمی تواند معنی دیوانگی داشته باشد.

شک نیست که حالت های ویژه انسان که از روال عادی خارج گردد، نوعی از به هم خوردن همین توازن است. عشق و شور، ماتم و اندوه، خشم و کین، شادی و پایکوبی از موردهایی ست که می تواند جلوه گاه یک روح «نا آرام»، به بازی درآمده و یا زخم خورده باشد.

نیما که در ادبیات گذشته ایران، تأملهایی داشت، از آن نا آرامیها فاصله دارد. چهره اندیشمند و «ملاحظه کار» مولانا در مثنوی و حافظ در غزلهای بسیار و ریز خورده اش از نظر «معنا»یی و «واژگان»ی، بیشتر مورد توجه وی بوده، تا بقراریهای شاعرانه و گاه سحر آمیز مولای روم در غزلهایش.

در ادبیات گذشته ایران، می توان چهره های «گوناگون» و «متضاد»ی را دید. اما گذشته از تضاد اندیشه و دریافت در این یا آن موضوع، بیشتر آنان در این نکته، واکنش یکسانی دارند. بدین شکل که خود را در دانشهای ادبی و دیگر دانستنیهای رایج زمان، فراتر از دیگران به تصور درآوردند و به ستایش از خویش بردازند. چنین پدیده ای، بدل به یک رفتار همگانی در سطح جامعه ادبی ایران شده بوده است. گذشته از آن که فرد «خود ستایشگر» شایسته آن ستایش بوده باشد یا نه، این نوازش کلامی، بر زبان وی، جاری می شده است.

در زمانه ما اگرچه شکل این «تفاخر» دگرگون شده اما جوهر آن همچنان به قوت خود باقی ست. شاعران معاصر ما در این هفتاد سال، در مجموع، در یک نکته مشترک، «تفاخر» خود را با شیوه هایی متمایز از گذشتگان و با بیانی غیر مستقیم به خواننده انتقال داده اند. این نکته مشترک، بیانگر گرایش عمومی و ذهنی آنهاست به نفرت از نابرابری، فشار اجتماعی و مقاومت سازش ناپذیرانه در برابر زورگویان.

نیما نیز در شعر خود، همین ویژگی را حفظ می کند و از «خصوصی پردازی» به شیوه دیگران فاصله می گیرد. پرداختهای وی در توصیف پیرامون او و تجربه های فردی اش به چنین حساسی گذاشته نمی شود. وی تلاش دارد، خود را در سایه «عام سرائی» پنهان سازد. با وجود آن که او بر این نکته آگاه بود، که خارج شدن از خط حفظ توازن میان زبان و معنا بر پیکر شعر آسیب می رساند، باز شاهد آن هستیم و یا دست کم من چنین می اندیشم که او جز در شعرهای معینی، این توفیق را نیافته که هماهنگی این دو کفه ترازو را حفظ کند. چنین به نظر می رسد که در بسیاری از شعرهای نیما، «محتوا» پای در زنجیر دارد و نمی تواند خود را از دیوار واژه ها به بیرون فرا کشد و در معرض ذهن خواننده بگذارد.

از سوی دیگر می توان این فضای رفتاری را در ادبیات معاصر مشاهده کرد که نیما تقریباً بدل به یکی از «ممنوعه» های ادبی ما شده است. بدین معنا که دست زدن به ترکیب معنوی شخصیت او یا خرده گیری از «آفریده» هایش، چه بسا پاره ای از طرفداران وی را خشمگین سازد. تا آن جا که نگارنده تجربه کرده و می داند، او از شاعرانی ست که هنوز از سوی نه تنها همه علاقه مندان شعر، بلکه از طرف بسیاری از جوانان شاعر به درستی خوانده نشده است. از همین رو، انبوهی از دوستداران او، ژرفای احساس و اندیشه هایش را نه از راه خواندن و دریافتن مستقیم شعرهای وی، بلکه از راه توضیحها، تفسیرها و بررسیهایی که بر آنها نوشته شده، درک می کنند. چنین به نظر می رسد که آن بخش از شعرهای نیما که توانسته اند از هماهنگی نمایان «شکل» و «محتوا» برخوردار باشند، خوانندگان زیادتری را به دایره جاذبه خود کشانده اند. این کشش و اعتنای مردم به آنها نه به شکل ستایش بلکه در هیأت شوق مکرر برای خواندن و باز خواندن آن شعرها و یا حفظ کردن پاره ای از آنها و استفاده کردنشان در مناسبتهای گوناگون، خود را به نمایش گذاشته است. نیاز نیست که مردم حتماً صنعتهای بدیعی را بدانند و با ساختارهای عروضی آشنا باشند. همین که یک شاعر، زبانی را به کار می برد که واژگانی تازه نفس و نیرومند دارد، تردید نیست که مردم «خسته از بیرنگی تکرار»<sup>۳</sup> را به سوی خود می کشاند.

همخوانی پیکره و روح شعر، تنها می تواند یکی از عاملهای توفیق شعر نیما و یا هر شاعر دیگر به شمار آید. یک عامل دیگر را شاید بتوان انگشت گذاشتن بر «حساسه» های مردم به شمار آورد. این حساسه ها یا شاخکهای گیرنده خوانندگان، اگر خود را در آینه واژه ها و محتوای یک شعر ببینند، دل در بر آن به گرو می نهند. البته حساسه های مورد بحث در هر زمانه ای تغییر شکل می دهند اگرچه مضمون مشترک همه

آنها برمی گردد به قدرت سیاسی و نظامی حاکم بر جامعه که در تقابل با مردم قرار می گیرند و به دلیل عقب ماندگی تاریخی خویش و عملکرد برخی عاملهای دیگر، خود را مسؤول و صاحب اختیار خصوصی ترین جلوه های رفتاری آنان می دانند. توجه به حساسه های مردم به معنی آن نیست که کلام شاعر، آکنده از فریادهای «بمان» و «برو» و شعارهایی تند و خشن باشد. بُرد چنین شعرهایی در یک دوره کوتاه زمانی و در دایره ذهن افراد معینی می تواند احساس گردد. آن گاه با گذشت زمان، در شنزار «رویداد» های سیاسی و اجتماعی فرو می رود و اثری از خود به جای نمی گذارد. شعری که بتواند به حساسه پایه ای و دراز مدت مردم، گذشته از وابستگیهای نژادی، فرهنگی، زبانی و یا منطقه ای توجه کند و بر دردهای عام ذهن انسان انگشت بگذارد، نگرانی فرورفتن در شنزارهای تاریخ را ندارد.

اگر به شعرهای «آی آدمها»، «خانه ام ابری ست»، «قایق»، «کشتگاه من»، «مهباب»، و «وای بر من»<sup>۱</sup> و برخی دیگر از سروده های نیما نگاه کنیم، می توانیم دریابیم که با وجود عمر کوتاهشان در تاریخ ادبیات ما، از بهره گیری و مهر دستداران شعر و دیگر علاقه مندان هنر کلامی برخوردار بوده اند. تأمل در سروده های مورد بحث، این نکته را باز می نماید که در آنها، نه وزن سنگین محتوا، کلام را درهم شکسته است و نه واژه های پیچیده و گنگ، مضمون را در پیچ و خمهای خویش به تنگی نفس گرفتار ساخته است. شاید نیما، به دلیل شرایط بسته و تنگ سیاسی حاکم بر فضای جامعه ایران، بیشتر از آنچه که لازم بوده، به نماد و نمادسرای، توجه نشان داده است.

در خلال هفتاد سال اخیر که شعر نو به خانه های بسیاری از مردم راه یافته، از نظر «مضمون» و «زبان» چنان که انتظار می رفته، در میان آنان جا نیفتاده است. اگر هفتاد سال اخیر را که پنجاه سال آن به شکلی فعال بر شعر فارسی گذشته است با هزار و دویست سال تاریخ شعر فارسی مقایسه کنیم، شاید بتوانیم بی آن که آمار دقیق و نکته یابانه ای در اختیار داشته باشیم، بر زبان آوریم که شماره «صفحه های سیاه شده» و «مجموعه های شعر» از چاپ درآمده در زمان ما، بتواند کم یا زیاد با مجموع صفحه ها و دیوانهای شاعران گذشته کشورمان برابر کند. حتی نگاهی به نام شاعران ایرانی که در تاریخ ادبیات ایران ثبت شده است و از نیمه سده سوم هجری قمری تا سده دوازدهم را دربر می گیرد، حکایت از حضور حداقل ۳۷۶ شاعر دارد. اگر نام شاعران سده دوازدهم تا چهاردهم را نیز به این جمع بیفزاییم، شاید شماره آنها از پانصد نیز تجاوز کند. اگر ما این رقم را حتی به شکل غیر دقیق آن به هزار نفر هم افزایش دهیم باز جای اغراق نیست. هرچند براساس تجربه ها،

شنیده و گفته ها، می توان گمان کرد که هزاران شاعر گمنام در محفلهای خصوصی، در خلال این هزار و دویست سال، حضور داشته اند، شعر گفته و خوانده اند بی آن که شعرشان پا از بام خانه فراتر گذارد و به خانه همسایه وارد شود.<sup>۱۱</sup>

از سوی دیگر، اگر نگاهی به شاعران نوسرایی که در هفتاد سال اخیر در ادبیات ایران آشکار شده اند بیندازیم، می توانیم شماره آنها را فراتر از چند هزار نفر نیز ذکر کنیم. اینان همان کسانی هستند که گاه یک یا چند مجموعه شعر منتشر کرده اند و یا در نشریه های گوناگون ایران و یا خارج از آن، شعرهایی از خود چاپ کرده اند. در همین حال، اگر به میزان بهره گیری واژگانی در شعر معاصر نظر بیندازیم، آن را بسیار فقیرانه در می یابیم. گاه مجموعه سیصد صفحه ای شعرهای یک شاعر را می توان در پنجاه صفحه و یا حتی کمتر خلاصه کرد. شاعرانی را می بینیم که پاره ای وقتها در یک صفحه سفید، تنها دو مصراع، دو نیم خط و یا دو خط جای داده اند. در میان بسیاری از مجموعه های به بازار عرضه شده، فقر زبان و تخیل، به شکل نگران کننده ای سایه انداخته است. خواننده مشتاق، مجموعه شعر را می خواند، به پایان می رساند و کتاب را می بندد بی آن که حتی در درون او تلنگری پدید آید و یا اندیشه ای شکل بگیرد. به نظر می آید که جرعه های اندیشه های خسته، مکرر و کند از ذهن این یا آن شاعر گذشته است و او آنها را نثار «تشنگان» بازار شعر کرده است. سراینده گان بسیاری، تنها به علت «دردمند» بودن و یا داشتن یک آرمان سیاسی و مخالفت با اختناق و ستم، همراه با اندکی دل بستگی به شعر، خود را در این گستره پُر از «رقیب» رها می کنند، بی آن که ابزار کار را به همان اندازه که «ضرورت فقیرانه» نیازمند است فراهم سازند. تردید نیست که بعضی از آن سراینده گان، از ذهن خیال انگیز و شورمندی برخوردارند که در صورت کسب توانایی دانشی و زبانی، بتوانند در این عرصه، به رشد ارزشمند و قابل اعترافی دست یابند. اما نه خیالهای گذر کرده از ذهن، چنان پیکره قابل تشخیصی دارند که به سادگی بتواند با ذهن خواننده، رابطه برقرار کنند و نه کلمه ها از سلامت و سرزندگی پوینده ای برخوردارند که در ترکیبهای زبانی گوناگون، قادر به انتقال بار معنایی به شکل روشن آن باشند. باور من آن است که شعر نو با توجه به ساختار «ساده نُمایانه» خویش، زمینه را برای سهل اندیشان آماده کرده است که بی هیچ آمادگی ذهنی و تجربی، در این بافت، میداننداری کنند.

در این نکته تردید نیست که اگر انبوهی از شاعران نوپرداز، قرار باشد در عرصه شعرهای قافیه دار زور آزمایی کنند، در عمل کاری از پیش نخواهند بُرد و یا اگر چیزی عرضه شود، گمان نمی رود که بتواند راهی به دهی برسد. این داوری نه بر اساس «پیش

ساخته‌های ذهنی که در نتیجه برخورد با واقعیت‌های پراکنده جاری حاصل شده است. شاعرانی چون فریدون توللی، نادر نادرپور، احمد شاملو، نصرت رحمانی، اخوان ثالث، فروغ فرخزاد، سیمین بهبهانی، هوشنگ ابتهاج، اسماعیل خویی، م. آژم، شفیع کدکنی و بسیاری دیگر، سرودن شعر را به طور عمده، با ساختارهای عروضی قدیم آغاز کردند و در عمل نشان دادند که از توانایی‌های ذهنی و زبانی بسیار متفاوتی برخوردارند. به عنوان مثال می‌توان گفت که شعرهای اسماعیل خویی از نظر محکمگی زبان، خیزش‌های واژگانی، در اوج شکوفایی، تپندگی و حرکت است. کلمه‌ها در دست او می‌چرخند و در این چرخش نه تکرار که آفرینش‌های دل‌انگیز و توانمندانه، ذهن را به سوی خود می‌کشند.

در جامعه‌های «متراکم» از نظر فشار سیاسی و «تاریک» از چشم انداز بیان احساسها و اندیشه‌ها، گاه ساده‌ترین جمله‌ها و یا کم‌بارترین مصراعها و عبارتها، می‌تواند به شکل‌های گوناگون در خدمت تعبیر و تفسیر گویندگان و یا خوانندگان قرار گیرد. چنین به نظر می‌آید که همه به شکلی صاحب «رسالت» هستند و می‌خواهند آن را از این راه به انجام رسانند. شعر معاصر ایران، در هفتاد سال اخیر و اگر دوران پیش از نیما را هم در این محاسبه بگنجانیم از یک صد سال پیش به این طرف، بیش از «توان» خود سیاسی شده است. تردید نیست که ساختار سیاسی و اجتماعی کشور، همراه با عامل‌های جانبی دیگر، به این سیاسی شدن کمک بسیار کرده است. غرض از سیاسی شدن آن است که شاعر با آوردن نکته یا نکته‌هایی حاد در رابطه با حاکمیت وقت، آزادی‌های سیاسی و یا موردهایی این چنین، خواننده‌خویش را مخاطب قرار می‌دهد و در این پیام‌رسانی، به ستایش «روشنایی» بر می‌خیزد و به نکوهش «تاریکی». از یک سو سپاه «داد» به صف آرایی می‌پردازد و از دیگر سو، لشکر «بیداد» وارد میدان می‌گردد.

اما گذشته از اینها، این پرسش برای ما جدی‌ست که «سیاسی‌پردازی» شعر معاصر تا کجا توانسته است در دگرگونی ذهن مردم پیش رود؟ منظور از این دگرگونی، آن نیست که شاعر، آنها را از «بد»ی حاکمیت وقت آگاه سازد و یا نسبت به بدبختی‌هایی که در آن غرق هستند «آشنا» کند. در این زمینه باید گفت که مردم در هر دوره‌ای که بیداد و نابرابری اجتماعی بر آن حاکم بوده، زودتر از نیروهای جانبی و یا بالا نشین مخالف، آن را با همه وجود حس کرده و نفس کشیده‌اند. پس این بیداری و آگاهی که صحبتش را می‌کنیم، نکته‌ای نیست که برای آنها تازگی داشته باشد.

آیا ما باید از شعر همان وظیفه‌ای را بطلبیم که از نثر؟ در آن صورت چگونه باید در دگرگون کردن تدریجی ذهن مردم از نظر «شیوه‌اندیشیدن»، «مقابله کردن»، و بسیاری

رفتاری گوناگون فردی و اجتماعی، به آنان کمک کنیم؟

با توجه به تجربه هزار و دو بیست ساله ای که از شعر فارسی داریم، عقیده من آن است که شعر آهنگین، فشرده و قافیه دار از دیدگاه واژگانی و معنایی، بیشتر و بهتر می تواند ذره ذره در جان مردم فرو نشیند، بدل به نمونه های مکرر ذهنی شود و لحظه به لحظه، در میان آنها جای بیشتری باز کند. البته این بدان معنا نیست که ما نمونه های پر جاذبه ای در میان شعرهای غیر آهنگین و یا بدون قافیه نداشته باشیم.

ما نمی توانیم تنها به دلیل پسند شخصی خویش، برای شعر، یک وظیفه سیاسی، اجتماعی و یا هنری قائل باشیم. شعر می تواند با انگیزه های متفاوت شاعران، به همه این حوزه ها پا بگذارد و هم می تواند در گستره های افسونگرانه ای تخیل از بند رسته، لطیف و سازنده انسانی به پویش درآید. اما در این نکته تردید نمی توان داشت که هر تولید کلامی و هنری که جانمایه خود را از احساسهای ماندگار، فرا زمانی و عام انسان بگیرد، امکان بقای بیشتری را در عرصه روزگار برای خود به وجود می آورد تا شعرهایی که در یک لحظه آتش به پا می کنند و در لحظه ای دیگر، در هیأت یک خاکستر سرد در می آیند.

با اندیشه به موردهای بالا، باید گفت که شعر معاصر ایران، در عرصه مضمون و زبان، در ارتباط با شماره های شاعران و شعرهایی که سروده اند، توفیق گرما بخشی نداشته است. از میان صدها شاعر نوپرداز، تنها نمونه های اندکی را می بینیم که شعرهایشان در میان کتاب خوانده های ما راه یافته باشد. و از میان این تعداد، به شعرهای معینی می توان اشاره داشت که در ذهن مردم رسوب کرده باشد و در سفر و حضر و یا در تنهایی و جمع به مناسبتی بر زبان آنان جاری شده باشد. به غیر از نیما در این جا نام چند نفر دیگر را با پاره ای از عنوانهای شعرهایشان می آوریم و به دو یا چند مصراع از آغاز، پایان و یا از بدنه شعرشان بسنده می کنیم:

۱- م. آزمون: «مرثیه»: (در مرگ تختی): تو بودی رستم دستان / نه با کاوس / بر

کاوس

۲- اخوان ثالث: «زمستان»: سلامت را نمی خواهند پاسخ گفت / سرها در گریبان

است

«قاصدک»: قاصدک هان چه خبر آوردی؟ / از کجا وز که خبر

آوردی؟

۳- ه. ۰۱ سایه: «شبگیر»: دیگر این پنجره بگشای که من / به ستوه آمدم از این

شب تنگ

- ۴- سهراب سپهری: «آب»: آب را گِل نکنیم  
 «نشانی»: «خانه دوست کجاست؟»: در فلق بود که پرسید سوار  
 «واحه ای در لحظه»: به سراغ من اگر می آید / نرم و آهسته  
 بیاید، مبادا که ترک بردارد / چینی نازک تنهایی من
- ۵- احمد شاملو: «باغ آینه»: چراغی به دستم، چراغی در برابرم / من به جنگ  
 سیاهی می روم  
 «مرثیه»: نامت سپیده دمی ست که بر پیشانی آسمان می گذرد /  
 - متبرک باد نام تو- / و ما همچنان / دوره می کنیم / شب را و روز  
 را / هنوز را
- ۶- شفیعی کدکنی: «از بودن و سرودن»: صبح آمده ست، برخیز / بانگ خروس  
 گوید / - وین خواب و خستگی را / در شط شب رها کن  
 «حلاج»: تو در نماز عشق چه خواندی؟ / که سالهاست / بالای  
 دار رفتی و این شحنه های پیر / از مرده ات هنوز / پرهیز  
 می کنند.  
 «زانسوی خواب مرداب»: ای مرغهای توفان! پروازتان بلند  
 «سفر به خیر»: - «به کجا چنین شتابان؟» / گون از نسیم  
 پرسید.  
 «سوکنامه»: موج موج خزر از سوک سیه پوشانند / بیشه دلگیر و  
 گیاهان همه خاموشانند
- ۷- فروغ فرخزاد: «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد»: به مادرم گفتم: دیگر تمام  
 شد / گفتم: همیشه پیش از آن که فکر کنی اتفاق می افتد.  
 «پرواز را به خاطر بسپار»: پرواز را به خاطر بسپار / پرنده  
 مردنی ست  
 «تنها صداست که می ماند»: پرنده ای که مرده بود به من پند داد  
 که پرواز را به خاطر بسپارم / صدا، صدا، صدا، تنها صداست که  
 می ماند  
 «تولدی دیگر»: دستهایم را در باغچه می کارم / سبز خواهم شد،  
 می دانم، می دانم، می دانم
- ۸- سیاوش کسرای: «آرش کمانگیر»: آری آری زندگی زیباست / زندگی آتشگهی



دیرنده پابرجاست

۹- فریدون مشیری: «جادوی بی اثر»: پُر کن پیاله را / کاین آب آتشین /

دیری ست ره به حال خرابم نمی بُرد.

«کوچه»: بی تو، مهتاب شبی باز از آن کوچه گذشتم / همه تن

چشم شدم، خیره به دنبال تو گشتم

در عمل این نکته برای ما آشکار است که اگر یک شعر نو بخواهد در جایی مورد استناد قرار گیرد، باید با تمام بدنه اش به درون ذهن برده شود و یا روی کاغذ نوشته گردد تا پیام مشخص شاعر از درون تمامی آن ساختار، به بیرون راه یابد. به اعتقاد من، این همان «چشم اسفند یار» شعر معاصر ماست.

چه بسا بر ما خُرده گرفته شود که از عمر شعر معاصر، زمان چندان درازی نگذشته است که ما بخواهیم انتظار داشته باشیم که مردم، آنها را در کوچه و خیابان و در مناسبت‌های کلامی، زمزمه کنند. شاید اگر شعر معاصر در بافت هزار سال پیش به حیات خود ادامه می داد، می توانستیم از آن چنین توقعی نداشته باشیم.

اکنون ما در زمانه ای به سر می بریم که شعر می تواند به وسیله ابزارهای الکترونیکی، از قاره ای به قاره دیگر پر بگشاید و در میان انبوهی از مردم گسترده شود. چنین امکان‌هایی، برای شعر نو فضایی را پدید آورده است که انتظاراتی ما را در زود «پیر» شدن و یا در پختگی زبانی و محتوایی اش افزایش می دهد.

گذشته از آن که ما چه ادعایی را مطرح سازیم، می توان گفت که ضعیف بودن مضمون همراه با زبان خسته و فرسوده، از ویژگی‌های غم انگیز بسیاری از شعرهای معاصر ماست. شاعر گاه ناچار می شود برای بیان یک مضمون که در گذشته، توسط شاعران ما در یک بیت یا مصراع خلاصه می شد، یک یا دو صفحه بسراید و یا بنویسد تا در پایان، بتواند آن را به خواننده آگاه شعر خود انتقال دهد.

باور من آن است که ضعف مورد بحث را نمی توان ناشی از ساختار غیر عروضی و رها شده از قافیه شعر نو دانست. اگر مشکل اصلی در نارسایی ساختاری شعر معاصر قرار داشت، حتی نمی بایست از توفیق همگانی نمونه هایی که ذکر شد سخنی به میان آوریم. شاید بتوان مشکل اصلی را به شاعرانی برگرداند که «می خواهند» شعر بگویند بی آن که «توان» لازم را فراچنگ آورده باشند. سرودن شعر با همه «تلفات» وی که به قول اخوان ثالث، متوجه ایرانیان کرده است هنوز از موردهایی ست که شاعران را در زمان تثبیت و

توفیق، در هاله ای از تقدس، احترام و جادو قرار می‌دهد. از این رو، بسیاری از جوانان ما - اگر نه در روزگاران میانسالی - در آغاز به آزمون گذاردن تواناییهای ذهنی و کلامی خویش، می‌خواهند بخت خود را در این عرصه بیازمایند و در صورت امکان، ردپایی از این کلام «مقدس» در بستر جامعه به جا بگذارند. هنوز به نظر نمی‌رسد که مردم شعر خوان ما، در واقعیت به نیروی «درون جوش» و «پویشگر» شعر نو اعتراف کرده باشند. اعترافهای کلامی، می‌آیند و می‌روند. این اعتراف رفتاری آنهاست که می‌تواند مهر تأیید بر «مردمی» شدن شعر معاصر فرود آورد. جای این اعتراف رفتاری، هنوز خالی است.

سخن از «کهنگی» شعر قافیه دار به میان آوردن و به میان کشیدن خصلت «تازگی» برای شعر آزاد و بی‌قافیه، با منطق تجربی و دانشی زمان ما، سازگار نیست. تا زمانی که یک «ساختار خاص» زبانی بتواند جایگاه آفرینش مضمونهای تازه، ترکیب کلامی دلنشین، نوازشگر و فرارونده برای به خود کشیدن خواننده باشد، نمی‌توان به تعمیمهایی از قبیل کهنگی و فرسودگی یا تازگی و پویندگی دست زد.

به هرگونه تجربه ساختاری در عرصه زبان که بتواند زمینه را برای مضمونهای تازه آماده کند باید خوش آمد گفت. این «شکل» نیست که حرف آخر را به زبان می‌آورد. بلکه در هم آمیزی کیشمند زبان و محتواست که می‌تواند در همه دورانها، چراغ روشنایی بخش تکامل این هنر کلامی باشد. تنها «سروده» هایی می‌توانند «سرود»ی بر فراز سده‌ها باشند که از چنین آزمونهای ساکت، اما نفس گیر تاریخ، توفیق به سلامت بیرون آمدن داشته باشند.

گوتنبرگ، سوند

۲۹ آبان ۱۳۷۶، ۲۰ نوامبر ۱۹۹۷

### زیرنویسها:

۱- اسماعیل خوبی، یک تکه ام آسمان آبی بفرست، ویرایش دوم، بهمن ۱۳۷۳، ناشر: بوک پرس (Book Press)، لندن، ص ۱۸۴.

۲- در این جا شاید بد نباشد به عنوان یک یادآوری به دو بیت از مولانا توجه کنیم و دو بیتی که شهرت خاص و عام دارد اما بیانگر آن است که مولای روم با همه توجهش به معنا و محتوا، از این گونه پرداختها نیز غافل نبوده است:

حمله مان از باد باشد دم به دم	ما همه شیریم، شیران علم
جان فدای آن که ناپیداست، باد	حمله مان از بساد و ناپیداست بساد

۳- وام گرفته از شاعر معاصر، فرخ تمیمی.

۴- آی آدمها که بر ساحل نشسته شاد و خندانید / یک نفر در آب دارد می سپارد جان.

- ۵- خانه ام ابری ست / یکسره روی زمین ابری ست با آن.
- ۶- من چهره ام گرفته / من قایم نشسته به خشکی.
- ۷- خشک آمد کشتگاه من / در جوار کشت همسایه.
- ۸- می تراود مهتاب / می درخشد شبتاب.
- ۹- کشتگاهم خشک ماند و یکسره تدبیرها / گشت بی سود و ثمر.
- ۱۰- تاریخ ادبیات در ایران، نوشته دکتر ذبیح الله صفا.
- ۱۱- واقعیت آن است که دکتر خیامپور در فرهنگ سخنوران ایران از بیش از دوازده هزار شاعر فارسی سرای نام برده است؛ با تشکر از یادآوری استاد دکتر جلال متینی.
- ۱۲- در کتاب زنان شاعر ایران به کوشش مهری شاه حسینی، انتشارات مدبر، سال ۱۳۷۴، نام ۳۲۶ شاعر زن آمده است. نگاهی به مجموعه هایی از این دست می تواند تصویری از شماره شاعران معاصر که چندان دور از واقعیت نیست در برابر ما بگذارد.

پس از خواندن کتابی:

## زندگی باید کرد\*

اگر خانم منصوره اتحادیه از سرآمدان یکی از مؤسسات معروف انتشارات ایران در زمینه تاریخ نبودند و نامشان زیب آثاری نبود که زینت بخش کتابخانه کوچک من در غربت است، و سازمان «نشر تاریخ ایران» به پایداری ایشان و یاری آقای سیروس سعدوندیان این همه کتاب و متن و سند تاریخی دوران قاجاریه را منتشر نکرده بود، و این سازمان هدف خود را «شناخت کم و کیف گذران مردم... در ایران گذشته که چه سان زیستند؟ بر چه بودند و بر ایشان چه رفت؟» اعلام نکرده بود، و نیز اگر خانم اتحادیه در قصه زندگی باید کرد به افسوس برای تاریخ نویسان آینده دل نمی سوزاندند و مرقوم نمی فرمودند که:

دلم به حال مورخان پنجاه سال بعد می سوزد. آن بدبختها چطور می خواهند راجع به اوضاع کنونی ما تحقیق کنند؟ آخر بر اساس کدام سند مکتوب می توانند به قضاوت تاریخی بپردازند (ص ۴۰۶)،

این بنده این اثر ایشان را در ردیف کارهای دیگر خانمهایی که اینک در ایران در غیاب یک روش قصه پردازی و قصه نویسی سرگرم کننده، به شهرتی رسیده اند قرار می دادم و تفاوت چندانی برای این اثر ایشان با کارهای خانمها فهیمه رحیمی و نسرین ثامنی قائل نمی شدم و این نوع کار را که خوانندگان آنها معمولاً کم سوادانی ساده پسند و زودگذر هستند، به سادگی می پذیرفتم و می گذشتم.

\* منصوره اتحادیه، زندگی باید کرد، ناشر: کتاب سیامک، تهران، چاپ سوم، بهار ۱۳۷۶، صفحات: ۴۵۱،

قیمت ۱۵۰۰ تومان، تیراژ ۴۴۰۰ نسخه.

اما چاپ اثری از بانویی که به تاریخ آشنایی دارد و در تحقیقات تاریخی خویش به تاریخ خیلی نزدیک زمان ما دست دراز می کند، نمی تواند با چشم پوشی اهل دل مواجه شود، خاصه آن که این اثر از پائیز ۱۳۷۵ تا بهار ۱۳۷۶ یعنی کمتر از یک سال به چاپ سوم رسیده است و شاید هم بعداً به چاپ چهارم و پنجم و...

زندگی باید کرد تلاشی ست که نویسنده آن برای نشان دادن چهره سه نسل از زن ایرانی به خرج داده اند: عزت، زهرا، و هما به ترتیب مادر بزرگ، مادر، و فرزند هستند که از آغاز قرن هجری خورشیدی حاضر، تا شب انقلاب اسلامی زیسته اند و روابط احساسی و اجتماعی آنها با جهان پیرامونشان روابطی ست سخت درهم ریخته و سردرگم، درست به مانند جامعه ای که ناگهان از کوره راه مال رو سنت، به مدار فضایی تجدد پرتاب شود، بی هیچ تمرین و هیچ آداب و تربیتی.

خانم اتحادیه گرداگرد این سه زن و سرگذشتشان مردان و زنانی را هم آفریده اند که با هیچ تحلیل منطقی در یک قصه به ظاهر تاریخی رئالیستی نمی گنجند و منطق زیستن تمام آنها کینه ای بی منطق است که نویسنده در تمام کتاب از زبان قهرمانانش به نقل آن می پردازد و سعی در القاء آن به خواننده دارد.

قصه با یک پیشداوری محکوم کننده نوشته شده است. بزرگ خاندان، عباس میرزا، که حتی منزل مسکونی اش را از روی نقشه قصر عباس میرزا ولیعهد فتحعلی شاه ساخته است آهسته و ترسان می گوید: «زمانه عوض شده. دنیا را چه دیده ای؟ وقتی یک قزاق شاه بشود همه چیز محتمل است» (ص ۲۶).

شاهزاده قاجاری گویی به کلی از خاطر برده است که سرسلسله خاندان آنان خواجه ای تاجدار بوده که می گویند حریف دلاورش لطفعلی خان زند در حق او گفته است:

یا رب سندی مُلک ز دست چو منی      دادی به مخنتی نه مردی نه زنی  
از گردش روزگار معلوم شد      پیش تو چه دف زنی چه شمشیرزنی

و این کینه نسبت به رضا شاه و فرزند او محمد رضا شاه و خاندان پهلوی در سراسر قصه به صورت شعارهای روزهای اول انقلاب اسلامی خود را نشان می دهد:

زهرا بی که تا دیروز از درخت بالا می رفت و خانه قزاق همسایه و بچه های کیف و  
تولیده اش را دید می زد (ص ۵۶).

رژیمی که پشتوانه اش ارتشی بیرحم و سرکوبگر بود و تمام آرمانها و آرزوهای جوانان آزادپخواه ما را بر باد داد و استبداد فاسد و تا بن دندان مسلح پهلوی محسن میرزا و نظایرش را دچار یأس و حرمان کرد (ص ۹۶).

این حرفها را توی دهان شاه [منظور رضا شاه است] گذاشته اند او شعورش به این قبیل مسایل نمی رسد (ص ۹۸).

رضاشاه که به سلطنت رسید مگر همه اش چقدر سواد داشت (ص ۲۹۵).

همان طور که سالها پیش رضاشاه آرمانهای مشروطه خواهان را به شکلی فریبکارانه، به نام خویش اجرا کرد و خود را در دیدهٔ عوام، قهرمان ملی، بانی امنیت اجتماعی، عامل وحدت سیاسی و معمار بازسازی ایران نوین جلوه گر ساخت... اینک فرزندش در نقش رهبران انقلابی و آزادبخواه ظاهر می گشت و با ارائهٔ یک ناسیونالیسم بی هویت، از عدالت همگانی، مبارزه با بیسوادی، برابری حقوق زنان با مردان، سهمین شدن کارگران در سود کارخانه ها و شعارهای بی محتوا و دهان پرکن دیگر، دم زد (ص ۴۰۵).

و هر جا که قهرمانان قصه از فحاشی و ناسزاگویی مستقیم خسته می شوند خانم منصوره اتحادیه عنان شعار را به دست شایعه می سپارند:

شایع بود که شاه بیماری لاعلاجی دارد و ناگزیر است حکومت را به پسرش بسپارد. اما ولیعهد ابله و کند ذهن است و شاید فرح همه کارهٔ مملکت شود؛ خواهر شاه، شمس با پنجاه چمدان آکنده از پول و طلا و گوهرهای گرانبها و بیست سگ ایران را ترک کرده؛ فرح معشوقه های [چرا «معشوق» نه؟] طاق و جفت گرفته و به شاه وفادار نیست؛ اشرف و مادرش هر چه داشته اند از ایران به خارج برده اند...؛ و بالاخره خواهرزادهٔ شاه پسر تیمسار خاتم به شاه تیراندازی کرده، شاید هم او را با کارد زده (ص ۴۴۵-۴۴۶).

خوانندهٔ اثر وقتی این ترکتازی یک طرفهٔ نویسنده را می خواند ناگزیر تن به این می دهد که از خیر واقع بینی بگذرد و لاف دل به قصه بسپارد تا مگر سرگرم شود و حوادث و آدمهای قصه او را مشغول دارند. اما حوادث قصه وقتی سیاسی نیست، چیزی در حد رویدادهای بی رنگ و بو و خالی از جلای اتفاقات طبیعی ست و گاه بسیار بسیار کم رنگ تر از آنچه هر روز در برابر چشمهای ما می گذرد، مانند:

دیس بزرگ جلو وسط میز بود و بخار مطبوع برنج دم کشیده از آن بر می خاست. اسدالله راه به راه کبابهای داغ و تازه می آورد و توی بشقاب مهمانها از سیخ می کشید (ص ۳۲۴).

تمام قصه عبارت است از تبعید عباس میرزا به فرنگ، دستگیری و قتل پسرش محسن میرزا، ازدواج زهرا دختر این زوج اشرافی-ایلی، (چون عزت، مادر زهرا، زن محسن میرزا دختر خان کااوند است) با عطا پسر حاج باقر صراف بازاری، و تولد هما از این پیوند

خجسته و بگومگوها بی که در سطح یک خانواده به ظاهر اشرافی جریان دارد. قهرمانان اصلی بیرنگ تر از آنند که بتوان تصویرشان کرد فقط هر سه زن دست بزنی دارند که تا فرصتی پیدا می کنند سیلی آبداری به گوش طرف مقابل می نوازند. عزت دختر خان کااوند که در اول قصه زنی متفاوت با زنهای همعصر خود معرفی شده است، در نگاه اول «یک با مرد» جلوه می کند. او کارهای عجیب و غریبی دارد که در عرف و عادت زن مسلمان آن روزی شنیده و دیده نشده است. از جمله وقتی اجازه ندارد که بر مزار نامعلوم شوهرش عزاداری کند:

سفارش کرده بود برای شب تابوتی از چوب بسازند و تابوت را در کتابخانه محسن میرزا قرار داده و روش پارچه سیاهی کشیده بود. هر روز غروب که می شد پای تابوت شمع روشن می کرد و در کنار آن می نشست به قرائت قرآن و عزاداری (ص ۱۲۹).

عزت خانم شب جدایی از دخترش زهرا که به خانه شوهر می رود در گوش او می گوید «همان طور که با چادر سفید به خانه شوهر می روی، فقط باید با کفن سفید برگردی» (ص ۷۷) [کجا؟ مگر منزل پدر قبرستان است؟]. جالب آن که زهرا در آن سالها و در آن خاندان سنتی مادرش را مامان و پدرش را پاپا صدا می زند، و این مامان کااوند که وقتی در هشتاد سالگی برای اولین بار به اروپا می رود هنوز قادر است به زبان فرانسوی صحبت کند (ص ۳۳۸)، در نهاد، از مبشران انقلاب اسلامی ست و می گوید: «اگر قوانین اسلامی اجرا شوند، زنهای ما از زنهای اروپایی خوشبخت تر خواهند شد» (ص ۲۷۴)، و حتی معاشرت دختر و پسر را قبل از ازدواج قبیح می داند:

یعنی می گویی دختر و پسر پیش از عقد و ازدواج با هم بیرون بروند و هم صحبت بشوند؟ من که چنین اجازه ای نمی دهم. این طور کارها باعث بدنامی دختر و سرشکستگی خانواده اش می شود (ص ۱۴۱-۱۴۲).

اما زهرا دختر او که باید یک قدم از مادر جلوتر باشد از او به مراتب مرتجع تر است و در برابر ابراز خوشحالی جمعی از زنان به مناسبت کشف حجاب و نطق رضاشاه می گوید: من هم نطق شاه [منظور رضاشاه است] را در مراسم افتتاح مدرسه عالی دختران خواندم. خیلی زنها را تشویق کرده که ادامه تحصیل بدهند، اما کی وقت و حوصله اش را دارد؟ (ص ۱۰۹).

[البته منظور مؤلف از «مدرسه عالی دختران» که در زمان محمد رضا شاه تأسیس شد، و در دوره رضا شاه وجود خارجی نداشت، همانا دانشسرای مقدماتی عصر رضاشاهی ست که رضاشاه همراه ملکه و شاهدختها در ۱۷ دی ۱۳۱۴ در سالن اجتماعات آن - نه در مراسم افتتاح مدرسه عالی - ضمن نطق کشف حجاب به ضرورت تحصیل زنان در دانشگاه اشاره

[کرد].

این مادر مرتجع به دخترش، هما، که از عشق حرف می زند - و چون در انگلستان درس می خواند با مفاهیم عشق فرنگی آشنا شده است - تشریح می زند که:

به توجه مربوط که دخترهای انگلیسی چه غلطی می کنند؟ تو یک دختر ایرانی هستی و مابه این دلیل موافقت کرده ایم به انگلستان بروی که علم و دانشت زیادتیر شود نه این که از این حرفها بیاموزی. عشق یعنی احترام و علاقه متقابل زن و مرد. آن عشقی که نوشنیده ای فقط در فیلمهای سینما و دررمانهای خارجی رخ می دهد و در زندگی واقعی اتفاق نمی افتد (ص ۳۵۴).

وقتی هما، از خاله توده ای اش، مهربری دفاع می کند ناگهان: «زهرا کشیده محکمی به گونه هما زد و با نفرت گفت: چه حماقتی کردیم که تورا به خارج فرستادیم؟» (ص ۳۵۷).

اما همین زهرا خود در ایام جوانی چنان که افتد و دانی همین که صحبت از ازدواج احتمالی او می شود به چنان حالی می افتد که «شبا هنگام که به بستر رفت هنوز از فکر جوان بی نام فارغ نشده بود و تا سپیده دم به او می اندیشید» (ص ۹) او با این که پدرش محسن میرزا صاحب کتابخانه مجللی ست مع هذا کتابهای بد بد را از عذرا می گیرد و: «از ترسش در گنجۀ اطاق مخفی می شد و با اضطراب وقایع داستان را سطر به سطر می خواند و به سرعت پیش می رفت» (ص ۶۱)، عجله عجیبی دارد که هر چه زودتر ازدواج سر بگیرد و او مثل قهرمانهای فرنگی به ماه غسل برود (ص ۷۶). شوهر که می کند دستی از قنداق در می آورد و به همراه خواهر شوهرش فاطمه خانم و عذرا راهی لاله زار می شود و به صورت خانمهای لاله زاری درمی آید که: «چادرشان را زیر گلو کمی به پایین می کشیدند تا پیچه شان کمی بالا برود و بتوانند صورتشان را به معرض نمایش بگذارند» (ص ۸۳). و لابد در همین گردش لاله زاری ست که شاهزاده جلال الملک ایرج میرزا ایشان را دیده و الهام گرفته و فرموده:

ز زیر پیچه دیدم غمبش را کمی از چانه، قدری از لبش را

آدمیزاد امیدوار است که هما نوه عزت خانم و دختر زهرا که در انگلستان تحصیل زبان انگلیسی کرده و بعد بی هیچ دلیلی می خواهد در دانشگاه تهران در رشته زبان فرانسه تحصیل کند، کمی از مادر بزرگ و مادرش روشنفکرتر باشد. دریفا که چنین نیست. خیلی خرافاتی ست. به مریم که او را بزرگ کرده و به خاطر عروس شدنش اشک شوق در چشم دارد تشریح می زند که «گریه نکن نه، شگون ندارد. بعد از عروسی می فرستمت مشهد» (ص ۳۹۴). خیلی دنبال تره های ضد تجدید آل احمد و شریعتی ست. فکر می کند:



از وقتی جاههای عمیق حفر شده اند و روستاها به کشاورزی مکانیزه روی آورده اند گویی برکت و تازگی و طراوت از چشمه ها، از گندمها، از درختان میوه، و از هر چیز دیگر برکشیده اند (ص ۳۹۸).

او همچنان مثل مادر و مادر بزرگ دست بزنش خوب است، وقتی پسرش حرفهای انقلابی می زند، «به سوی او خیز برداشت که به گونه اش سیلی بزند، اما بهمن گریخت و باز هم به خیابان رفت» (ص ۴۳۳). و مهمتر از همه در برابر منطق شوهرش که طبیعت احتمالی حکومت اسلامی را دریافته و به او می گوید:

فکر می کنی در حکومت اسلامی هم می گذارند با پیرهن یقه باز و دامن کوتاه و پای بی جوراب و بدون روسری و چادر به خیابان بروی  
همای در انگلیس درس خوانده و به دانشگاه تهران رفته، درست همان جوابی را می دهد که حکومت اسلامی بعدها درست با همین زبان به زنان ایران داد:

معلوم است که حکومت اسلامی با بی حجابی مخالف است سر و شکل امروزی زنها فقط شصت هفتاد سال سابقه دارد. قبل از آن، همه محجبه بوده اند (ص ۴۴۷).

بعد از رد شدن از تصویر قهرمانان داستان خواننده ناگزیر باید به چند چیز دلخوش کند به این شرح:

۱- لااقل چون خانم تاریخ شناسی این کتاب را نوشته اند نشانهای تاریخی درست در کتاب بیاید. درینجا که در تمام کتاب این آرزو بر باد می رود. یعنی خانم تاریخ نویس حتی زحمت مراجعه به تقویمهای تاریخی را هم به خود نمی دهند و آن وقت به عنوان مثال می بینیم که:

- در حدود سالهای اول سلطنت رضاشاه از اداره جدیدالتاسیس رادیو حرف زده می شود، که در اردیبهشت ۱۳۱۹ به دست ولیعهد افتتاح شد (ص ۴۹).

- از قول علی منصور از شرفیابی سررید بولارد (سفیر انگلیس) و اسمیرونوف (سفیر شوروی) به حضور رضاشاه حرف می زند که می خواسته اند به رضاشاه تذکر بدهند سیاستش را عوض کند، و این درست در روزهای اول ماه شهریور ۱۳۲۰ است، در حالی که این دو سفیر در تاریخ روشن روز سوم شهریور علی منصور را از خواب بیدار کردند و خبر حمله متفقین و نقض بیطرفی ایران را به او دادند تا شاه را از آن مطلع سازد (ص ۱۹۱).

- از وجود تشکیلات زنان و عضوگیری توده ایها سخن می گوید در حالی که هنوز در پیش از شهریور ۱۳۲۰ هستیم (۱۸۰-۱۸۵).

- از فکر ناظم الدوله برای تشکیل یک حزب سیاسی جهت انتخابات دوره سیزدهم

سخن به میان می آورد، یعنی پیش از شهریور ۱۳۲۰ (ص ۱۹۰).

- ضارب رزم آرا را در همان لحظه دستگیری «خلیل طهماسبی» معرفی می کند، در حالی که استاد خلیل طهماسبی، نجار کوچه پشت مسجد سپهسالار در تهران پس از دستگیری خود را «عبدالله موحد رستگار» معرفی می نمود (ص ۳۲۱).

- هما یکی از قهرمانان داستان آرزو می کند که به ترکستان در آسیای مرکزی که گویا سرزمین رمانتیک است سفر کند، و بیچاره قهرمان که در تله مؤلف افتاده نمی داند که اسم این کشور در آسیای مرکزی ترکمنستان است، و ترکستان آن جایی است که شیخ اجل می ترسید که اعرابی به جای رفتن به کعبه از آن جا سر در بیاورد (ص ۳۸۷).

- از یک دکتر لقمان خدا بیامرز صحبت می کند که با یک نگاه مریضی [ونه «مرض»] را تشخیص می داد (ص ۴۰۹)، در حالی که در تهران ما و این خانم تا آن جا که بنده به یاد دارد حداقل پنج دکتر لقمان وجود داشت: دکتر لقمان نهورای، دکتر لقمان الدوله، دکتر لقمان الملک، دکتر لقمان العلما و دکتر لقمان الممالک.

- در دستگیری محسن میرزا، یک افسر شهربانی و بیست سرباز تفنگچی به خانه او می روند (ص ۱۱۹). که تفنگچی مال عهد مرحوم پدرزن محسن میرزا یعنی خان کاکاوند است. رضاشاه تمام تفنگچیها را جمع کرد. همچنان که اگر در هنگام دستگیری محسن میرزا هنوز شهربانی، «نظمیه» بوده است دلیلی ندارد که افسر امنیه (یعنی ژاندارمری) حکم خانه نشینی محسن میرزا را به او ابلاغ کند.

از این استفاده های!! تاریخی در این اثر بی حد و شمار می توان یافت.

۲- حالا اگر فکر کنیم که مصنف محترم قصد تعلیم تاریخ نداشته اند، لاقابل اثر ایشان باید از نظر آموزش بلاغت و شیوایی در زبان فارسی به خواننده منفعتی برساند تا وقتی کتاب را می بندد به نویسنده آن از باب یک نثر سالم و یک رمان قابل خواندن دعا کند. این مقاله چون در شماره چهارم سال نهم ایران شناسی منتشر می شود که به یاد مرحوم سید محمد علی جمال زاده منتشر می شود، فقط می توانم بگویم که جای آن مرحوم خالی ست تا از «فارسی شکر است» زندگی باید کرد حظ کند بدین گونه:

- در سراسر قصه توضیحاتی درباره اعضا و جوارح و نیز حالات انسانی و حیوانی آمده که در نوع خود از جهت بداعت بیمانند است: «محسن میرزا نگاهی آسیب پذیر دارد» (ص ۱۸)؛ «عطا صاحب چانه ای مصمم است» (ص ۷۰)؛ «خیا بانها به طرز اعجاب آوری خلوت و عاری از مردم است» (ص ۲۱۰)؛ «اشک در چشمهای تاجی نطفه می بندد» (ص ۲۰۹)؛ «گنجشکها به دنبال آشیانه غریو دل نشین و دوست داشتنی به راه می اندازند» (ص

(۱۸۲).

گاهی نویسنده در وزن شعر فارسی نیز دست به تجدد می زند. شیخ اجل سعدی نمی داند که باید می فرمود: «عاقبت گرگ زاده چون گرگ شود» (ص ۲۱۵) (نه «عاقبت گرگ زاده گرگ شود»). قاریان و سنگتراشان مقابر هم نمی دانسته اند که باید سنگ قبر را این طور نفر کنند یا نوحه سر قبر را به این صورت بخوانند: «ای خاک تیره فرزند ما را عزیز دار / این نور دیده ماست که در بر گرفته ای» (ص ۳۹۶) (نه آن که متداول است: «ای خاک تیره دلبر ما را عزیز دار / کاین نور چشم ماست که در بر گرفته ای»).

بعضی از جمله های کتاب نیز مثل کامل بلاغت است و شایسته تحسینی در حد بَلَّغِ الْعُلَى بکماله. مثلاً:

اداره شهربانی شامل یک حیاط مربع شکل و دو اطاق می شد (ص ۱۷۱).

سرش طاس بود لیکن سیلپهای جوگندمی پُر پشت بر لبانش نشانده بود (ص ۱۷۹).

مدارکش را نمی ارزد حتی بار الاغ کنی (ص ۳۷۰).

از کتاب همچنین می توان معنی و املائی درست بعضی از کلمات فارسی را نیز

آموخت. مثلاً:

«خواست» در معنای «مال و دارایی» غلط است و در معنای «خواست» به کار می رود

(ص ۶۸، ۸۸، ۲۱۲)، و شهید بلخی بی جهت این کلمه را در معنای مال و دارایی به کار

برده و فرموده است:

دانش و خواسته ست نرگس و گل که به یک جای نشکفند به هم

هر که را دانش است خواسته نیست و آن که را خواسته ست دانش کم

«جزام» غلط است، صحیح آن «جزام» است (ص ۶۷)، همچنان که «آب تصفیه شده»

نیز غلط است بلکه باید نوشت «آب تسویه شده» (ص ۴۱۱).

برخی از جملات کتاب هم از جهت بداعت باید مورد تقلید آیندگان قرار گیرد:

«اصلان بیکار است و سر جیب دوستانش خراب می شود» (ص ۲۳۰)؛ همه احزاب و

گروهها و شخصیتهای سیاسی شمشیرها را روی عبا بسته بودند» (ص ۳۵۵)؛ «احمد

متلک انداخت» (ص ۳۸۶).

۳- از خیر فارسی آموختن هم می گذریم. لابد خانمی که تاریخ خوانده و از

خانواده ای قدیمی ست، از سنتها و آداب مردم باید باخبر باشد. بنا بر این کمی

به جنبه های مردم شناسی و سنتی قصه بپردازیم:

عطا از درآوردن کفشهایش ناراضی ست. چون یاد کودکی اش می افتد که

کفشپایش را به زور از پا درمی آوردند و فلکش می کردند و جورابش بعد از فلک سوراخ می شد» (ص ۳۸). فلک شده های فلک زده مدارس پسرانه به یاد دارند که ترکه انار در آب خوابیده را فقط به کف پای برهنه می زدند تا درد را به خوبی احساس کنی.

- در مراسم عقد کنان (ص ۷۳-۷۴) هرگز عروس را از اطاق عقد بیرون نمی بردند، بلکه داماد به این اطاق می آمد و زنها را از اطاق بیرون می کردند تا عروس و داماد لحظه ای تنها باشند و داماد با دادن «رونما» توروی صورت عروس را بالا بزند و احتمالاً بوسه ای بگیرد، و معمولاً این فرصت پیش نمی آمد که داماد وارد مسایل ادبی بشود و مثل عطا از زهرا بپرسد که آیا به شعر علاقه دارد؟ (ص ۷۴).

- مراسم زفاف معمولاً در خانه داماد صورت می گرفت آن هم با حضور دایه ای از خانواده عروس که صبح روز بعد باید سند دوشیزگی دختر را به خانه پدر او می برد. در این خانواده متجدد از عجایب روزگار آن است که عروس همان شب پیش از مراسم زفاف علی رغم نقرین و ناله های مادر و اعتراضات پدر (ص ۷۶-۷۷) با داماد به طرف رشت حرکت می کند و چون راه کرج به قزوین امن نیست شب را در هتل کوچک و کیفی که اقامتگاه مهندسان راه سازی بود به سر می آورند، و این در حالی ست که در صفحات پیش فحش و فضحیت بسیاری بابت امن کردن راهها توسط رضاشاه نثار آن مرحوم شده است (ص ۷۹).

- خانم نویسنده با این که گاهی استعداد خیاطی از خود نشان می دهند مع ذلک از کار پارچه شناسی بی اطلاع اند، چون می نویسند «مشهدی پاچه های شلوار کدوری سیاه رنگش را تا بالای رانهایش تا می زد» (ص ۹۵)، و نمی دانند که پارچه کدوری را خانمها برای چادر مصرف می کردند و آن پارچه که با آن تنبان مردانه یا زنانه می دوختند «دبیت حاج علی اکبری» نام داشت.

- خانم همچنان فرق «آل» را از «دوالیا» نمی دانند:

ناجی از آل تعریف می کرد که روی کول انسان سوار می شود و باهاش را دور کمر او حلقه می کند و به زبان خوش پایین نمی آید (ص ۱۳۹).

در حالی که این موجود افسانه ای دوالیاست که به این صورت آدم را گول می زند و سوار کولش می شود. «آل» موجود افسانه ای دیگری از طایفه اجنه است که به اعتقاد عوام در شب هفتم به سراغ زانو می آید و به او صدمه می رساند و به روایتی دل و جگر او را بیرون می کشد و می خورد، و برای دفع او باید چند عدد پیاز به دوسخ کباب کشید و آن دو سیخ را شمشیروار بر بالای بستر زانو قرار داد.

- خانم همچنان به مراسم مذهبی شب ششم تولد آشنا نیستند، چه در این شب است که یک مرد مذهبی یا پدر بزرگ طفل قنடைه او را بغل می زند و در گوش راستش اذان می گوید و در گوش چپش اقامه، و نام طفل را در گوشش تکرار می کند. خانم نویسنده، بهمن پسرهما و نادر را پیش از شب ششم نامگذاری کرده اند (ص ۴۱۳). البته عیبی ندارد اما مسلماً اگر قرار است ملا حسن متولی مسجد نویناد عزت خانم کااوند وظیفه اذان گفتن و اقامه را به عهده بگیرد، اولاً اذان و اقامه دعا نیست، ثانیاً این نامگذاری تشریفات بعد از حمام زایمان کاری ست شبیه پوشیدن لباس عید بعد از عید که می گویند «برای گل منار خوب است»! و یا به خاطر آدم می آورد داستان سوراخ کردن گوش آن دختر را در شب زفاف به روایت مولانا عبید زاکان.

- قاعده رؤیت هلال که در صفحه ۳۸۸ آمده، نه آن است که خانم فرموده اند. مرسوم آن است که وقتی چشم به هلال ماه می افتد چشم را ببندند و دعای رؤیت هلال را بخوانند و آن گاه یا چشم به صفحه ای از قرآن بکشایند و یا به روی کسی که دیدار او خوش یمن است و شگون دارد. کاش خانم مؤلف که در احوال قاجاریه تفحص و غور می کنند، داستان منسوب به فتحعلی شاه قاجار و سوگلی اش را خوانده بودند که چون شاه برای رؤیت هلال به بام رفت و ماه را دید، به احضار سوگلی فرمان داد و همان گونه که چشمش بسته بود این مصراع را فی البداهه ساخت که: «هلال ماه ز کنج افق هویدا شد» و زن زیبای صاحب ذوق شاعرانه گفت: «کلید میکده گم گشته بود پیدا شد». و شاه چشم به روی او گشود و بر لبش بوسه داد.

- لابد خانم به خاطر ندارند که در یخچالهای طبیعی یخ قالبی درست نمی شد، یخ قالبی از وقتی باب شد که کارخانه های یخ سازی به وجود آمد. اگر اطلاع داشتند، نمی نوشتند «دستور داد کارگرها چندین قالب یخ از یخچال مردآباد فراهم کنند» (ص ۳۴۱)، بلکه مرقوم می فرمودند دستور داد نوکرها چند «بار یخ» از یخچال مردآباد بیاورند.

- و نیز حیف است از کد بانویی چون بانوی بانوان، عزت کااوند که جواب میس پالمرا انگلیسی لعنة الله علیها را ندهد. وقتی عزت خانم به او می گوید «یادم است که ژله ما را دوست داشتید». این میس پالمرا که شباهت غریبی به میس لمبتون وابسته مطبوعاتی و سپس مستشار سفارت انگلیس در تهران و سرانجام استاد دانشگاه لندن دارد، جواب می دهد: «غذاهای ایرانی، بی نظیراند ریشه در یک تمدن پر بار و غنی دارند» (ص ۳۱۹).

عزت خانم کااوند باید به او بگوید که ژله یا مجسمه از دسرهای فرنگی ست که به ایران آمده و اصلاً ریشه در تمدن پر بار و غنی ما ندارد.

- از سوی دیگر می دانیم که این کتاب در جمهوری اسلامی یعنی سرزمین دشمنی با باده نوشان چاپ شده، ولی حیف از آداب می است که وقتی صحبت از ساندویچ کوچک خاویار (که قاعده باید همان کاناپه خاویار باشد) می شود و ادیب آن را می خورد، پشت سرش یک «جرعه نوشیدنی» بخورد (ص ۲۴۷). عرق خلار شیراز حرام ادیب باد.

- همچنین حیف است که خانم اصطلاح خانمهای کدبانورا در وقت شیرینی پزی به کار نبرند که به جای چشیدن بادام عید، «تلخ و شیرین کردن بادام» می گفتند (ص ۲۶۳)، و نیز ندانند که بریدن سُس مایونز و جدا شدن تخم مرغ از روغن زیتون عزای اکبر نیست (ص ۲۱۴) چه با افزودن چند قطره آب لیمو، سُس دوباره جا می افتد و به حال عادی برمی گردد.

۴- برخی اوقات خانم نویسنده بعضی از واژگان عصر پادشاه در گذشته ایران محمد رضا شاه پهلوی را به دوران پدر او می برند که این واژگان با فضای تاریخی آن عصر سازگاری ندارد، چنان که گاهی از وسایلی صحبت می کنند که بسیار متأخر است:

- کف اطاق در زمان وضع حمل زهرا (پیش از شهریور ۱۳۲۰) لینیومیوم است، و نه حداقل مشمع که آن هم بسیار نادر بوده است.

- واژه «دگردیسی» یک اصطلاح فرهنگستان اول است که در اوایل عصر پهلوی به ذهن کسی نمی رسید (ص ۵۵).

- همچنان است واژه «مشکل ساز» که از زبان حاج باقر صراف می شنویم. (ص ۳۵).

- ایضاً ترکیب «مرد سالاری» که بسیار متأخر است (ص ۲۷۱) و یا «شلوارک» (ص ۳۵۰) که از مینی ژوپ هم جوانتر است.

۵- خانم نویسنده در علوم طبیعی و شعب متعلق به آن نیز گاه نکته هایی می آورند که در خور تأمل است مثلاً:

- به نظر می رسد که به علت مطالعه بسیار کتاب ناسخ التواریخ، که بنده نیز در ایام صباوت آن را خوانده ام، دچار اشتباه درک معنی شده اند، چون در جلد اول آن کتاب، درباره «هبوط» آدم ابوالبشر پس از رانده شدن از بهشت آمده است که به قولی «مهبط» (به معنی: محل فرود آمدن) وی جزیره سراندیب (سیلان دیروز و سریلانکای امروز) بوده است. ایشان «مهبط» را با بخشی از دستگاه تناسلی بانوان که «مهپل» نامیده می شود به اشتباه گرفته اند و در دو جا - و در هر سه چاپ کتاب - از حرکت طفل در «مهبط» زن سخن می گویند (ص ۱۲۲ و ۲۹۲)، در حالی که شاید در ذهن «مهپل» را داشته اند، که

تازه اگر چنین باشد طفل نه در مهبل که در «زهدان» یا «رحم» زن رشد می کند، و اگر خدای ناکرده نطفه در مهبل یعنی در مجرای که قسمت بیرونی جهاز تناسلی زن را به رحم او وصل می کند منعقد شود، اسباب دردسر بزرگی ست که به آن بارداری خارج از رحم می گویند و باید این جنین ناقص با جراحی سقط شود.

- چنین است به کار بردن اصطلاح «سبزینه» در عبارت: «کوههای اطراف خشک و بدون سبزینه بودند» (ص ۴۳۶)، که این واژه فارسی معادل کلروفیل است که فرهنگستان اول وضع کرد و مسلماً کوه از جمادات است و مثل نبات نمی تواند سبزینه داشته باشد.

- در کتاب به گیاه تازه ای نیز برخورد می کنیم که این بنده آن را نمی شناسد و ممنون می شود اگر کسی آن را به او بشناساند: «در حیاطشان درختانی نظیر اوکالیپتوس، میموزا، کاج کریسمس، سرو و بهار نارنج کاشته بودند» (ص ۴۲۷). تا آن جا که این بنده به یاد دارد «بهار نارنج»، گل درخت نارنج است که در شمال ایران بعد از بسته شدن میوه، آن را از درخت بر می گرفتند و با شیوه ای مخصوص شیرین می کردند و مربای آن به عطر و طعم مشهور بود، و یکی از چند سوغات شمال بود که به تهران می آوردند مانند کلوچه رودسرو مربای شقاقل.

- یکی از معجزات بیولوژیک داستان حکایت چشم به دنیا گشودن هما سومین زن داستان است. زهرا که قرار است هما را به دنیا بیاورد دچار سخت زایی می شود به نحوی که مامای سنتی کاری از دستش بر نمی آید و لاجرم دکتری را به خانه می آورند [حالا چرا زهرا را به مریضخانه نمی برند بر نویسنده این سطور مجهول است]. این آقای دکتر زهرا را روی میز سفره خانه، همان جایی که زهرا از مهمانهایش پذیرایی می کرد. - دراز می کند و بدون بیهوشی به کمک «فرسپتز» کودک را به دنیا می آورد (ص ۱۲۹). و این بی اختیار مرا به یاد حکایتی می اندازد که دوستان توده ای ما از مرحوم دکتر مرتضی یزدی نقل می کردند. آنها می گفتند که دکتر یزدی در زندان یکی از رفقا را که به آپاندیسیت حاد مبتلا شده بود با گزلیک میوه خوری عمل کرد و مریض بدون استفاده از بیهوشی، لابد بر اثر «امدادهای غیبی» عمل را تحمل نمود و خوب شد.

این مشتی از خروار حدیث و حکایتی بود که در کتاب زندگی باید کرده آن برخورد می کنید. و اگر اهل لبخند باشید به قهقهه گرفتار می آید. و بدتر از همه ناگهان چون من از خود می پرسید که آیا نباید در اصالت کارهای تاریخی این مورخ سندشناس و سازمان نشر تاریخ ایران نیز اندکی تردید کرد!

وقتی قصه را تمام می‌کنی و چشم فرو می‌بندی یک فایده از تمامی آن نصیب تو می‌شود. این فایده دریافتن حقیقتی است که در نهاد همه ما که این دوران روی آوردن به تجدد اروپایی را گذرانیده ایم جای گرفته است. پس از دو یا سه بار خواندن قصه است، که شاید بتوان گفت که سه یا چهار یا حتی پنج نسل از فرزندان ایران، انسانهای از میان به دو نیم شده سرگشته در میان باورهای دینی و اندیشه ترقی و تجدد بوده اند و هستند. عزت، زهرا، هما، عباس میرزا، محسن میرزا، عطا، علی، حاجی باقر، مهری، تاجی، بهمن، نادر و... همه و همه سرگشتگان بادیه ای هستند که به فریب غول «خویشتن خویش» به خیال آب در سراب حیرت و انتخاب دست و پا می‌زنند. مذهبشان را دارند و خویاری و عرق می‌خورند. هرچه را که باب میلشان نیست به انگلیسی‌ها نسبت می‌دهند. افسوس خواران روزهای قدرت خویشتن اند. در مدرسه‌های فرنگی درس می‌خوانند اما اعتقادی به این که دخترانشان به مدارس امروزی ایران بروند ندارند. از گردن نهادن به قانون، ابا دارند و آن گاه به قانون شرع به عنوان یگانه راه فلاح می‌اندیشند. به دین به عنوان آن پناهگاه آخرین فکر می‌کنند و در همان حال اصلاً آیین دینداری نمی‌دانند. از بوی پیه و دنبه آبگوشت دلشان آشوب می‌شود، به مردم ساده به چشم موجوداتی بی حق حیات می‌نگرند و خود را اشرف مخلوقات جامعه ای می‌پندارند که افراد آن جامعه در بسته، دلبسته باورهای سنتی و دینی خویش اند. اثر، صرفاً سه نسل از زن ایرانی را با ضعف بسیار تصویر می‌کند و از خلال این تصاویر ناقص است که ما به گره خورد گیهای درون مادران، خواهران، زنان و دختران خویش راهی می‌توانیم گشود. این زنان همچون پدران، برادران، شوهران و پسران... قصه زندگی باید کرد از حمام خزینه به فاصله ای کوتاهتر از یک چشم به هم زدن به دورن «وان» ساخت ایتالیا پرتاب می‌شوند و در این مسیر مهربانیها، بزرگواریها و گرم آغوشیهای سنتی خود را از یاد می‌برند و استوار ایستادن، در متن جامعه پویا قرار گرفتن و به قول مرحوم تقی زاده سرتا پا فرنگی شدن را هم یاد نمی‌گیرند. آدمهای این قصه همه با خود و با جهان درون و بیرون خویش همواره در حال یک خداحافظی دائمی هستند و شاید تنها جمله قشنگ این اثر ۴۵۱ صفحه ای که بر زبان مهری دختر کمونیست خانواده جاری می‌شود بازگو کننده حال سرگستگی تمام قهرمانان این قصه است در جایی که وی خطاب به مادر هشتاد ساله اش می‌گوید: «مثل این که همه عمر در حال خداحافظی بوده ایم» (ص ۴۴۰).



# نقد و بررسی کتاب

فریدون وهمن

احمد تفضلی

تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام

به کوشش ژاله آموزگار

انتشارات سخن، تهران ۱۳۷۶

صفحات: ۴۵۲

این زمان غم دامنم بر تافته ست

بوی پیراهان یوسف یافته ست

یک سال پس از مرگ ناگهانی و جانگداز استاد احمد تفضلی استاد زبانهای کهن ایرانی در دانشگاه تهران، کتاب گرانقدر او تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام به دست علاقه مندان فرهنگ و تمدن ایران می رسد.

در پائیز سال ۱۳۶۳ دکتر تفضلی در کینهاگ اقامت داشت و استاد میهمان دانشگاه ما بود. در همان زمان برای تکمیل مقاله ای، نامه ای حضور استاد دانش پژوه تقدیم داشتم و از ایشان سراغ نسخ خطی برخی قیامت نامه ها و دجال نامه ها را گرفتم. استاد تفضلی نیز چند خطی برای استاد دانش پژوه نوشت. آقای دانش پژوه به لطف نامه ما را پاسخ داد و در

پایان مرقوم فرمود: «از آقای تفضلی بخواهید که تاریخ ادبیات زردشتی را در ایران بنویسند تا ما بیسوادها آن را بخوانیم... خدا کند که ایشان از خستگی به در آیند...».

دکتر تفضلی که از سالها پیش خود در فکر نگارش چنین اثری بود، بعد از خواندن نامه شرحی از مشکلات کار و بزرگی و وسعت آن بیان داشت و مخصوصاً بر این نکته تکیه نمود که چنین کتابی نباید فقط شرح آثار بازمانده از ادبیات زردشتی باشد بلکه باید تمامی ادبیات کهن ایران را در همه لهجه ها و زبانهای ایرانی در برگرد و نیز باید کتابشناسی جامعی داشته باشد تا خواننده بتواند به آسانی به مقالات و کتابهایی که در زمینه آن آثار نگاشته شده دسترسی یا بد. سپس با آشنایی نزدیکی که با دانش پژوه داشت شرحی از دانش فراوان و افقهای گسترده اندیشه او بیان داشت از جمله این که چگونه با آن که حوزه تخصصی ایشان نسخه شناسی کتابهای دوران اسلامی است با این حال توجه و علاقه فراوان به ادبیات پیش از اسلام نیز نشان می دهد.

اینک هر دوی آن بزرگمردان روی در نقاب خاک کشیده اند. دانش پژوه به سن کهنوت رسید و دیده از جهان بست و دکتر تفضلی در اوج خلاقیت و شکوفایی علمی خود در یک حادثه مرگبار به قتل آمد ولی سرانجام آرزوی یکی و سالها کوشش دیگری به ثمر نشست و این کتاب گرانها و پر ارج دیده دوستداران فرهنگ ایران را روشن ساخت.

کتاب آن چنان که از نامش پیداست معرفی دقیق تمامی آثار بازمانده به زبانهای ایرانی دوران پیش از اسلام است. به همین سبب نخستین بخش به شرح زبانهای ایرانی اختصاص یافته و مخصوصاً درباره این سنت که چرا در ایران پیش از اسلام معمول نبوده است آثار دینی و ادبی را روی کاغذ بیاورند بحث، و به چگونگی رواج «سنت شفاهی» که ضامن حفظ سینه به سینه این آثار بوده اشاره شده است.

در بخش ادبیات مادی، از آن جا که هیچ سند و نوشته ای از آن دوره بر جای نمانده از آثار مورخان یونانی چون آئنتوس و گزنوفون و کتزیاس و غیره که اشاره به داستانها و روایات و افسانه های رایج در ایران دارند مطالب موجود نقل گردیده است.

در فصل مربوط به ادبیات فارسی باستان (دوران هخامنشی) کتیبه های بزرگ و کوچک بازمانده از این دوران صرف نظر از آن که به چه زبانی نوشته شده همراه با تاریخ و محل آن معرفی گردیده و شرحی از مندرجات و سبک نگارش آنها بیان شده است.

در فصل ادبیات اوستایی پس از معرفی کتاب اوستا، اوستای گاهانی و اوستای متأخر

و بخشهای مختلف آن شرح داده شده و مندرجات یسناها، خرده اوستا، یشت ها، آفرینگان، و غیره بیان گردیده، اوزان شعری اوستا بحث شده و سرانجام فصل جداگانه ای به سرگذشت کتاب اوستا و نقل آن به خط اوستایی اختصاص یافته است.

در بخش دوران اشکانی از آن جا که هیچ نوشته دینی یا غیر دینی از این زمان در دست نیست کتیبه های پارتی از سنگ نوشته و چرم نوشته و سفال نوشته و فلز نوشته و خطوط روی دیوار و یا سکه ها چه از دوران اشکانی و یا دوران ساسانی نقل گردیده است.

بزرگترین بخش کتاب را آثار دوران ساسانیان و آثار بازمانده به زبان پهلوی تشکیل می دهد. در بخش کتیبه ها آنچه کتیبه در زمان ساسانیان چه به خط پهلوی کتیبه ای و یا خط پهلوی کتابی به دست آمده اعم از آن که دوزبانه یا سه زبانه و یا کتیبه های سلسله سلطنتی و یا کتیبه های خصوصی باشند نقل گردیده است. آثار بازمانده از شاهان ساسانی و یا موبد موبدان با آوردن تاریخ و محتوای آن بیان گردیده و در بخش کتیبه های خصوصی سنگ مزارها، پاپروس نوشته ها، پوست نوشته ها، سکه ها و مهرها و مهرواره ها مورد بحث قرار گرفته اند.

فصل ادبیات زردشتی با بحث مشروحنی درباره زند و پازند یعنی ترجمه ها و تفسیرهای اوستا به پهلوی شروع می شود و سپس تألیفات متعددی که در موضوعهای گوناگون به زبان پهلوی انجام گرفته جداگانه طبقه بندی شده شرح داده می شود مثل: متون فلسفی - کلامی، کشف و شهود و پیشگویی، افسون و تعویذ، اخلاقیات، اندرزنامه ها (همراه با اندرزهای پهلوی در کتابهای دوران اسلامی)، رسالات در آیین کشورداری، خطبه های هنگام جلوس بر تخت، چیستانها، مناظره و مفاخره، تاریخ و جغرافیا، فقه و حقوق، رسالات کوچک تعلیمی، داستانهای منثور (مثل هزار افسان، سندبادنامه، بلوهر و یوداسف، کلیده و دمنه، طوطی نامه، اسکندرنامه)، شعر پهلوی، کتابهای علمی، فرهنگها، سپس نسخه های خطی پهلوی موجود در کتابخانه های بزرگ شرح داده شده است.

بخش بعد مربوط به معرفی یکایک آثار مانوی است اعم از آنچه در رابطه با خود مانی از آن یاد می شود و یا پیروان او نگاهشته اند.

آخرین بخش کتاب مربوط به ادبیات زبانهای ایرانی میانه شرقی مثل سفدی، سکائی، خوارزمی و بلخی اعم از آثار بودایی یا مانوی و مسیحی می باشد.

\*\*\*

در مورد ادبیات قبل از اسلام آثار دیگری نیز موجود است. از جمله سه مقاله ای که گلدنر (K. F. Geldner)، وایسباخ (F. H. Weissbach)، و وست (E. W. West) در کتاب

و یا *Grundriss der Iranischen Philologie* (Strassburg, 1896-1904) نگاشته اند.

کتاب تاوادیبا درباره ادبیات فارسی میانه J. C. Tavadia, *Die mittelpersische Sprache und Literatur der Zarathustrier* (Leipzig, 1956) و نیز مقالات گرشویچ و بویس در اثر زیر: *Handbuch der Orientalistik, I, IV: Iranistik, 2. Abschnitt: Literature, Lieferung I* (Leiden 1968). ولی اثر دکتر تفضلی از لحاظ جامعیت و این که همه زبانهای کهن ایران قبل از اسلام را در بر می گیرد کاری تازه و درخور اهمیت است و به واقع مانند دائرة المعارفی ست که تمام اطلاعات لازم را در اختیار علاقه مندان قرار می دهد.

بخش کتابشناسی این اثر گرانقدر شامل بیش از ۶۰۰ نام از آثار و کتابهایی ست که در زمینه ادبیات فارسی پیش از اسلام درج شده و فهرست اعلام آن راهنمای خوبی برای یافتن مطلب مورد علاقه می باشد.

دکتر تفضلی در آخرین روزهای حیات خود نمونه های چاپی این اثر را غلط گیری کرد و آن روز شوم که جسد او را در بیابانهای پونک در غرب تهران یافتند آن نمونه ها که قرار بود به چاپخانه تحویل شود در کیفش در اتومبیل دست نخورده یافت شد.

خانم دکتر آموزگار استاد زبانهای کهن ایرانی در دانشگاه تهران و همکار دیرین و دانشمند دکتر تفضلی، دریغ دید که کار چاپ این کتاب به انجام نرسد. آن طور که خود در مقدمه نوشته:

به پاس دوستی بی ریای دیرین و دیرپا و به پاس همکاریهای صمیمانه سالیان دراز وظیفه خود دانستم که دنبال کار را بگیرم و این کار ناتمام را به اتمام برسانم. به خصوص که من شاهد تدوین صفحه به صفحه این کتاب بوده ام، اشتیاق او را در گردآوری این مجموعه بارها تحسین کرده ام، برق شادی را در چشمان او، از این که یادداشتهای سالیان دراز عمر پر بارش به ثمر رسیده است، به چشم دیده ام و احساس رضایت و شادمانی او در آخرین روز زندگی (۲۴ دی ماه ۱۳۷۵)، وقتی با غرور تمام کتابنامه کامل این اثر را به من نشان می داد، بر صحیفه حافظه ام جاودانه نقش بسته است.

استاد آموزگار با کوشش در انتشار این اثر گرانبها پاس دوستی را با دکتر تفضلی به نیکوترین صورت به جای آورد و یکی از مهمترین تألیفات آن مرد بزرگ فرهنگ ایران را چون تاجی درخشان بر تارک دستاوردهای علمی او افزود.

بخش تحقیقات ایرانی، دانشگاه کپنهاگ

عباس میلانی

فریدون آدمیت

تاریخ فکر: از سومر تا یونان و روم

تهران، انتشارات روشنگران، ۱۳۷۵

صفحات: مقدمه و متن: ۲۴۶ + منابع و فهرستها: ۱۲، بها ۶۵۰۰ ریال

## بازاندیشی در فکر تاریخی

فریدون آدمیت از مورخان نامدار زمان ماست. در اهمیت آثارش همین بس که قاعده<sup>۱</sup> می توان گفت که بی تکیه بر نوشته های پر بار و متعددش، نمی توان تاریخ مشروطیت ایران را شناخت.<sup>۱</sup> از جمله ویژگیهای این دسته از آثار تحقیقی وی، بدعت، ودقت آنهاست. با تکیه بر منابع و اسناد دست اول، وی با همان وسواس و نکته سنجی و احتیاطی که وجه ممیز همه مورخان ممتاز است، بر نکات مهمی از تاریخ معاصر ایران پرتو افکنده است.

آقای آدمیت در عین حال دیپلماتی حرفه ای بود و برخی از آثارش در همین زمینه اند.<sup>۲</sup> گهگاه هم درباره روش تاریخنگاری مطالبی به قلم آورده است. برای نمونه، در خرداد ۱۳۶۰ جزوه ای کوتاه به نام آشفستگی در فکر تاریخی منتشر کرد.<sup>۳</sup> آن جا زبانی سخت گزنده و گاه بی پروا داشت و کسانی چون آل احمد و فردید و بازرگان را زیر تیغ حمله گرفته بود. محور بحثش مفهوم غربزدگی بود. از سویی مدعی بود که «سهم مشرق زمین در تاریخ و فلسفه چیزی نبوده مگر همان طاعون شناخته شده استبداد آسیایی».<sup>۴</sup> از سویی دیگر به آشفستگی در فکر تاریخی به خصوص در برخی آثار آل احمد اشاره می کرد. می گفت او «بضاعت علمی» چندانی نداشت، افق فکری اش «محصور» بود و به ویژه در کتاب غربزدگی، «هرچه بر ذهن کج و کوله اش می گذشت، بر قلم شلخته اش روان می گشت».<sup>۵</sup>

تاریخ فکر: از سومر تا یونان و روم را می توان از سویی ادامه مباحث آشفستگی در فکر تاریخی، و از جهتی بازاندیشی و تجدید نظر در برخی از نقطه نظرهای اساسی خود آقای آدمیت دانست. تاریخ فکر، کتابی ست سخت پرمغز، قراءتی ست نکته یاب از برخی آثار مهم دو دهه اخیر متفکران و مورخان غربی در باب تاریخ تفکر و نقش تمدنهای گونه گون در تکوین و تحول آن. برخلاف آثارش در زمینه تاریخ مشروطیت، که در آن، او خود نوعی کاشف و راهیاب بود، این بار به هدایت دیگران، و با استمداد از استنتاجهای اهل تخصص، گام بر می دارد. با این حال، به گمان من، خواندن تاریخ فکر بر تمام کسانی که

به آثار آقای آدمیت علاقه مندند، و نیز همه کسانی که می خواهند ریشه های تاریخی مفاهیمی چون «قانون» و «دموکراسی» را بشناسند، و بالاخره تمام آنهایی که می خواهند در بحث میراث و جوهر تمدنهای شرق و غرب غوری کنند امری ست واجب و آموزنده.

اگر این نکته را بپذیریم که در بحث تجدّد در ایران، یکی از حربه های اصلی معاندان تجدّد و دموکراسی همواره این ادعا بوده است که این مفاهیم تحفه غرب و استعماراند و با فرهنگ شرق و ایران بیگانه اند، آن گاه تاریخ فکر را می توانیم تلاشی به راستی ستودنی و مهم در بازسازی برخی از محورهای اصلی این بحث بدانیم. در عین حال، اگر این نکته را نیز به یاد آوریم که دست کم در دو دهه اخیر، بحثی مفصل در غرب جریان داشته که در آن هم اهل تفکر و تحقیق، هم آنان که کباده کش میدان سیاست اند، به بازنگری ریشه های تمدن و تاریخ غرب پرداخته اند، آن گاه می توان تاریخ فکر را گامی نخست در طرح برخی از اصول اساسی این بحث در ایران دانست.

البته در غرب این بحث طیف وسیعی را در بر گرفته است. شاید افراطی ترین قطب این طیف را باید کسانی دانست که به «آفریقا مداری» (Afro-Centrism) شهرت یافته اند. این دسته می گویند که بسیاری از مهمترین دستاوردهای فرهنگی غرب ریشه در آفریقا دارد. برخی از منادان این مکتب حتی مدعی اند که ارسطو و افلاطون هم بیش و کم همه آثار خویش را از نوشته هایی اقتباس و انتحال کردند که یونانیان از مصر به غارت بردند.<sup>۱</sup> طیف وسیع تر و معتدل تر این جریان طالب نوعی کثرت گرایی فرهنگی ست (Multi-Culturalism). پیروان این مکتب معتقدند که غرب، به خصوص در دو سده اخیر، همپای رواج استعمار و نژاد پرستی همزاد آن، روایت تازه ای از تاریخ تدوین کرده که در آن سهم و میراث تمدنهای غیر اروپایی در تحول تاریخ به عمد کتمان و انکار گردیده است. در واقع تاریخ فکر آقای آدمیت درست در همین طیف جای می گیرد. آقای آدمیت در تبیین نقطه نظر اساسی کتاب، می نویسد:

در سنت مورخان غربی... تاریخ تفکر اجتماعی و سیاسی با این مفروضات آغاز می شود. پایه سیاست عقلی را یونان بنیان نهاد؛ شهرهای آزاد و مستقل بنیاد یونانی بود؛... دموکراسی «ابتکار» آتن بود؛ مفهوم «عدالت» و «آزادی» و «قانون» را مدیون یونانیان هستیم؛ و تئوری سیاسی با یونان آغاز گردید؛... «تمدن یونان مجزّه بود» و «عظمت از آن یونان» بود... آن مآنوسات جزمی را مطالعات تازه در هم فرو ریخته اند (مقدمه، ص ۷-۸).\*

\* هر جا در متن، بعد از نقل قولی، به شماره صفحه ای اشاره شده است، همه جا مراد صفحات تاریخ فکر: از سومر تا یونان و روم است.<sup>۱</sup>

در حقیقت تاریخ فکر، که دارای یک مقدمه و ۷ بخش است (جامعه سومری؛ نشر فرهنگ و مدنیت، ابتکار کنستی توسیون و نظریه سیاسی؛ شهرهای خودمختار در کرانه آسیای صغیر و اژه (ایونی)؛ نظام سیاسی آتن؛ کنستی توسیون روم؛ تحول آن از جمهوری تا امپراطوری؛ انتقاد عقل تاریخی؛ از سومر و بابل تا یونان و روم)، مدخل موجزی ست بر این مطالعات. آقای آدمیت می خواهد با کاربرد روش «انتقاد عقلی... که منطق آن حقیقت جویی و روشنگری ست» آن مآنوسات و مفروضات گذشته را اصلاح کند. مستتر در این عبارات، در عین حال نوعی بازاندیشی و تجدید نظر در برخی از آراء مؤلف در آشفتگی در فکر تاریخی ست، به ویژه آن جا که نوشته بود «سهم مشرق زمین در تاریخ فلسفه چیزی نبوده مگر همان طاعون شناخته شده استبداد آسیایی».<sup>۷</sup>

قسمت اول کتاب بحثی ست به غایت جالب درباره تفکر و مدنیت در تمدن سومری. به قول آقای آدمیت به رغم آن که «تا یک صد سال پیش فرهنگ سومری در ظلمت تاریخ پنهان بود» (ص ۱۶)، امروزه بسیاری از «محققان معاصر کوشش آفریننده سومریان را در برخی جهات سر فصل تاریخ و فرهنگ و مدنیت قرار داده اند» (ص ۱۶). برخلاف آنان که آتن را سر آغاز تمدن شهری می دانند، آقای آدمیت تأکید دارد که «انقلاب شهرنشینی»، یعنی «تحول روستا به شهر... در هزاره چهارم پیش از میلاد» (ص ۱۱) در سومر آغاز شد. هنوز به «هزاره سوم نرسیده، مجموعه پانزده شهر «کامل عیار» به وجود آمد» (ص ۱۲). «چرخ و آرا به» هم اختراع سومری ست.» (ص ۱۲). همان جا بود که «خط اختراع شد و تکامل یافت؛ هنر و ادبیات به وجود آمد؛ معماری ترقی کرد؛ و پایه های دانش ریاضی و هندسی ریخته شد» (ص ۱۶). به علاوه، «ادیبان سومری کهنه ترین فرهنگ لغت را که تاریخ ادب می شناسد پیش از پایان هزاره سوم فراهم آوردند» (ص ۱۷). گرچه در چند دهه اخیر، برخی از مورخان و متفکران مشرق زمین به نیت مقابله با تحقیرهای فرهنگی استعماری، دستاوردهای شرق و جوامع خویش را به لاف و گزاف ستوده اند، اما روایت ستایش آمیز آقای آدمیت از جنسی یکسره متفاوت است. برخی از مهمترین سومرشناسان غرب ابعاد و جوانب حتی بیشتری برای ستایش میراث سومر یافته اند. برای نمونه، در کتاب آغاز تاریخ در سومر که به قلم یکی از محققان پراعتبار سومرشناس غرب است، می خوانیم که سومری ها حداقل در ۳۹ زمینه مختلف - از تأسیس نخستین مدرسه و تألیف اولین کتاب داروشناسی گرفته تا تدوین نخستین سوگنامه و تصنیف اولین شعر عاشقانه - پیش کسوت تاریخ بودند.<sup>۸</sup>

سومری ها طبعاً در زمینه ساخت و اندیشه سیاسی هم نوآوری و بدعت فراوان داشتند.

شهرهاشان هر یک دولتی مستقل داشت و «نظام سیاسی در آن دولتهای مستقل بر سه بنیاد استوار بود: «حاکم شهر»، یا حکمران؛ «شورای معترین» یا شورای شیوخ و بزرگان؛ «مجمع شهر» که آن را «مجمع همشهریان» نیز می گفتند» (ص ۲۲). در ادامه همین بحث، آقای آدمیت می نویسد: «آداب مجمع شهر سومری این بود که هر قضیه به بحث گذارده می شد... در جامعه دولت-شهر سومری، قدرت سیاسی تمرکز نیافته بلکه توزیع گشته بود... نظام جامعه های شهرهای سومری... نخستین دستگاه دموکراسی در سیر فلسفه دولت است» (ص ۲۵-۲۷). از سویی دیگر، در کهنترین سند مربوط به قانون که از سومری ها به دست آمده و «سیصد سال پیش از حمورابی نگاشته شده...» خصلت انسانی و اعتدال مشاهده می توان کرد. می بینیم که «در موارد ارتکاب جنحه، اصل تاوان نقدی را مقرر داشتند، نه کیفر تلافی و معامله به مثل را» (ص ۳۱). به دیگر سخن، بر خلاف رأی کسانی که مدعی اند عدالت مبنی بر قصاص شیوه ویژه شرقیاست، سومری ها، چندین سده پیش از تدوین نظام حقوقی روم، مفاهیم پیشرفته و قوام یافته ای از عدالت داشتند و همواره جنبه اعتدال را رعایت می کردند.

این اعتدال به گمان آقای آدمیت، در زمینه الهیات هم مشهود بود. در تصور سومری «رب النوعان... هیچ کدام قادر مطلق نبودند» (ص ۳۷). به علاوه، «نقادان جدید... ثابت کرده اند که منبع و مبدأ مهمترین داستانهای هومری، میتولوژی سومری ست... همان طور که نویسندگان یهودی در امتداد فرهنگ کنعان عهد عتیق، مفاهیم و داستانهای را از مآخذ سومری-آکادی گرفتند» (ص ۴۰-۴۱).

این جاست که به گمان من باید در روایت آقای آدمیت تأمل بیشتری کرد. آیا مگر گیلگمش مهمترین اسطوره و حماسه سومریان نیست و آیا اساطیر را نباید آینه ای گویا از جوهر فرهنگهایی دانست که از آن برخاسته اند؟ اگر این دو فرض را درباره اساطیر بپذیریم، آن گاه باید پرسید که موضوع «دستگاه دموکراتیک» سومر چگونه با دست کم وجوهی از اسطوره گیلگمش سازگاری می تواند داشت؟ مگر نه آن که آن داستان با ذکر مصیبت شهروندان می آغازد که به خدا یان شکوه می کنند و از غرور و نحوت گیلگمش می نالند و می گویند او پسران را از پدران جدا می کند و شهوتش کرانی نمی شناسد و دختری را باکره نمی گذارد و دختران و همسران سپاهیان و اشراف شهر هیچ کدام از شر شهوتش در امان نیستند؟<sup>۱</sup>

اشاره آقای آدمیت به هومر و عهد عتیق هم نه تنها گره از این مشکل نمی گشاید که بر معضل تاریخی مهمی می افزاید، می دانیم که گرچه شخصیت اولیس هومر از گیلگمش



متأثر بوده، اما از بسیاری جهات با او تفاوت داشته است. ریشه های این تفاوت در کجاست؟ آیا به جوهر متفاوت شرق و غرب تاویل پذیر است؟ شاید بی اعتنائی آقای آدمیت به چند و چون این تأثیر و تأثر را باید دست کم از یک جنبه در این واقعیت سراغ کرد که او رغبت چندانی به آثار هومر ندارد. می نویسد، «حرفه قبایل مهاجر یونانی در اصل تعرض و دزدی در دریای مدیترانه بود. مطالعه های پهلوانی که در ایلیاد و ادیسه با زرق و برق افتخار آمیز آمده بر آن واقعیت گواهی می دهد» (ص ۸۴). حتی اگر بتوان این حکم گزنده را در مورد ایلیاد تا حدی صادق دانست، گمان نکنم داستان اولیس را صرفاً بتوان داستان دزدی دریایی دانست. برخی از غنی ترین آثار ادبی جهان از همین حماسه ادیسه تأثیر پذیرفته اند. اولیس جیمز جویس را شاید بتوان مهمترین نمونه این تأثیر پذیری در سده بیستم به شمار آورد. به علاوه، محققان و منتقدان مختلف در باب زبان هومر، دقتش در وصف جزئیات واقعات جهان بیرونی مطالبی سخت خواندنی نوشته اند. نیم نگاهی به ادیسه و گیلگمش، به گمان من، مؤید دو سبک روایی مختلف، دو نوع دقت تصویری گونه گون است.<sup>۱</sup> آیا این نوع تفاوتها چه تأثیری در تاریخ تفکر به جا گذاشت و تا چه حدی خود از ساخت تفکر اجتماع ما به گرفت. جای چنین مباحثی در تاریخ فکر خالی است.

علاوه بر این جای خالی، نکته مهم دیگری هم در روایت تاریخ فکر جلب توجه می کند. کم نیستند مواردی که در آن آقای آدمیت نظرات شخصی خویش را به شکل احکامی قطعی و متقن بیان کرده است، چنان که گویی جای بحثی در این زمینه ها باقی نیست. مثلاً به گفته او جهان بینی طبیعی و عقلی در ریشه ایونی بود، نه یونانی و آن گاه اضافه می کند که: «این گونه جهان بینی در آتن رشد نکرد، هیچ، از آن جا طرد شد. به حقیقت حکمت یونانی به مشرب فیثاغورثی گرایید که به جهان اسرار و ابهامات اشراق و عرفان تعلق داشت و آن در تعالیم سقراط و حکمت افلاطون و نوافلاطونی و فلوپینسی و بخشی از فلسفه رواقی پرورش یافت... در آتن فلسفه پایه علمی اش را از دست داد» (ص ۱۲۱).

اولاً، آیا به راستی و به جد می توان ادعا کرد که فلسفه سقراط و افلاطون یکسره به جهان «اسرار و ابهامات» تعلق داشت؟ ثانیاً، مگر ارسطو جزئی از سنت فلسفی آتن نبود؟ آیا در آثار او هم نشانی از «هشیاری عقلی» نبود؟ به علاوه مورخ تیزبینی چون آقای آدمیت نیک می داند که در صد سال اخیر، یکی از پیچیده ترین معضلات فلسفه علم به طور عام، و روش شناسی تاریخ به طور خاص، تعریف دقیق اصول و ضوابط «پایه علمی» بوده

است.

گاه ته رنگی از همین سیاق را - یعنی مطلق نویسی در مسایلی که کماکان محل بحث و شک محققان است - در ارزیابی ایشان از فرهنگ ایران هم سراغ می‌توانیم کرد. می‌نویسد: «... ایران هیچ سهمی در ترقی فلسفه سیاسی نداشت. در دوره‌های بعد نیز پایه نظام سیاسی ایران را استبداد مشرق‌زمینی می‌ساخت... چیزهایی از نوع سیاستنامه و نصیحت‌الملوک و پندنامه و اندرزنامه و ظفرنامه و کلمات بزرگمهر حکیم و هرچه از این قبیل است در منطق سیاسی به پیش‌زی نمی‌ارزد.» (تأکید از من است. ص ۱۳۲) آیا به راستی می‌توان این گونه، به چرخش قلمی، کل پرونده تفکر سیاست مملکتی را بست؟ آیا آثار کسانی چون حمید عنایت در باب اندیشه‌های سیاسی اندرزنامه‌ها هیچ گونه محلی از اعراب ندارند؟

البته این گونه موارد بالمآل چندان از ارزش تاریخ فکر نمی‌کاهد. سوای کند و کاو در تاریخ سومر، فرهنگ کرت که «در نتیجه مهاجرت عظیمی در هزاره سوم صورت گرفت و شکی نیست که ریشه در سومر داشت» (ص ۵۵)، حکومت کارتاژ که «تلفیق اریستوکراسی و دموکراسی» بود (ص ۷۹)، و جهان بینی ایونی که «هشیارانه طبیعی و عقلی» بود (ص ۱۲۰) همه مورد بحث آقای آدمیت اند و در هر زمینه، نکات سخت جالبی ذکر می‌کند. در حقیقت، در پس پراکندگی ظاهری این نکات، وحدت نظری و موضوعی کاملی در سرتاسر کتاب به چشم می‌خورد. تمدن اروپا، به زعم آقای آدمیت، با مدنیت شرقی آغاز شد و بسیاری از دستاوردهای سیاسی و فرهنگی‌ای که «غربی» شان می‌دانیم در اصل از خاک شرق برخاستند. «دموکراسی آتنی چیز تحفه‌ای نبود» (ص ۱۵۲) و «نظام بردگی و محروم بودن زنان از حقوق سیاسی دو کاستی عمده دموکراسی آتن بود» (ص ۱۵۰). الفبا را فنیقیان اختراع کردند و در این کار «مربی یونانیان بودند» (ص ۷۵). نظام جمهوری هم «تا حدی که می‌دانیم ابتکار کرتی ست. اما اصل تفویض قدرت سیاسی و قابل برگشت بودن آن منشأ سومری داشت» (ص ۷۷). در کارتاژ نوعی سوسیال دموکراسی رواج داشت. می‌گفتند باید «درآمدهای اضافی را به صندوق مخصوصی بر روی هم بریزند. از آن محل به تنگدستان به طور یک کاسه کمک مالی بدهند» (ص ۷۱). به علاوه این ایرانیان بودند که «بساط جباران ایونی» را برچیدند و «یکی از سران طایفه پارس، تغییر حکمرانی فردی را به حکومت دموکراتی پیشنهاد کرده بود» (ص ۱۰۳). هرودوت هم که به غلط «پدر تاریخ» خوانده شده است (زیرا کهنه ترین متن وقایعنامه که به دست آمده در حدود ۲۶۰۰ ق.م. در سومر نوشته شده) (ص ۲۱۶)، روزگاری در آتن

به صورت «عنصر خارجی» زیست و از نظر هویت رسمی تابعیت ایرانی داشت (س ۲۲۲). اینها همه مشتق از خروار نکات جالبی است که آقای آدمیت از خلال انبوهی آثار مورخان غربی استخراج و استخراج کرده و با ترکیبشان در کتابی پرمایه و گرانقدر، گامی مهم در غنی ساختن بحث هویت فرهنگی شرق و غرب، و به تبع آن مسأله تجدد برداشته است که هر دو بحث، صد سالی است در مرکز تاریخ فکر ایرانی بوده است.

گروه علوم سیاسی و تاریخ، دانشکده تتردام، کالیفرنیا

### یادداشتها:

- ۱- آثار آقای آدمیت در زمینه تاریخ مشروطیت فراوان اند. از آن جمله اند امیر کبیر و ایران، اندیشه ترقی، ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران.
- ۲- در اواخر دهه پنجاه آقای آدمیت کتابی در زمینه تاریخ بحرین و مسأله حاکمیت آن نوشته اند. ر. ک. به:  
Adamiyat, Fereidoun. *Bahrain Islands*. N.Y. 1955
- ۳- آدمیت، فریدون. آشفنگی در فکر تاریخی. تهران، ۱۳۶۰. ناشر (؟).
- ۴- همان جا، ص ۷.
- ۵- همان جا، ص ۹.
- ۶- برای مهمترین کتاب در این زمینه، رک. به:  
Bernal, Martin, *Black Athena: The Afro Asiatic Roots of Classical Civilization*. 2 vols. N.Y. 1987, 1991.
- برای بحثی انتقادی در این باب، رک. به: Lefkowitz, Mary, *Not out of Africa*, N.Y. 1997
- ۷- آدمیت، همان جا، ص ۷.
- ۸- برای بحث جالبی درباره این مسأله، رک. به:  
Kramer, Samuel Noah. *History Begins At Sumer: Thirty-Nine Firsts in Recorded History*. Philadelphia, 1981.
- ۹- برای ترجمه انگلیسی داستان گیلگمش رک. به:  
*The Epic of Gilgamesh*. Tr. by N. K. Sanders. London, 1960, pp. 62-65.
- ۱۰- برای بحث جالبی درباره سبک روایی هومر، رک. به:  
Auerbach, C, *Mimesis: The Representation of Reality in Western Literature*. N.Y. 1957.

دکتر حمید صاحب جمعی

فرهنگ علوم انسانی

تألیف داریوش آشوری

چاپ اول، ۱۳۷۴، تهران

فرهنگ علوم انسانی اثری ست ارزشمند، سودمند، و نماینده خدمتی شایسته تحسین

به زبان فارسی امروز، به طور عموم، و به دست اندرکاران ترجمه از انگلیسی به فارسی، به خصوص. در این فرهنگ، معادلهای فارسی زیبا و رسا و درست برای واژه های انگلیسی بسیار فراوان یافت می شوند که به احتمال زیاد از آزمون زمان موفق بیرون خواهند آمد و ماندگار خواهند بود. این فرهنگ را من بر پایه دو اصل زیر بررسی می کنم:

اول این که، واژه ها بنیادی ترین عناصر ساختاری هر زبانی هستند؛ هرگونه ناستواری، کژی، و کاستی در معنا و کاربرد آنها، هر چند ناچیز، نابخشودنی ست زیرا ناچار به سست بنیادی و، عاقبت، به ویرانی ساختار زبان منجر خواهد شد. در واقع اگر تجربه کردن و حتی ماجراجویی در جنبه های دیگر زبان جایز و، در مواردی، سودمند باشد، هرگونه بی پروایی و بی توجهی در مورد واژه های یک زبان ناپسند و نابخشودنی ست. بدین ترتیب، فرهنگ واژه ها باید مدرک و سندی باشد با اعتباری مطلق و دور از هر گونه اشتباه و سهل انگاری. چنین حکمی محال و دور از واقعیت نیست. چرا که وقتی کسی به فرهنگهای عظیم انگلیسی به انگلیسی مراجعه می کند در حاصل یافته او جای شک و شبهه نیست. در حقیقت، فرهنگ واژه ها در نظام زبان همان مقام و اعتباری را باید داشته باشد که کتابهای آسمانی در نظام مذاهب!

دوم این که، رجوع به فرهنگ واژه ها باید تا حد امکان تمام نیازهای مراجعه کننده را به همه جنبه های زبانی یک واژه برآورده کند، از قبیل: کلید تلفظ، مبنا و منشأ ترکیب اجزاء متشکل، نقش کلمه در دستور زبان، و تمام معانی و معادلهای ممکن برای واژه مورد جستجو. بدین ترتیب، فرهنگ واژه ها ایستگاه نهایی و مرجع قاطع برای مراجعه کننده است.

از این دو دیدگاه و بر مبنای این شاخصهاست که من فرهنگ علوم انسانی را بررسی می کنم. پیش از آغاز این بررسی، به دو نکته دیگر نیز باید اشاره بکنم: مرجع من برای این ارزیابی فرهنگ انگلیسی و بستر است که به کمک هشتاد و شش ویراستار و دو بیست و دو کارشناس مشاور تألیف شده و شامل بیش از چهارصد و پنجاه هزار واژه است.<sup>۱</sup> به علاوه، از آن جا که من دعوی هیچ گونه کارشناسی حرفه ای در زبان شناسی و ادبیات را ندارم و از نگاه اهل علم به این بررسی می پردازم، روش و محتوای نقد من با آنچه مرسوم است احتمالاً متفاوت خواهد بود.

پس از مطالعه دقیق فرهنگ علوم انسانی، از نخستین تا آخرین واژه، به این نتیجه رسیدم که به نیت پرهیز از آشفتگی تا حد امکان، بررسی این واژه نامه به طور سیستماتیک و در بخشهای پنجگانه زیر باید انجام گیرد: ۱- پیشوندها و پسوندها؛ ۲- معادلهای زیبا و

رسا؛ ۳- معادلهای زشت و نارسا؛ ۴- معادلهای مغشوش و مبهم؛ و ۵- معادلهای ناکامل یا نادرست.

### پیشوندها و پسوندها

یکی از دلایل گستردگی و کارآیی زبان انگلیسی وجود پیشوندها و پسوندهای بسیار و کاربرد یکدست و همسان آنهاست که قابلیت انعطاف و گسترش پذیری فوق العاده ای به این زبان می دهد. با پذیرفتن این واقعیت که، به خاطر خصوصیت‌های نهادی، این گونه انعطاف پذیری در زبان فارسی همواره میسر نیست، با این همه، مسؤولیت و رسالت خطیر پیش کسوتان نوواژه سازی در زبان فارسی امروز این است که تا حد وسواس و در نهایت باریک بینی و موشکافی کاربرد یکدست پیشوندها و پسوندها را در ترکیبهای گوناگون واژه ها مراعات کنند تا از هرج و مرج و آشفتگی پیشگیری شود. متأسفانه نمونه های این گونه بی توجهی ها در فرهنگ علوم انسانی فراوان یافت می شود. به منظور پرهیز از درازی کلام، در این جا فقط به معادلهای فارسی پیشوندها و پسوندها اشاره می کنم و از ذکر نمونه های انگلیسی برای هر کدام اجتناب می ورزم.

برابر پسوند بسیار رایج و مهم "ism-"، بیست و سه معادل فارسی در این فرهنگ به کار برده شده است. این احتمال وجود دارد که معادلهای دیگر از چشم من دور مانده باشند. اینها عبارتند از: -پراکنی، -باوری، -انگاری، -گیری، -گرایی، -خواهی، -پروری، -پرستی، -خونی، -وارگی، -دوستی، -گی، -آیینی، -شناسی، -واری، -سروری، -طلبی، -بافی، -بازی، -ی، -شیوه گی، -گوشی، و -بنیادی.

مؤلف فرهنگ علوم انسانی در نوشته بسیار جالب و آموزنده ای به تفصیل درباره معانی و کاربردهای مختلف پسوند "ism-" سخن گفته است.<sup>۲</sup> حاصل سخن ایشان همان است که در بالا گفته شد: از نشانه های گستردگی و کارآیی زبان انگلیسی یکی این است که کاربردهای بسیار متفاوت و بیشمار پسوند "ism-" (و پیشوندها و پسوندهای دیگر) در این زبان، همه به طور مستقل و بدون نیاز به هرگونه توضیح و توجیه، در شکل واژه ای خاص خود معانی کاملاً روشن و آشکار دارند؛ در حالی که زبان فارسی هرگز قابلیت این گونه انعطاف پذیری را ندارد و به جز کاربرد معادلهای مختلف برای این پسوند (و پیشوندها و پسوندهای دیگر) چاره دیگری در زبان فارسی نیست. پذیرش این واقعیت، با این همه، نباید بهانه ای باشد برای ایجاد هرج و مرج در کاربرد معادلهای. تا سرحد امکان باید در یکدستی و همسانی کاربرد این معادلهای کوشا بود. سهل انگاری در کاربرد پیشوندها و پسوندها به بهانه پیروی از «ریخت شناسی» (morphology) خاص زبان فارسی نابه جا و

نا بخشودنی است.<sup>۳</sup>

اگر پسوندهای «- باوری» و «- گرایی» را به عنوان معادل‌های مناسبی برای «-ism» بپذیریم، واژه‌های بسیاری در فرهنگ علوم انسانی را می‌توان به صورت یکدست‌ترو همسان‌تر ارائه داد و تا حد امکان از آشفتگی و بی‌حسابی اجتناب کرد. چند نمونه از معادل‌های فارسی را آن گونه که در این فرهنگ آمده است، همراه با معادل‌های مناسب آنها در داخل پرانتز، ذکر می‌کنم:

humanitarianism = انساندوستی (انسانیت‌گرایی، مشتق از واژهٔ humanity به معنای

انسانیت)

occidentalism = غرب‌آئینی (غرب‌گرایی)

perfectionism = کمال‌طلبی (کمال‌گرایی)

universalism = جهانگیری، جهانروایی (جهانگرایی)

برابر پسوند «-ive» یازده معادل فارسی در این فرهنگ آمده است که عبارتند از: -آنه، -گونه، -گر، -گار، -زده، -زا، -گرانه، -گذار، -ی، -انده، و -گیر.

برابر پیشوند «-sub» هشت معادل فارسی آورده شده است که عبارتند از: زیر-، نیم-، خرده-، فرو-، نا-، پایان-، پاره-، و پیرا-.

برابر پیشوند «-para» پنج پیشوند معادل (پیرا-، فرا-، نما-، باز-، و دُش-) و سه پسوند معادل (-لفزی-، پریشی-، و -نهاد) به کار برده شده است.

نمونه‌های دیگر کاربرد پیشوندها و پسوندها را فهرست وارد زیر می‌آورم. باید توجه داشت که معادل‌های فارسی پیشوندها و پسوندها گاهی جا به جای هم برابر واژه‌های انگلیسی به کار برده شده‌اند:

al- (-گذار، -نما، -دار، -آنه، -ی، -آری)

anti- (ضد-، پاد-، آنتی-، -ستیز، -گریز)

dis- (-نا، -بی-، -باز-، -بد-، -چند-، -زدائی، -آگهی، -پاشی)

hyper- (بس-، -گرافه-، -دیر-، -سخت-، -پرست)

inter- (میان-، درون-، هم-، باز-، نا-)

-ness (-گری، -بندی، -گذاری، -گی، -زائی، -زدگی، -نگی)

non- (-نا، -جُز-، -غیر-، -بی-، -پرهیزی)

post- (پس-، -پشت-، -فوق-، -پسا-، -پی-)

re- (باز-، فرا-، نو-، نا-)

trans- (ترا-، دگر-، فرا-، ورا-)

### معادل‌های زیبا و رسا

نمونه‌های این دسته از معادل‌ها در فرهنگ علوم انسانی بسیار فراوان یافت می‌شود. همان‌طور که در بالا گفته شد، بسیاری از این واژه‌ها در زبان فارسی جا خواهند افتاد و پایدار خواهند ماند. مراجعه‌کننده به این فرهنگ این گونه واژه‌ها را خود به آسانی خواهد یافت.

### معادل‌های زشت و نارسا

تصور من این است که معادل‌های متعلق به این دسته نمایندهٔ خلقِ تجربه‌گر و شاید ماجراجوی مؤلف فرهنگ علوم انسانی هستند که قابلیت شکیبایی و تحمل خواننده را، گاهی تا سرحدّ نهایت، مورد آزمون قرار می‌دهند. این‌طور به نظر می‌رسد که انگیزهٔ اصلی مؤلف در معرفی این گونه واژه‌ها پرهیز از کاربرد معادل‌های شناخته شده در زبان فارسی است. این که آیا چنین نیت و انگیزه‌ای، به خودی خود، ارزشمند و والاست و آیا باید جدّی تلقی بشود بیرون از حوزهٔ این بررسی است. آنچه به نظر من نمایندهٔ کمبود و کاستی این فرهنگ است این است که مؤلف دانشمند، بنا بر احساس مسؤولیت و بر مبنای دو اصلی که در ابتدای این نوشته مطرح شد، می‌بایست معادل‌های رایج و شناخته شده را نیز در کنار واژه‌های نوپرداخته ذکر می‌کرد تا خواننده ناآشنا به این گونه واژه‌ها دچار سردرگمی و ابهام نشود. در نبود فرهنگ فارسی به فارسی برای واژه‌های نو، تلاش خواننده در یافتن معادل‌های فارسی، بدین ترتیب، به کلی به هدر رفته است. وگرنه، ارائهٔ واژه‌های نو و ناآشنا هرگز به خودی خود قابل ایراد نیست؛ گذشت زمان و پذیرش تودهٔ فارسی‌زبانان تکلیف این گونه واژه‌ها را روشن خواهد کرد. همان‌گونه که بنا به گفتهٔ مولف در «درآمد» فرهنگ علوم انسانی اصرار در کاربرد واژه‌های عربی تبارنشانهٔ بیماری «فصل فروشی» است، اصرار در کاربرد واژه‌های نو و ناشناخته، بدون اشاره به معادل‌های شناخته شده و رایج، نیز می‌تواند گواه بر عارضهٔ وخیم‌تر elitism باشد. به هر حال، اگر این گونه ابتلائات در اشکال دیگر نوشتاری قابل تحمل و بخشش باشد، در فرهنگ واژه‌ها به هیچ وجه جا و مقامی ندارد. علاوه بر اینها، هدف از تألیف فرهنگ واژه‌ها نباید تحمیل و دیکته کردن سلیقهٔ خاص مؤلف به خواننده باشد؛ بر مراجعه‌کننده است که بنا بر سلیقه و نیاز زبانی خاص خود معادل مناسب را از میان همهٔ معادل‌های ممکن انتخاب کند. چند نمونه از معادل‌های زشت و نارسا را در این جا ذکر می‌کنم و معادل‌های فارسی آشنا و رایج را، تا آن جا که آگاهی دارم، در داخل پرانتز می‌آورم. خوانندگان فرهنگ علوم انسانی بر حسب

تمايلات زبانی و ادبی خود به طور قطع نمونه های دیگر این دسته از معادلها را در این فرهنگ خواهند یافت.

developmental disorders = نابسامانی بالندگی (اختلال رشدی یا پرورشی)

distinctive qualities = چونی های جدایی بخش (کیفیت های ویژه)

dysphagia = دش-اوباری (اختلال بلع)

free association = یادپیمانی آزاد (تداعی معانی)

golden age = روزگار زرین (عصر طلایی)

graduate = مدرسه دیده، آموزش دیده (فارغ التحصیل)

hypersomnia = بس خُسی (پُرخواهی یا زیادخواهی)

information feedback = بازخوراند آگهانش ها (؟)

legible = بازخوانش پذیر (خوانا)

mainland = زمینلاد (؟)

malformed = دژ دیسه (بدشکل، کج شکل)

reactivation = کُنشگر سازی دوباره (بازجنباندن، دوباره به کار انداختن)

sexualized = سکسانیده (؟)

برخی از معادل های متعلق به این دسته حتی به صورت اصلی انگلیسی نیز بی معنا به نظر می رسند. روشن نیست که این واژه ها را مؤلف از کدام منبع به دست آورده و نیت او از ذکر این ترکیب های مهجور و نا آشنا چه بوده است. از این جمله اند:

anal sadism = سادیسم دوران نشینی (۱)

instrumental conditioning = بازبندان هدفدار

sexual communism = کمونیسم سکسی (۱)

social atom = اتم اجتماعی

structural unemployment = بیکاری ساختاری

subtest = پاره تست

symptomatic bearer or wearer = درد - نشاندار

sympathetic induction = انگیزش همدلی

teaching machine = ماشین آموزشی

social metabolism, anabolism, or catabolism = سوخت-و-ساز اجتماعی،

آنا بولیسم و کاتا بولیسم اجتماعی



ترکیب واژه آخری به کلی بی معنا و نارسا به نظر می رسد و اصل و نسب و جنبه کاربردی آن به هیچ وجه برای من روشن نیست. متابولیسم (سوخت و ساز) یکی از اساسی ترین پدیده های فیزیولوژیکی در موجودات زنده است که آنا بولیسم و کاتا بولیسم، به ترتیب، نماینده جنبه های سازنده و مخرب این پدیده هستند. ترکیب این اصطلاح فیزیولوژیکی خالص با مفهوم «اجتماعی» به کلی مهمل و بیمعناست. این واژه ترکیبی در فرهنگ عظیم «وبستر» و فرهنگ *The American Heritage*، که این دومی مرجع اصلی مؤلف بوده است، یافت نمی شود. حتی اگر این ترکیبهای مهجور را مؤلف فرهنگ علوم انسانی در جایی دیده باشد، ذکر آنها در یک فرهنگ بسیار محدود چند هزار واژه ای به کلی نامربوط و نالازم است. اگر کسی این گونه اصطلاحات را در فرهنگهای نیم میلیون واژه ای، که حاصل کوشش دوست و هشتاد و هشت کارشناس است، پیدا نکند، احتمال این که در جستجوی آنها به فرهنگ علوم انسانی رجوع کند بسیار اندک است.

#### معادل‌های مغشوش و مغلوط

در این دسته، اشاره به مواردی است که برابر واژه های انگلیسی با معانی متفاوت، مؤلف معادل فارسی یکسانی آورده است و یا اشاره به معادل‌هایی است که جزئی از ترکیب آنها در موارد مختلف ناهمسان به کار برده شده است. نمونه های زیر از این دسته اند:

«دریافت» معادل apprehension و comprehension.

«وهم» و «وهم زدگی» برابر illusion، hallucination، و delirium. این اصطلاحات روانپزشکی معانی به کلی متفاوتی دارند و معادل «وهم زدگی» برابر هر سه آنها برای یک کارشناس یا مترجم کاملاً بیفایده است.

«میانگین» معادل average، mean، median، middle. این اصطلاحات روش اندازه گیری و معانی آماری به کلی متفاوتی دارند و از واژه های بسیار ابتدائی و رایج در کاربرد علم آمار هستند.

«ساز و کار» معادل mechanism و defense.

«زود رس» معادل premature و early.

«آزمایشی» و «آزمایشگری» هر دو برابر experimental. مثل این است که مؤلف مطمئن نیست کدام وجه درست است.

«همجنس گرا» معادل homosexual که برابر درستی است. اما «دگرجنس خواه» معادل heterosexual؛ چرا نباید گفت «دگرجنس گرا»؟

«روح القدس» برابر Holy Spirit، اما «بارگاه قدس» به جای «بحر القدس» معادل

## . Holy Sea

«درآمد» معادل introduction و overture ، prologue .

«گونه» و «سِنخ» برابر type ، اما «تیپ های خرد ورز» معادل rational type ؛ چرا نباید گفت «گونه ها یا سِنخهای خردورز»؟

«ملت باوری» معادل nationalism (شاید «ملیت باوری» درست تر باشد) ، اما «ملت پرستی» برابر ultranationalism که معادل درستش «ملیت باوری افراطی» ست .

«ماشین ناشناس پرنده» برابر UFO . اما « بشقاب پرنده» معادل unidentified flying object . این هر دو واژه یکی هستند و UFO فقط شکل مخفف این دو است .

«شتاب» برابر acceleration ، velocity ، momentum . این اصطلاحات علم فیزیک تعریفها، روشهای اندازه گیری، و معانی متفاوتی دارند و معادل «شتاب» برای هر سه آنها به کار کارشناسان فن نمی خورد .

«گونه نما» و «سِنخ نما» معادل typical . اما «ناتیپیک» برابر atypical ؛ چرا نباید گفت «ناگونه نما» یا «ناسِنخ نما»؟

«شرق شناسی» برابر orientalism («-شناسی» معادل «-logy» در زبان فارسی جا افتاده است، بنابراین «شرق شناسی» برابر orientology باید باشد و «شرق گرایی» معادل orientalism) ، اما «غرب آئینی» معادل occidentalism (به جای «غرب گرانی» .

این پیشنهاد با توجه به این واقعیت ارائه می شود که یک صد سال است در زبان فارسی «شرق شناسی» برابر orientalism به کار می رود .

«کنش پذیر» و «بی کنش» هر دو معادل passive .

«جامعه گریز» و «مردم گریز» برابر antisocial ، asocial . «ضد اجتماعی» برابر مناسب تری برای antisocial است .

مؤلف فرهنگ علوم انسانی در پاسخگویی به نقدی بر این کتاب به درستی نوشته است که گذاشتن یک واژه فارسی برابر چند واژه انگلیسی هم معنا اشکالی ندارد . نمونه هایی که در بالا آورده شد از این گونه نیستند زیرا واژه های انگلیسی معانی همسانی ندارند و به کار بردن معادل فارسی واحدی در برابر آنها اشتباه و گمراه کننده است .

معادل های ناکامل یا نادرست

با وجود آن که مؤلف فرهنگ علوم انسانی در «درآمد» این فرهنگ بارها اشاره کرده است که این فرهنگ مختص واژه های مربوط به علوم انسانی ست، با این همه، در متن واژه نامه معادل های بسیاری برابر واژه های مصطلح در علوم دیگر نیز آورده است . اکثریت

قریب به اتفاق معادلهای نادرست برابری این دسته از واژه‌ها هستند. آشکار است که تخصص و قدرت مؤلف در علوم انسانی است؛ نیت او از ذکر واژه‌های مربوط به علوم دیگر و آوردن معادلهای فارسی آنها، و بدین ترتیب ایجاد کم و کاستی در این فرهنگ، روشن نیست. به چند نمونه از معادلهای متعلق به این دسته در زیر اشاره می‌کنم:

مؤلف در برابر واژهٔ nutrition معادلهای «غذا، خوراک، خورش مایه» را قرار داده است که به هیچ وجه معنای درست این واژه را نمی‌رساند. nutrition به معنای فرآیندی است که به وسیلهٔ آن یک موجود زنده به منظور پیشبرد رشد و یا ترمیم اندامها و بافتهای آسیب دیده یا کوفته، مواد غذایی را به کار می‌گیرد و در می‌آمیزد. بدین ترتیب، «غذا، خوراک، و خورش مایه» جزء مایه‌های فرآیند nutrition هستند، نه خود آن فرآیند. بهترین معادل این واژه همان «تغذیه» است. از این رو، معادل nutritious واژهٔ «مغذی» است نه «غذا دهنده، خوراکی، غذایی» و معادل malnutrition «سوء تغذیه، بدی تغذیه» است نه «بد غذایی و بد خوراکی». این که این معادلهای عربی هستند و از این رو، تحمل‌ناپذیر و زیانبخش، بحث جداگانه‌ای است. واقعیت این است که تا زمانی که معادل رسا و گویایی برای این واژه و مشتقات آن پیدا نشده چاره‌ای به جز کاربرد «تغذیه» نیست.

«تورم» معادل درستی برای inflation است ولی معادل «آماس» برای این واژه به کلی نادرست است. «آماس» معادل inflammation است که یک پدیدهٔ پزشکی است، در حالی که «تورم» یا inflation پدیده‌ای است اقتصادی و مالی. بدین ترتیب، اصطلاح deflation که معکوس inflation است معادل «تورم کاهی» باید باشد نه «آماسکاهی».

interstitial اصطلاح پزشکی دیگری است مربوط به رشته‌های تشریح و آسیب‌شناسی و به معنای «میان شبکه‌ای» نه «شکاف انداز». توضیح بیشتر در این زمینه نیازمند زمان و فضای دیگری است.

معادل بسیار رایج و شناخته شدهٔ hypertension «پرفشاری خون» یا «ازدیاد فشار خون» است نه «بس تشی». پیشوند «بس-» که مؤلف در برابر «hyper-» به کار برده است در نگاه اول مفهوم «کافی» را به ذهن می‌آورد؛ پیشوندهای «پر-» یا «زیاد-» در برابر «hyper-» رساتر هستند. از اینها گذشته، حتی مردم کوچک و بازار که احتمالاً هرگز نیازی به فرهنگ واژه‌ها ندارند با معنای «فشار خون» کاملاً آشنایی دارند و هیچ‌گونه لزومی به واژه‌سازی در این مورد نیست. به علاوه، برگرداندن تحت اللفظی tension به «تش» در مورد اصطلاح hypertension به کلی خطاست و نمونهٔ ناآگاهی مؤلف در مورد

معنا و مفهوم واژه های علمی جدا از علوم انسانی ست. اگر مؤلف آوردن این گونه واژه ها را لازم می دانست، صلاح این بود که با کارشناسان فن مشاوره می کرد.

معادل درست برای واژه diagnosis «تشخیص» است نه «بیماری شناسی». «تشخیص» فرآیندی ست که به وسیله آن بیماریها شناخته و از هم تمیز داده می شوند. به علاوه، برای ترجمه این جمله بسیار ساده: "what is your diagnosis?"، معادل «بیماری شناسی» کاربرد پذیر نیست.

diurnal به معنای «روزانه»، معکوس «شبانه»، است نه «روز به روز».

معادل «خود گرفتاری» برابر egomania آن چنان درست و رسا نیست؛ معادلهای «جنون خود مداری، خود پرستی، یا خودخواهی» رساتر و درست تر هستند.

examinee یعنی «شخصی که امتحان می شود» یا «امتحان شونده»، نه «امتحانی» که به معنای «چیزی ست که امتحان می شود».

lecture معادل «سخنرانی» ست نه «کنفرانس» که به کلی معنای متفاوتی دارد.

مؤلف در برابر median range معادل «میان مدت» را آورده است، در حالی که مفهوم «مدت» در واژه range مستتر نیست. شاید «میان دامنه» درست تر باشد.

معادل تک «نمره» برای score به کلی نارسا، نادرست، و نا کامل است. حداقل یازده معنا و کاربرد مختلف برای این واژه وجود دارد که «نمره» (number) یکی از آنها نیست. از جمله معانی این واژه است: شکوه و شکایت، نتیجه نهایی بازی یا مسابقه، رتبه و نتیجه حاصل از امتحان، و موسیقی متن فیلم یا نمایش.

«پیش پایان» معادل semifinal آورده شده است. پیشوند "semi-" به معنی نیم یا نیمه است. بنا بر این معادل درست این واژه، «نیمه نهایی» ست. بدین ترتیب، اصطلاح semifinalist به معنی شخصی ست که به مرحله نیمه نهایی رسیده باشد، نه «پیش پایانی». معنی دیگر پیشوند "semi-" «دوبار» است فرضاً در واژه semiannual معادل «دو بار در سال».

«اقلیم اجتماعی» معادل رسا و زیبایی برای social climate نیست؛ «جو اجتماعی» شاید معادل بهتری باشد.

مؤلف، standard error را به طور کاملاً تحت اللفظی به معنای «خطای همیشگی» برگردانده است. این واژه ترکیبی اصطلاح بسیار رایج و اساسی در علم آمار است با فرمولی مشخص برای اندازه گیری و معنایی بسیار خاص. تا وقتی که معادل رسا و مناسبی برای آن توسط کارشناسان علم آمار و سا پر علوم پیدا نشده، باید همان واژه انگلیسی را

به کار برد تا کسانی که با این مفهوم آماری سر و کار دارند در ارتباط با سایر کارشناسان فن گرفتار ابهام نشوند.

«ذوق ویز» یکی از معادلهای درست برای amateur می تواند باشد ولی حق مطلب را ادا نمی کند، زیرا این واژه همچنین به معنای «غیر حرفه ای» در مقابل «حرفه ای» (professional) است.

برای واژه acute معادلهای مختلف ذکر شده به جز معادل «حاد» که تنها کاربرد این واژه در علم پزشکی ست.

«دارو طلبی» معادل نادرستی برای drug tolerance است؛ tolerance در این زمینه به معنای کاهش فزاینده حساسیت در برابر اثرات داروهاست که در نتیجه مصرف طولانی آنها پیدا می شود. شاید «تاب آوری دارویی» معادل رساتری باشد.

euphemism در حقیقت به معنای «خوش بیانی» یا «خوش زبانی» نیست، بلکه اشاره به کاربرد واژه ها یا عبارتهایی ست با معانی یکسان که کمتر جنبه مستقیم، ناخوش آیند، یا توهین آمیز دارند. فرضاً کاربرد «از دنیا رفتن» به جای «مردن». ممکن است آدم خوش زبان یا خوش بیان به هیچ وجه رعایت euphemism را نکند. برعکس، رعایت euphemism مستلزم خوش بیانی یا خوش زبانی نیست. معادل «حُسن تعبیر» برای این واژه در فارسی به کار رفته است، ولی این معادل نیز آن چنان رسا و دقیق نیست.

feeble به معنای «ضعیف، نحیف» است نه «کُند» (slow).

«نهایی» (final, ultimate) معادل درستی برای marginal نیست.

«بازگمارش» شاید معادل درست تری برای reappointment باشد تا «بازبخشیدگی».

survivor معمولاً در زبان انگلیسی به کسی اطلاق می شود که از حادثه ای جان به در برده باشد، در حالی که «بازمانده» کسی ست که پس از مرگ خویشان نزدیک باقی مانده باشد. بدین ترتیب «جان به در برده» یا «زنده مانده» معادلهای رساتر و دقیقتری برای این واژه هستند.

گرچه «سرنوشت و قسمت» معادلهای weird هستند ولی کافی نیستند، زیرا معادلهای رایج تر و مرسوم تری برای این واژه وجود دارد نظیر «غیرعادی»، «عجیب و غریب»، «شور» و «رازناک».

در پایان به دو نکته دیگر نیز باید اشاره کنم:

۱- از آن جا که سرچشمه و خاستگاه فرهنگ علوم انسانی زبان انگلیسی ست، و بنا بر

دو اصلی که در ابتدای این بررسی به عنوان پایه های سنجش این فرهنگ ذکر شد، تلفظ واژه ها و اصطلاحات انگلیسی که قابل برگرداندن به فارسی نیستند باید کاملاً درست و رسا نوشته شده باشد. هیچ گونه لغزش و سهل انگاری در این امر بسیار ساده، و در عین حال ضروری، پذیرفتنی و بخشودنی نیست. متأسفانه، این نکته در مواردی چند در این فرهنگ رعایت نشده است. چشمداشت به جای خواننده آگاه از یک فرهنگ انگلیسی به فارسی این است که در آن دقت و سواس آمیز در تلفظ واژه های انگلیسی به کار رفته باشد. نمونه های زیر را به عنوان شاهد می آورم:

تلفظ درست robot «روبات» است نه «روبوت».

در زبان انگلیسی اصطلاحی با تلفظ «یوفو» وجود ندارد. تلفظ درست UFO «یو. اف.

او» است.

taboo باید «تبو» تلفظ بشود نه «تابو».

«آفرو» تلفظ درست afro ست نه «آفرو».

۲- در مورد واژه های انگلیسی که معادل فارسی برای آنها وجود ندارد، و یا حداقل در فرهنگ علوم انسانی به معادلهای آنها اشاره نشده، و فقط به خط فارسی نوشته شده اند، مؤلف باید به طور مختصر معنای آنها را برای مراجعه کننده توضیح بدهد، وگرنه ذکر مجدد آنها به خط فارسی به کلی بیهوده است و نیاز خواننده را جوا بگو نخواهد بود. تلاش مراجعه کننده در جستجوی معنای یک کلمه، بدین ترتیب، کاملاً بی پاداش و عبث خواهد بود. به عنوان نمونه اشاره می کنم به واژه taboo که معادل «تابو» در برابرش گذاشته شده (بگذریم که تلفظ صحیح این واژه «تبو» ست)، یا واژه totem که مقابلس «توتم» آورده شده. روشن نیست که اگر مؤلف نیت توضیح و توجیه این واژه ها را نداشته، بر مبنای چه دلیل و منطقی ذکر مجدد آنها را به خط فارسی لازم دانسته است. هزاران واژه از این گونه در فرهنگهای انگلیسی به انگلیسی یافت می شوند که معادل انگلیسی ندارند و به تلفظ اصلی به خط انگلیسی آورده شده اند، منتها با توضیحات کامل برای خواننده احتمالی. باز هم به این نکته بسیار ساده و در عین حال اساسی اشاره می کنم که غرض از تألیف فرهنگ واژه ها، باید تا حد امکان، بر آوردن همه نیازهای زبانی مراجعه کننده باشد.

اشاره آخرین من این است که مؤلف فرهنگ علوم انسانی معادل انگلیسی Dictionary

for Human Sciences را در برابر عنوان فارسی این کتاب آورده است، در حالی که «علوم انسانی» در متن این فرهنگ معادل humanities آمده است که معادل کاملاً رسا و درستی ست. به علاوه، ترکیب human sciences در این فرهنگ وجود ندارد. بدین ترتیب،

روشن نیست که چرا معادل زیبا، رسا، و درستِ "Dictionary for Humanities" به کار برده نشده است.

امیدوارم که نکته های یاد شده در این بررسی در بهبود چاپهای بعدی این فرهنگ بسیار سودمند و با ارزش مفید باشد.

سین سینائی، اوهایو

پانویسها:

۱- *Webster's Third New International Dictionary of the English Language Unabridged*, Springfield, Massachusetts, U.S.A., 1986.

۲- مجله جهان کتاب، تهران، سال دوم، شماره ۱۵ و ۱۶، ص ۴.

۳- داریوش آشوری، بازاندیشی زبان فارسی، تهران، ۱۳۷۲، بخش «بسوند ایسم و مسأله برابری برای آن در فارسی»، ص ۵۳-۷۰.

بال اسپراکمن

عبدالهادی حائری

آنچه گذشت... نقشی از نیم قرن تکاپو

تهران: انتشارات معین، ۱۳۷۲

صفحات: ۵۵۲

رویارویی یک شهروند معمولی با دورویة ایران شناسی امریکا

در سال ۱۳۷۲ کتابی به نام آنچه گذشت... نقشی از نیم قرن تکاپو به قلم مرحوم دکتر عبدالهادی حائری انتشار یافت.<sup>۱</sup> این نوشته شرح حالی ست از شخصی به نام «امید» که به قول نویسنده «یک شهروند معمولی» ست که در جوانی به عنوان شاگرد کارگاه شعربافی کار می کرد و سرانجام پس از چیره شدن بر سختیهای فراوان استاد یار موقت در یکی از مهمترین دانشگاههای امریکا گشت. پیام داستان شگفت انگیز امید بسیار ساده است: راز موفقیت در زندگی پول و پارتی بازی نیست بلکه پشت کار و اعتماد به نفس است. در پیشگفتار آنچه گذشت دکتر حائری هدف کتاب را این طور شرح می دهد:

این کتاب به جوانانی که می پندارند تا وسایل مادی و اطمینان بخش کار پیشاپیش فراهم نشود موفقیت به دست نمی آید، آشکارا نشان می دهد که آنان اندیشه درستی ندارند زیرا تنها ضامن

کامیابی انسانها باور داشتن به درستی راه، تلاش پیگیر در راه دستیابی به هدف، رایزنی با افراد درست اندیش و نیکخواه، بی‌اعتنایی به سخنان ناامیدکننده افراد بدخواه، و ستیز پیگیر، ولی آرام با موانعی است که در راه پدیدار می‌گردد.<sup>۱</sup>

با این که این پیام بارها در کتاب بازگومی‌گردد، آنچه گذشت تنها داستانی عبرت‌انگیز نیست. کتاب ترجمه احوال مرحوم دکتر حائری‌ست که نه فقط از زندگی و کار وی سخن به میان می‌آورد بلکه اهم رویدادهای سیاسی و اجتماعی ایران در نیم قرن گذشته را به ترتیب تاریخ وقوع روایت می‌کند. پس آنچه گذشت هم تمثیلی و هم تاریخی و گاهی هم «رمانی آکلی»<sup>۲</sup> (roman à clef) است که به نظر این نگارنده، علاوه بر حادثه‌ها و جریانهای تاریخ ایران معاصر، جنبه‌های ایران شناسی امریکایی را نیز با سادگی و رک‌گویی کم‌نظیری مورد بررسی قرار می‌دهد.

نیمه اول داستان امید، در ایران نیم قرن گذشته رخ می‌دهد. این قسمت کتاب از هویت یافتن امید حکایت می‌کند. گاهی بحران هویت امید به اوج می‌رسد چنان که وقتی «اقدام به خودکشی» می‌کند و گاهی هم امید می‌تواند بر بدبینی پدر و برادرش نسبت به او غلبه کند. وی علی‌رغم اصرار پدرش که امید را کودن می‌داند «دروس آخوندی» خود را ادامه نمی‌دهد و کار نساجی را دنبال می‌کند. اما دیری نمی‌گذرد که از شغلهای «غیر آکادمیک» ناراضی می‌گردد و دوباره به دنیای مطالعه و پژوهش روی می‌آورد. برای امید روشن می‌شود که تاریخ نویسی با روحیه اش از همه کارهای دیگر بیشتر هماهنگ است. امید صاحب قلم نیرومندی می‌گردد و پس از چاپ شدن بعضی از مقالاتش در روزنامه قانون (چاپ قم) اعتماد به نفسی به دست می‌آورد.

اما آنچه گذشت، تنها شرح حالی از «یک شهروند معمولی» نیست. امید، یعنی مرحوم دکتر حائری، نوه آیت الله حاج شیخ عبدالکریم حائری‌ست و بنا بر این عادی بودن وی بعید به نظر می‌آید. خویشاوندی امید با یکی از برجسته ترین پیشوایان مذهب شیعه بر هیچ کس پوشیده نیست و همچنین نزدیکی وی با علمای بزرگ آن زمان گاهی سدهایی را در راه پیشرفت وی از میان بر می‌دارد. علاوه بر این، یکی از مقالات امید به استناد فتاوی‌جد نامدارش بی‌دیانت بودن یکی از زمینداران قم را به اثبات می‌رساند.<sup>۳</sup> داستان امید نیز بارها از سر حد مرسوم شرح حال نویسی می‌گذرد و وارد زمینه فلسفه و روش تاریخ نویسی می‌شود. نویسنده برای کسانی که می‌خواهند تاریخ دوره مصدق و کارکردهای سید حسن مدرس را بازنویسند این نصیحت را دارد که:

با پسته است که پژوهشهایی عین‌گرایانه، نقادانه و همه‌سویه از همه تکاپوهای سیاسی مدرس از نو



چهره بندد. کسی که در این زمینه خامه بر دست می‌گیرد باید باورهای کلامی، مذهبی، نژادی و مسلکی را با آنچه به راستی در تاریخ رخ داده است درنیا میزد و آن باورها را که ریشه در ارزش‌هایی ویژه دارد، ضمن پاسداری از آنها بر رویدادهای تاریخ گذشته حاکمیت نبخشد.<sup>۵</sup>

دکتر حائری نیز در این «شرح حال» در مورد پیدایش و تحول اندیشه بنیادی که تم زندگی پژوهشی وی شده است، یعنی دو ویژگی ذاتی و متقابل فرهنگ فرنگی - از یک سو استعمار، و از سوی دیگر کارشناسی - سخن به میان می‌آورد. وی این اندیشه را قبلاً در کتاب نخستین رویاروییهای اندیشه گران ایران با دوریه تمدن بورژوازی غرب بسط داده بوده است.

معمولاً نویسندهٔ رمان اکتلی بیشتر اسمهای اشخاص واقعی را (به جز افرادی که آن قدر سرشناسند که پنهان نگهداشتن هویت آنان فایده ندارد) نمی‌برد بلکه اسمها را یا تغییر می‌دهد و یا اصلاً نمی‌گوید. بدین جهت است که برخی از اشخاص آنچه گذشت به نام حقیقی خود معرفی می‌گردند؛ به عنوان مثال می‌توان رضاشاه را که «مردان را به پوشیدن کلاه لگنی وا داشت و... بی‌حجابی را برای زنان امری اجباری اعلام کرد»<sup>۶</sup> و مرتضی مطهری را که استاد منطق امید در دانشگاه تهران بود<sup>۷</sup> نام برد. بعضی آدمها، مانند خود قهرمان داستان، نامهای مستعار دارند و بسیاری دیگر، مانند تقریباً همهٔ ایران شناسان بیگانه در کتاب، بی‌نام می‌مانند.

نخستین رویارویی امید با ایران شناسی امریکایی در کانادا اتفاق می‌افتد. وی در ۱۳۴۹ خورشیدی (۱۹۷۰م) به عنوان دانشجو و مربی وارد دانشگاهی به نام «مؤسسه آموزشی» یا «مدرسه» در یک شهر بی‌نام کانادا شد.<sup>۸</sup> دکتر حائری در وصف این مؤسسه می‌نویسد:

... مدرسهٔ یاد شده با ایران پیوند نزدیک فرهنگی برقرار کرد و با شاه و دولتهای وقت ایران همواره کم و

بیش در ارتباط، و عامل بنیادی ارتباط یکی از استادان دانشگاه تهران بوده است.<sup>۹</sup>

از این وصف معلوم می‌شود که مؤسسه آموزشی امید دانشگاه مک گیل (واقع در مونترال، کانادا)<sup>۱۰</sup> بوده است و استاد دانشگاه دکتر مهدی محقق. دکتر حائری نقش مؤسسه آموزشی امید را نیز در برگزاری «جشنهای دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی» شرح می‌دهد در ضمن آن، نام رییس مدرسه را فاش نمی‌کند ولی در عین حال یک ایران شناس ایرانی مقیم امریکا را اسماً می‌شناساند:

... دولت ایران و دست اندرکاران درباری به یک رشته از تکاپوهای کشورهای غربی دست زدند،

و با نشان دادن فیلم و سازمان دادن نما یسگاه و برقراری سخنرانی، فرمانروایی محمد رضا شاه را در

ایران نیرو می بخشیدند. درست در همین پیوند بود که رییس مدرسه امید در آن سال (۱۳۵۲/۱۹۷۳) درگیر شد و شماری از کسانی را که با دولت ایران در پیوند بودند - مانند استاد احسان یارشاطر - بدان جا فرا خواند و برای آنان سخنرانی‌هایی سازمان داد.<sup>۱۱</sup>

گویا دکتر یارشاطر یکی از آن کسانی است که پنهان کردن هویت آنان فایده ندارد.

دومین رویارویی مهم امید با ایران شناسی امریکایی پس از استخدام شدن او به عنوان استادیار دانشگاه واقع در «شهر کوچک شمال کالیفرنیا» رخ داد. به جای اسم حقیقی دانشگاه، نویسنده همیشه به بیان غیر مستقیم توسل می جوید تا هویت آن مؤسسه آموزشی را پنهان بدارد. اما باز هم روش توصیف دکتر حائری از آن دانشگاه که به قول او «یکی از مهمترین» و «پرآوازه ترین دانشگاههای امریکا» در «کرانه های اقیانوس آرام» است هویت آن را معلوم می گرداند. حتی خواننده ای که با مؤسسات آموزشی امریکا زیاد آشنایی نداشته باشد می داند که این دانشگاه جز دانشگاه کالیفرنیا در شهر برکلی<sup>۱۲</sup> نیست.

توقعات قهرمان آنچه گذشت از محیط کار و فرهنگ بالای برکلی به جا بود. در دهه ۱۹۶۰-۱۹۷۰ هم دانشگاه برکلی و هم شهر اطراف آن به عنوان «مهد جنبش آزادی سخن» شهرت یافته بود. وقتی که امید مشغول گذراندن دوره فوق لیسانس در دانشگاه مک گیل بود، با یکی از استادان برکلی که مانند وی در زمینه تاریخ ایران در اواخر دوره قاجار و دوره مشروطیت مطالعاتی داشت («پیوند علمی») برقرار کرده بود.<sup>۱۳</sup> علاوه بر این کلاسهای زبان فارسی در سطوح گوناگون دانشگاه برکلی مرتباً دایر می شد و کتاخانه دانشگاهی تعدادی از کتابهای مورد نیاز پژوهشی امید را دارا بود. ولی دیری نگذشت که امید پی برد برکلی ارض موعود علمی نیست. زیرا چند سالی پیش از آمدن او به دانشگاه، ستیزهای سیاسی هوای فکری بخش شرق شناسی آن را آلوده ساخته بود:

رفته رفته امید دریافت که محیط گروه مطالعات خاورمیانه دانشگاه بزرگ شمال کالیفرنیا یکی از مسمومترین محیطهای آکادمیک جهان است. نخست آن که یهودیان، به ویژه صهیونیستها، دست بالا را داشتند. نفوذ و قدرت آنها تا جایی بود که عربهای غیر صهیونیست را در عمل تابع خود ساخته بودند.<sup>۱۴</sup>

باعث دیگر آلودگی محیط علمی برکلی همان استاد ایران شناس - اسلام شناسی بود که امید با او هم رشته بود. دکتر حائری اسم این استاد را نمی برد اما در عین حال می نویسد که وی «کسی بود که ۱۳ سال پیش از نخستین دیدار امید با او، در انگلستان به مذهب حنفی درآمد بود»،<sup>۱۵</sup> از این سخن روشن است که استاد ایران شناس - اسلام

شناس پروفیسور حامد الگار (Hamid Algar) است. با وجود این که امید با پروفیسور الگار دوست بود و الگار او را به برکلی دعوت کرده بود، به عللی او نمی خواست میان دانشگاهیان بخش شرق شناسی دانشگاه یکی از هواخواهان الگار شناخته شود. الگار با صهیونیستها میانه ای نداشت و بنا بر این نزدیکی آشکار با او در محافل دانشگاهی امکان تمدید قرارداد استادیاری امید را به خطر می انداخت. افزون بر این الگار سخت ضد شیعه بود و «در نشستهای ایرانیان به سود ابوبکر و چهره های دیگری به مانند او سخن می گفت.»<sup>۱۶</sup> گویا حنفی متعصب بودن الگار شکاف مسلکی میان او و امید را بیشتر کرد.

ایران شناسی که بیش از همه ایران شناسان دیگر خشم دکتر حائری را بر می انگیزد پروفیسور نکدی (Nikki R. Keddie) (استاد دانشگاه کالیفرنیا در لوس آنجلس) است. پروفیسور کدی تنها ایران شناسی ست که در کتاب همیشه به اسم حقیقی خود معرفی می گردد و با عباراتی تند و بی پرده مانند «یکی از استادان پر آوازه ولی نادان و نا آگاه رشته ایران شناسی-اسلام شناسی»<sup>۱۷</sup> و یا «همان خانم استاد پر آوازه ای که به همان اندازه آوازه اش، مغزش از دانش تهی»<sup>۱۸</sup> شناخته می شود. در ۱۹۷۴ نتیجه رویارویی امید با ایران شناسی پروفیسور کدی در مجله دنیای اسلام به چاپ رسید.<sup>۱۹</sup> امید به تشویق مدیر دنیای اسلام، پروفیسور ا. اشپیز (O. Spies) کتاب کدی را به نام سید جمال الدین الافغانی: شرح حالی سیاسی<sup>۲۰</sup> بررسی کرد. با وجود این که بررسی دکتر حائری، روی هم رفته مثبت به نظر می آید،<sup>۲۱</sup> پروفیسور کدی از نقد وی آن قدر ناراضی شد که سخت بر نویسنده آنچه گذشت تاخت و در نامه ای به مدیر مجله هشدار داد که «نویسنده نقد، یک استاد رسمی قطعی دایمی دانشگاه نیست و شغل وی در دانشگاهش موقتی ست».<sup>۲۲</sup>

به دیده دکتر حائری ایران شناسی پروفیسور کدی پدیده متناقضی بود. از طرفی کدی، به عنوان استاد دائم رسمی قطعی یکی از معتبرترین دانشگاههای امریکا کار می کرد، و نیز مؤلف یا ویراستار شماری از مقاله ها و کتابها بود. از طرف دیگر مطالعات دکتر حائری / امید در مورد پژوهشهای پروفیسور کدی وی را به این نتیجه رسانده بود که استاد «پر آوازه»، با زبان فارسی و عربی به قدر کافی آشنا نیست و، بدتر از آن، «از طریق استعمار دانشجویانش»<sup>۲۳</sup> تحقیقات خود را انجام می دهد. نا بر ابری میان شهرت پروفیسور کدی، جا و مقام بلند او، و عدم صلاحیتش این درس دماغ سوزاننده را درباره ایران شناسی امریکایی به گوینده داستان امید آموزاند که «حتی در دانشگاههای بسیار مهم امریکا مانند دانشگاه کالیفرنیا در لوس آنجلس می توان عمری با بی دانشی طی کرد ولی همزمان،

آوازه ای جهانی در زمینه دانش داشت».<sup>۲۰</sup>

برای دکتر حائری پروفیسور کدی تنها استاد ایران شناسی دانشگاه کالیفرنیا نیست. زندگی و کار علمی او نمونه ای ست از آن رفتار خودخواهانه که پیام اساسی کتاب آنچه گذشت را (یعنی باور داشتن به درستی راه و تلاش پیگیر در راه دستیابی به هدف تنها ضامن کامیابی انسانهاست) به شک می اندازد. دورویی و تزویر بنیادی که دکتر حائری شخصاً در شرق شناسی ینگی دنیا مشاهده و تجربه کرد، اثر پابرجایی بر روحیه او گذاشت. شاید از این روست که از پروفیسور کدی برخلاف ایران شناسان دیگر بدون پرده بارها در کتاب آنچه گذشت یاد می شود. و اما مهمتر از این سرگذشتهای ناگوار دکتر حائری در جهان ایران شناسی امریکا نیز انگیزه نوشتن کتاب دیگری بود به نام نخستین رویاروییهای اندیشه گران ایران با دورویة تمدن بورژوازی غرب. کتاب مذکور، برخلاف آنچه گذشت به صورت رمان نوشته نشده است بلکه به شیوه «تاریخ اندیشه»<sup>۲۱</sup> هاست. در مقدمه آن دکتر حائری می نویسد:

ویژگیهای حاکم بر محیطهای آموزشی، دانشگاهی، پژوهشی و علمی کانادا و امریکا سبب شد که بیش از پیش نسبت به سرشت دورویی تمدن بورژوازی غرب بیندیشم و در فرجام بر آن شدم که آن دورویه را در پیوند تنگاتنگ با یکدیگر در مورد جهان اسلام و ایران بررسی کنم.<sup>۲۲</sup>

در نخستین رویاروییهای اندیشه گران ایران با دورویة تمدن بورژوازی غرب از عکس العملهای رجال دوره صفوی و قاجاریه مانند اوروج بیات (دون ژوان ایرانی)، محمد هاشم الحسینی رستم الحکما، آقا احمد کرمانشاهی، و محمد ندیم بارفروشی سخن به میان می آورد و نیز عقاید مجتهدان آن زمان چون شیخ جعفر نجفی کاشف الغطاء، ملا احمد نراقی، و سید جعفر کشفی را درباره استعمار و نوآوریهای غرب مورد بررسی قرار می دهد.

با داستان امید، مرحوم حائری پژوهشهای خود را در زمینه برخورد دانشمندان ایرانی با غرب به دهه هفتاد قرن بیستم رسانیده است. وی به عنوان فرزند دختری آیت الله عبدالکریم حائری به آن گروه اندیشه گران مسلم شیعیه تعلق داشت که باورها و افکارشان را راجع به غرب به رشته نگارش کشیدند. وی همچنین به عنوان تاریخ نویسی پندارگرا مانند رستم الحکماء برخوردارها و واکنشهای خویش را در برابر ایران شناسی امریکا در رمان اکلای گنجانده است.

یادداشتها:

- ۱- یادبودی از نویسنده کتاب در کلاک شماره ۴۱ (مرداد ۱۳۷۲، ص ۲۴۸-۲۴۹) چاپ شد.
- ۲- آنچه گذشت، ص ۷.
- ۳- roman à clef داستانی ست که واقعیت را به لباس قصه روایت می کند.
- ۴- آنچه گذشت، ص ۱۱۳.
- ۵- همان، ص ۱۴۳.
- ۶- همان، ص ۱۵.
- ۷- همان، ص ۲۷۵.
- ۸- همان، ص ۴۳۲، ۴۳۳.
- ۹- همان، ص ۴۳۳.
- ۱۰- McGill University, Montreal.
- ۱۱- آنچه گذشت، ص ۴۳۳.
- ۱۲- University of California at Berkeley.
- ۱۳- آنچه گذشت، ص ۴۵۷.
- ۱۴- همان، ص ۴۶۹.
- ۱۵- همان.
- ۱۶- آنچه گذشت، ص ۴۶۹.
- ۱۷- آنچه گذشت، ص ۴۷۷.
- ۱۸- همان، ص ۴۷۹.
- ۱۹- *Die Welt des Islams*, XV, 1-4, 1974, pp. 261-62.
- ۲۰- *Sayyid Jamal al-Din "al-Afghani": A Political Biography*, Berekely, UCLA Press, 1972.
- ۲۱- در پایان مقاله، دکتر حائری می نویسد که کتاب پروفیسور کدی با همه کاستیهایش پیشرفتی شایسته در راه شناختن افغانی ست که خوانندگان را به فکر می اندازد:
- “Yet, the book is a welcome and thought-provoking contribution to the study of Afghani.”
- ۲۲- آنچه گذشت، ص ۴۸۰.
- ۲۳- همان، ص ۴۷۹.
- ۲۴- همان، ص ۴۸۰.
- ۲۵- “the history of ideas” یا “Intellectual history”
- ۲۶- نخستین رویاروییهای اندیشه گران ایران با دورویة تمدن بورژوازی غرب، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷، ص ۱۱.

## مهدی ضرغامیان\*

دوره آموزش زبان فارسی از مبتدی تا پیشرفته، ج ۱

تألیف مهدی ضرغامیان

تهران: شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی، ۱۳۷۶

صفحات: ۲۲۴، ۹۵۰۰ ریال

## سرگذشت غم انگیز یک کتاب

آموزش زبان فارسی به خارجیان از فونونی ست که تاکنون بیشتر عرصه فعالیت غیر ایرانیان بوده و خود ایرانیان حضور چندان قابل ملاحظه ای در آن نداشته اند. بدین جهت، اغلب کتابهایی که تا به حال در ایران در این زمینه نوشته شده است، به لحاظ کمی و کیفی خیلی چشمگیر نبوده اند.

در میان کتابهایی که در سالهای اخیر نوشته شده اند، آموزش زبان فارسی (آرزا) اثر دکتر یدالله ثمره، مطرحترین اثر است. آموزش زبان فارسی اثر دکتر تقی پورنامداریان کتاب مختصر و مفیدی ست که از سوی پژوهشگاه علوم انسانی منتشر شده است. فارسی امروز دوره ای درسی ست که دکتر مؤید شیرازی در دانشگاه شیراز به چاپ رسانده اند. با این که طرح ذهنی این اثر ظاهراً متعلق به پیش از انقلاب و در نتیجه ریشه دار است، متأسفانه کمابیش ناشناخته مانده است.

در کنار این کتابها، آثار دیگری در خارج از ایران و توسط اساتید و محققان فارسی دان غیر ایرانی عرضه شده است که آثار بالایی، ویندفور و... از جمله آنهاست. اغلب آثاری که تاکنون در زمینه آموزش فارسی به بیگانگان چاپ و منتشر شده اند، خصلتهای بارزی دارند که می توان به برخی از آنها اشاره کرد:

- در همه این کتابها، آموزش مبتنی بر آن چیزی ست که به طور سنتی در زبان شناسی علمی، دستور زبان سنتی خوانده می شود. همه دوره های آموزشی، به طور تمام عیار، دستور محورند و دقیقاً همان مطالبی را عرضه کرده اند که دستورهای سنتی بیشتر بیان کرده اند. هیچ یک از کتابهای آموزشی فارسی، هنوز به تألیف دستورزبانی کاربردی منجر نشده اند و هیچ یک از آنها نیز هیچ نکته دستوری تازه ای را مطرح نکرده اند.

\* به نقل از: جهان کتاب، تهران، سال دوم، شماره های ۲۱ و ۲۲، آبان ماه ۱۳۷۶، ص ۱۰-۱۱. بدیهی ست در شیوه نگارش نویسنده مطلقاً تغییری داده نشده است.

- کتابهای آموزشی موجود، به لحاظ نظری، مبنا و مبدأ مشخص ندارند و از درون هیچ نظریه ای برنیامده اند. از این رو در ارائه الگوهای نظری، به مباحث سنتی دستور زبان متکی اند. و دقیقاً در همان زمینه هایی که کتابهای دستور زبان فارسی کاستی دارند، کتابهای آموزشی نیز کاستی نشان می دهند. ساختار جمله های مرکب، قواعد تطابق زمانها، ساختمان جمله های شرطی و التزامی... یا سر بسته مطرح شده اند یا به طور کلی طرح نشده اند. در هر صورت، مؤلفان با بنیاد نظری مسأله بیگانه اند. در حالی که چارچوبهای نظری و نگارشی زبان شناختی می تواند راهگشای مناسب و قاعده مند حل مسأله باشد.

- همه کتابهای آموزش فارسی با استفاده از یک زبان میانجی خارجی تألیف شده اند. در صورتی که اینک شیوه مرسوم آموزش زبان، روش مستقیم است. روش مستقیم، به دلیل عدم استفاده از زبان میانجی، همه علاقه مندان فراگیری یک زبان را، فارغ از هر زبانی که می دانند، مخاطب قرار می دهد. سواحلی زبانهای تانزانایی، اسپانیایی زبانهای مکزیک، پرتغالی زبانهای برزیلی، عربهای اردنی و... همگی می توانند در آن واحد در یک کلاس بنشینند و استاد ایرانی بدون استعانت از زبانی واسطه مانند انگلیسی، زبان فارسی را به زبان فارسی تدریس کند. روش مستقیم آموزش زبان، روشی قوام یافته و از نشانه های استقلال و توانایی یک زبان است. قواعد و الگوهای ساختاری زبان را با وضوح بیشتر و ملموستر به نمایش می گذارد و منطق درونی زبان را از نوسازمان بندی می کند. این عرصه ای است که تاکنون هیچ یک از روشهای آموزشی ما بدان التفات نکرده اند.

- کتابهای آموزشی موجود، کمتر به طرح مسائل مربوط به فرهنگ امروز زبان فارسی و تمدن مادی یا غیر مادی مرتبط با آن پرداخته اند. خصلت کتابهای آموزشی ما چنان شخصی ست که تنها جلوه گر فرهنگ شخص مؤلف و نمایانگر میزان تأثر او از فرهنگ عمومی جامعه است. مؤلفان آموزش فارسی، خواسته یا ناخواسته، همچون یک شهروند عادی، فرهنگی را که از زندگی اجتماعی خود جذب کرده اند، در کتاب خود ریخته اند. هیچ یک از آنها با نگاه تحلیلی به این مقوله ننگریسته اند و مشخص نکرده اند چه وجوهی از کلیت فرهنگ ما می تواند در مجموعه آموزشی شان آموخته شود. فرهنگ، در این کتابهای آموزشی عمده جنبه شخصی دارد و به علائق فردی و تأثرات و سنن خصوصی مؤلفان وابسته است.

- هیچ یک از کتابهای آموزش فارسی از امکانات تصویری و گرافیکی بهره نبرده اند. آموزشهای زبانی معمولاً شامل مثنی کلمه و جمله است که با همان تکنیکهای

سنتی قراءت، دیکته، ترجمه و درک مطلبهای سطحی ارائه می شود. در نتیجه، آموزش زبانی که قریب به صد میلیون نفر در جهان بدان صحبت می کنند و زبان رسمی سه کشور مستقل است، به آموزش زبان مرده ای چون فارسی باستان یا پهلوی شباهت می یابد. در نظر گرفتن مواردی از این سنخ، نگارنده را بر آن داشت تا با مبنا قرار دادن اصل آموزش زبان فارسی معیار، شالوده ای را پی بریزد که ضمن اتکا به تجربه های مرسوم پیشین - و نه طغیان و گسستن یکباره آنها - از گوشه ای از دستاوردهای علوم و فنون امروز نیز استفاده کند.

بدیهی ست که در میان علوم، دانش زبان شناسی غنی ترین و سازمان یافته ترین اطلاعات مربوط به زبان را در اختیار دارد. زبان شناسی جدید مبتنی بر دهها سال نظریه پردازی در عرصه زبانهای زنده امروز جهان است. نظریه های زبانی، کوششهای پیوسته ای هستند که یکی از پس دیگری، و برای تکمیل اندیشه های پیشین مدون شده اند. اما عدم بهره گیری سنت مند ما از دستاوردهای علوم و میل به «آزاداندیشی» و عدم رعایت منطق چارچوبهای علمی، موجب عقیم ماندن نظریات جدید در اغلب زمینه های کاربردی زبان فارسی شده است. تاکنون هیچ نظریه زبانی در هیچ یک از زمینه های آموزشی فارسی (چه به عنوان زبان مادری، چه به عنوان زبان خارجی) به محک نقد آزموده نشده است. در این حال، آزمون شیوه های نوین آموزشی در فارسی معقول نمی نماید. به نظر می آید که هنوز - در پایان قرن بیستم - عرصه زبان فارسی، زمین مناسبی برای به ثمر نشاندن نهال دانش زبان شناسی ست و نه درخت تناور آن. از این رو، طبیعی تر است که در فعالیتهای زبانی - به ویژه در آموزش فارسی - از اصولی ترین و مقدماتی ترین مبادی زبان شناختی که در ربع اول قرن بیستم مطرح شده و سنگ زیرین دانش امروز است بهره گرفته شود. بر این مبنا، نگارنده در طرح خود به نام دوره آموزش زبان فارسی از مبتدی تا پیشرفته، تمایز محور همنشینی و جانشینی را اصل اساسی قرار داد و همه ادعای خود را در استفاده از زبان شناسی عمومی فقط و فقط در به کار گرفتن عملی و منطقی این تمایز محدود کرد.

ملحوظ کردن این تمایز، راه را برای استفاده از شیوه مستقیم در آموزش زبان گشود. امکان استخراج الگوهای زبانی فراهم شد و تولید پیوسته جمله های نمونه متناظر با آن الگوهای ممکن گردید. حاصل این شیوه در هر سرزمینی و نزد هر زبان آموزی با هر رده سنی قابل عرضه است. در این شیوه، مربی به هیچ زبان خارجی نیاز ندارد - او از روی کتاب فارسی و به زبان فارسی درس می دهد. تنها باید در استفاده از تکنیک آزموده باشد. هیچ حاجتی به ترجمه سخنان او یا ترجمه کتاب او به زبانهای دیگر نیست؛ زیرا اصل و



اساس، خود فارسی ست.

را بطهٔ زبان و فرهنگ نیز از مبادی توجه نگارنده بود، اما نه از نوع رابطه جزء و کل - در مجموعهٔ دورهٔ آموزش زبان فارسی، زبان را محمل فرهنگ تلقی کردم. بدیهی ست که فرهنگ، به معنای ساخته‌ها و پرداخته‌های غیر مادی جامعه، از طریق زبان منتقل می‌شود. پس آموزش زبان مقدم بر آموزش فرهنگ است. در طرح دورهٔ آموزش زبان فارسی چهار سطح متمایز برای آموزش زبان در نظر گرفتیم و هر سطح را با عناوین مبتدی، متوسط، نیمه پیشرفته و پیشرفته از هم جدا کردیم. در سطح مبتدی به عرضهٔ واقعیت لخت و عریان زبان پرداختیم و هیچ وجهی از وجوه فرهنگ اجتماعی ایران را در آن ملحوظ نکردیم. در جلد دوم به آموزش زمانهای فعل، فعل مرکب، فعل امری، اسم نکره، ضمائر متصل ملکی، درجهٔ صفت، حروف اضافه و... پرداختیم. به لحاظ فرهنگ و تمدن، بخشی از مفاهیم و روابط زندگی روزمرهٔ مانند درمانگاه، پزشک، ورزش، مهمانی، و سلام علیک... را بیان کردیم. در سطح سوم، ضمن بیان مفاهیم زبانی، بند موصول، فعل التزامی، جملهٔ مرکب، ساخت معنایی - دستوری مجهول، صورت مؤدبانه، ساختمان کلمه، به عرضهٔ آداب و سنن، جشنها و اعیاد، عزاداریها و سوگواریها، تاریخ ایران، تاریخ ادبیات، مضامین ادبی و... پرداختیم. جلد چهارم حاوی نمونه‌هایی از آثار مشهور نویسندگان، مجله‌ها و روزنامه‌هاست که بیانگر مسائل و اندیشه‌های مطرح در جامعهٔ امروز ایران اند. ناگفته‌های دستوری و تحلیل متون در همین جلد بازنموده می‌شود. جلد نخست، حاوی حدود پانصد کلمه و جلد دوم مشتمل بر بیش از هفتصد کلمه است.

هر یک از جلدهای اول تا سوم در ده درس طراحی شدند و هر درس شامل مباحث الگو، بخوانید، تمرین، دیکته و رسم الخط و متن می‌شود. در جلد دوم مبحث گفتگو و یک کلمه، چند جمله افزوده شد.

دروس مجموعه به کمک شخصیت‌های ثابت برساخته‌ای پیش می‌رود، که از آغاز به نوآموز معرفی می‌شوند. زبان آموز با افراد و شخصیت‌های ثابتی رو به رو می‌شود که آنها را بتدریج می‌شناسد و مناسبات خانوادگی آنها را می‌فهمد. این شخصیتها با هم گفتگو می‌کنند، رفت و آمد دارند، خرید می‌کنند، همدیگر را به مهمانی دعوت می‌کنند، نزدیک نوروز خانه تکانی می‌کنند، به سفر می‌روند، آخر هفته به دربند یا درکه می‌روند، در تاسوعا و عاشورا به حسینیه می‌روند و سینه می‌زنند. در عید قربان گوسفند قربانی می‌کنند، به سینما می‌روند، در باشگاه ورزش می‌کنند و... اشخاص محوری در دورهٔ آموزش... کاوه پسری دبیرستانی و خواهرش ژاله، دخترکی دبستانی ست. پروین و

پرویز، مادر و پدر آنها هستند. دوستان آنها دارا و سارا هستند. همکلاسیهای کاوه و دارا، بهرام و نادرنند. همسایه جدیدشان، خانواده آقای کمالی ست. گهگاه در مواردی کاملاً مشخص، نامهایی مانند مزده، منیزه و مزگان به کار رفته اند. انتخاب این اسمها و بعضی از اسمهای دیگر، دستاویزی بوده که نوآموزان فارسی، پاره ای از ویژگیهای آوایی واملایی زبان فارسی را فراموش نکنند.

باری، مطالعات اولیه و گردآوری تجربیات پیشین، قریب به سه سال به درازا انجامید و اجرای خود طرح تا تألیف مجلد اول و دوم و نیمه جلد سوم یک سال و نیم کار شبانه روزی تولید. همه کوشش نگارنده بر این بود که در نظام آموزشی خود، نظام و منطقی به اتقان منطبق خود زبان پیروید. البته چند و چون به ثمر نشستن این کوشش چیزی ست که تنها زبان شناسان و اساتید مبرز آموزش فارسی به خارجیان یارای ارزیابی آن را دارند. در پاییز و زمستان ۱۳۷۳ جلدهای اول و دوم دوره آموزش زبان فارسی ... را به منظور چاپ و نشر به دبیرخانه «شورای گسترش زبان فارسی در خارج از کشور» سپردم. شورای مزبور که از ادارات تابعه وزارت ارشاد اسلامی ست، طبق قراردادی رسمی عهد کرد که این کتاب را ظرف شش ماه به چاپ برساند.

اینک در شهریور ماه سال جاری [۱۳۷۶]، تنها جلد اول این مجموعه در حالی به چاپ رسیده است که ناشر با رفتاری حیرت آور و ناموجه، در بیش از یک سوم از حجم کتاب دست برده و به تمامیت آن آسیب کلی رسانده است. نحوه دخل و تصرف غیر مجاز در کتاب نشان می دهد که هیچ قاعده ذهنی و سازمان نظری مشخص و نظام فکری منطقی و قوام یافته ای در کار نبوده است.

در زیر نمونه هایی از دست اندازی «شورای گسترش» را در دوره آموزش زبان فارسی

نقل می کنم:

- بیشترین توجه شورای گسترش زبان فارسی به اسمهایی بوده است که من در کتابم به کار برده ام. چنان که پیشتر متذکر شدم، اسمهای این کتاب، شخصیتهای ثابت و سازمان یافته ای هستند که در مجموعه مجلدات کتاب، جایگاه معلوم و روشنی دارند. عوامل شورای گسترش بی آن که نقش دستوری اسم خاص را بدانند و بی آن که رفتار زبانی این مقوله دستوری را بشناسند، خودسرانه و دلخواه، هرجا که اراده کرده اند، اسمها را تغییر داده اند. در نتیجه، کاوه که در کتاب، پسر پرویز و پروین و برادر ژاله است، در صفحه هایی چون ۶۵ و ۷۷، امین شده و در صفحه ۸۰ کریم شده است. در صفحه های ۸۹ و ۱۷۱ به ناصر، و در ۱۳۰ و ۱۶۵ به رضا تبدیل شده است. خواهرش ژاله، در صفحه ۶۷ اکرم،

در صفحه ۷۷ مریم، در ۸۹ زهرا و در صفحه ۱۳۰ نرگس شده است. عوامل «گسترش زبان فارسی»، هم کاوه را کریم کرده اند و هم دارا را. آنها ژاله را مریم کرده اند، سارا را هم مریم کرده اند. هم منیژه و هم مزده نیز به مریم تغییر نام یافته اند. زهرا اسمی ست که هم برای ژاله برگزیده اند، هم برای سارا، هم برای کاوه (ص ۸۸) و هم برای دارا (ص ۱۱۵)!

این دخل و تصرفها چنان بی منطق و نامنظم بوده است که «اسم خاص» در چارچوب کتاب منتشر شده از سوی گسترش دهندگان زبان فارسی به مقوله «اسم عام» تغییر ماهیت داده است! زبان آموز در این کتاب باشخصیت ثابت و تعریف شده رو به رو نیست. او دائماً می پرسد: «زهرا یعنی چه؟» «کریم چیست؟» «ژاله یعنی چه؟».

بدین ترتیب، دخل و تصرف کنندگان با آسودگی خاطر، جایگاه ثابت اشخاص را برهم زده اند. پرویز و پروین در صفحه های ۶-۴۵ پدر و مادر کاوه و ژاله اند. اما در صفحه ۶۵ پدر و مادر امین شده اند. زهرا در صفحه ۱۲۲ دخترکی دبستانی ست. ولی در صفحه ۱۴۴ زنی خانه دار و با سلیقه شده که در آشپزخانه ناهار می پزد!

نوآموزان زبان فارسی از صفحه ۱۲۹ کتاب با حرف (ض) در کلمه «رضا» روبه رو می شوند. حال آن که این حرف در جلد دوم کتاب آموخته شده است. حضرات حتی در شعر صفحه ۲۰۰ کتاب به نام «عروسک» (که اصلاً متعلق به آقای کشاورز است) دست برده و عروسکی را که سولماز نام داشته است، به گلناز تبدیل کرده اند!

به نظر می آید که تنها منطق ایجاد چنین آشوبی در این کتاب، تطهیر آن با اسمهای اسلامی - عربی ست. گیرم که کارشناسان «شورای گسترش زبان فارسی» بلد بودند که این کار را با ظرافت و به سامان به انجام برسانند، ولی نمی فهمم این عملیات چه نتیجه و فایده ای خواهد داشت. بیگانگان که از این قضا یا چیزی سر در نمی آورند! البته شاید مسؤولان ورده های مافوق دخل و تصرف کنندگان را خوش بنماید.

نوع دیگر تغییرات، به تغییر کلمه های پارک، سینما، خیابان و جنگل، به مسجد یا نماز جمعه مربوط می شود. حتی صرف جمله های: من نامه می نویسم، تو نامه می نویسی... الخ، به: من نماز می خوانم، تو نماز می خوانی و... تبدیل شده است. متأسفم که دخل و تصرف متظاهران حضرات چنان بوده است که حتی برای لحظه ای از خود نپرسیده اند: آیا ساختمان جمله «من نامه می نویسم» با ساختمان جمله «من نماز می خوانم» یکسان است یا فرق دارد؟ آیا ممکن نیست که نماز در نماز خواندن مفعول نباشد و نماز خواندن فعلی مرکب باشد؟ بنابراین هر شش جمله «به فرموده» آنان جانشین نامناسبی برای جمله های کتاب من است. فعلاً به این موضوع کاری ندارم که این عملیات بیباکانه و تلاش در جهت اشاعه

منطق زدایی چه فایده‌ای دارد، بیشتر به این می‌اندیشم که آیا زبان آموز بودایی مسلک کرده‌ای و شیتوی ژاپنی و مسیحی آلمان و آنیمیسْتِ بورکینافاسویی با خواندن من به نماز جمعه می‌روم، تو به نماز جمعه می‌روی الخ، شهادتین را بر زبان می‌راند، کلاسش را تعطیل می‌کند و به نماز جمعه می‌رود؟ چرا با این تبلیغات ساده لوحانه و نیندیشیده، چهارتا آدمی را که از سر رغبت به سراغ زبان فارسی آمده‌اند، از خود بتارانیم؟ آسیبی که این حضرات به مذهب و جامعه دینی ما می‌زنند، به خودشان و مسؤولانشان مربوط است. تا آن جا که به مؤلف مربوط است، باید بگویم که من زبان فارسی و فرهنگ آن را به چشم مجموعه‌ای یکپارچه نگریسته‌ام و خودم را موظف کرده‌ام که لایه‌های گوناگون این زبان و فرهنگ را، آن چنان که شخصاً مطلوب می‌دانم در کتابم معرفی کنم. «شورای گسترش زبان فارسی» به عنوان ناشر، اگر طرح پیشنهادی من را برای چاپ پذیرفته است، موظف به چاپ آن است. اگر آن را غلط، نادرست، و خدشه دار می‌بیند، موظف به برگرداندن آن به خود من است؛ نه این که خودسرانه و لجوجانه در کتاب دست ببرد و آن را چاپ کند. به طور متعارف، ناشر به نهادی اطلاق می‌شود که اگر کتابی را مفید تشخیص بدهد، ولو با محتوایش مخالف باشد، به چاپ و نشر آن اقدام کند، نه این که به دنبال کتابی بگردد که به درد دستبرد بخورد.

دخل و تصرف در کتاب به همین جا خاتمه نمی‌یابد، بلکه ناشر نسبت به عنوان مباحث داخلی دروس دوره آموزش زبان فارسی نیز حساسیت نشان داده است. دخل و تصرف کنندگان کلمه‌های «الگو» و «دیکته و رسم الخط» را به جرمهای گوناگون تغییر داده‌اند. نخستین جرم آنها خارجی بودنشان است. البته آنها در گفتگوهای شفاهی با مؤلف ذکر کرده بودند که کلمه «الگو» بیشتر مناسب خیاطی است! بی‌تردید همه کسانی که در مسائل زبانی اندک مطالعه‌ای دارند، می‌دانند که «الگو» در دستور زبان فارسی چه معنایی دارد. هر دانشجوی زبان و ادبیات می‌داند که اصطلاحهای الگوهای زبانی، الگوهای دستوری، الگوی جمله، الگوی ساخت کلمه و... از جمله اصطلاحات جاری بر زبان و قلم جماعت اهل فن است، مگر این که واقعاً با زبان و ادبیات بی‌ارتباط باشند. به علاوه، در حال حاضر کلمه «الگو» چنان فارسی شده که معلوم نیست منشأ آن چیست. دهخدا و معین نیز دربارهٔ مبدأ این کلمه سکوت اختیار کرده‌اند. دیکته و رسم الخط مبحث دیگر کتاب من است که مورد تعرض قرار گرفته است. این دو کلمه، دو معنای متفاوت دارند. دیکته از کلمه‌های آشنای بچه‌های دبستانی است و هیچ کودک و پیر و جوانی نسبت به این کلمه احساس بیگانگی ندارد، کلمه «دیکته» حتی از «املا» نیز متداولتر است. رسم الخط،

مدلولی جز دیکته دارد و برای گویشوران فارسی اصطلاح غریبی نیست. ولی امر غریب، شَمّ زبانی و میزان اطلاعات زبانی قابل تردید دست برندگان در کتاب است که یکسره در سراسر آن، هرجا کلمه «الگو» یافته اند، آن را به «نمونه» تبدیل کرده اند. هر فارسی زبانی می داند که «الگو» نمونه نخست هر چیز و نزدیکترین صورت ممکن به واقعیت ذهنی یک پدیده است و همه مثالهایی که برای این الگو وجود دارند، نمونه های آن الگو به شمار می روند. عجا که ایشان بدون تدبیر و درک درست از این کلمه، آن را برداشته و کلمه «نمونه» را که صورتهای مثالی الگو هستند جانشین کرده اند. عجیتر این که به جای عنوان «دیکته و رسم الخط»، کلمه «نگارش» را برگزیده اند. تا آن جا که من می دانم و می فهمم، نگارش به معنای انشاست. نگارش، دیکته و رسم الخط، سه کلمه با سه معنای متفاوت اند.

بخش دیگری از دخل و تصرفهای اعمال شده به افاضه اضافات مداخله کنندگان مربوط می شود. در صفحه ۱۰، فهرستی شامل کلمه های سجده، نماز، امام، دفاع، زیارت، مسجد، اذان، اقامه، شهید و اسیر به متن اضافه شده است. لازم به توضیح است که در این صفحه و صفحات پیش از آن با استفاده از خط آوانگار کوشیده ام چشمان نوآموزان را با خط فارسی آشنا کنم. بدین منظور در بخوانیم، ۱۵۰ کلمه از کلمه هایی را که عمده اسم ذات اند انتخاب کردم و به عنوان تمرین برای خواندن درج نمودم. فهرست افزوده شده، نه تنها به لحاظ محتوایی با بقیه اقلام فهرست، سنخیت ندارد، بلکه به لحاظ آموزشی حاوی غلطهای متعددی ست. کلمه های «امام» و «دفاع»، غلط آوانگاری شده اند. کلمه های «اذان» و «دفاع» حاوی حرفی هستند که به نوآموزان آموخته نشده اند. به علاوه، توجیه معنایی کلماتی مانند «اذان» و «اقامه» برای بیگانگان بسیار دشوار است. در صفحه ۶۵ ترکیب «مسجد شهر» افزوده شده و در صفحه ۸۷ جمله «کاه و ژاله نماز می خوانند» را به کتاب افزوده اند. در صفحه ۱۲۱ جمله «دره گود است» و در صفحه ۱۲۲ جمله «سپس زهرا با مادرش نماز می خواند» را افزوده اند. در صفحه ۱۴۳ جمله «و حالش خوب نیست»، در صفحه ۱۴۴ «زهرا زن خوش سلیقه و با حوصله ای ست» و در صفحه ۱۵۷ «سعید و حمید با معلم خود به نماز جمعه می روند» را آورده اند. در همان صفحه ۱۵۷ دو کلمه «عنکبوت و عقرب» را اضافه کرده اند و در صفحه ۱۵۸ سه کلمه متوالی «عقرب، عاشورا و عنکبوت» را ...

در افزوده های «شورای گسترش زبان فارسی»، چند بار ضمیر متصل ملکی دیده می شود که هنوز آن را آموزش نداده ام. نشانه نکره آمده است که هنوز درس نداده ام. ضمیر

«خود» آمده است که هنوز درس نداده ام. فعل التزامی آمده است که هنوز درس نداده ام  
و...

ممکن است چند مورد از افزوده‌های ایشان مجاز باشد، ولی من واقعاً دلم نمی‌خواهد  
افزوده‌های مجاز «به فرموده» را در کتابی که به پایش دود چراغ خورده ام، بیاورم. حیرتا که  
این سخن بر افرادی گران خواهد آمد، ولی چگونه است که من که مؤلف اثری هستم و  
به غیر از سالهای تحصیل، پنج سال اختصاصاً در موضوع آن مطالعه و تحقیق کرده ام، حق  
ندارم در چارچوب کار خودم از خواهش دل سخن بگویم، ولی حضراتی که  
قلم اندازیهایشان نشان می‌دهد که چقدر مطالعه دارند و از منطق علمی و دانش کار  
برخوردارند! می‌توانند به خواسته دل در حاصل کار و زحمت دیگران دست ببرند و آن  
کنند که خوش بود.

عجبا که این واقعه در سازه‌مانی رخ می‌دهد که نام زبان و ادب فارسی را حمایت  
می‌کشد. واقعاً چه باید کرد؟ و وقتی که از ناشر متخصص زبان و ادبیات وابسته به وزارت  
ارشاد چنین سر می‌زند، چه می‌توان گفت؟

# ایران‌شناسی در غرب

حییب برجیان

*Ancient Civilizations from Scythia  
to Siberia: An International Journal of  
Comparative Studies in History and  
Archeology*

تمدنهای باستانی از سکاکیه تا سبیری

مجله ای تازه در تاریخ اقوام ایرانی زبان شمالی

تمدنهای باستانی از سکاکیه تا سبیری عنوان مجله ای است که در سال ۱۹۹۴ انتشار آن آغاز گردیده و تا کنون هر سال سه شماره از آن چاپ شده است. این نشریه تحقیقی در زیر نظارت «مرکز مطالعات تطبیقی تمدنهای باستانی آکادمی علوم روسیه» و از طرف انتشارات معروف بریل در لایدن هلند نشر می شود. از ویژگیهای بارز آن یکی نفاست طبع آن است و دیگر چاپ آن به زبان انگلیسی که در چنین موضوعی بی سابقه است.

چنان که از عنوان مجله بر می آید، پهنه جغرافیایی مباحث آن اراضی وسیعی از خاک اتحاد جماهیر شوروی سابق را در بر می گیرد و علاوه بر دشتهای پهناور اروپای شرقی و روسیه جنوبی، آسیای مرکزی و قفقاز را نیز شامل است. هدف مجله، چنان که در دیباچه نخستین شماره آن آمده، عرضه تازه ها در باب باستان شناسی و تاریخ فرهنگ و تمدنهای

باستانی منطقه یاد شده است. تحقیقات پنج تا ده ساله اخیر نیز که تاکنون به شایستگی مجال ظهور نیافته، اکنون به تدریج در اختیار عموم علاقه مندان قرار می گیرد. این مطالعات شامل کاوشهای پیشین باستان شناسان شوروی در سوریه و یمن جنوبی نیز خواهد بود. این مجله به رغم تعیین چنین قلمروی، عموم تمدنهای باستانی اروپا و خاورمیانه را نیز از حیطة توجه خود خارج نمی داند. مقاله های مجله را به دو گروه اخبار باستان شناسی و مقالات تحلیلی می توان تقسیم کرد. به علاوه در هر شماره آن فهرست تفصیلی کتابهای تازه نیز چاپ می شود.

در حالی که هیأت تحریریه مجله را عمده پژوهندگان روسیه تشکیل می دهند (پنج تن از مسکو، یک تن از پترزبورگ؛ یک تن از اکستر)، هیأت مشاوران از طیف متنوعتری هستند: روسیه (پنج تن)، آکسفورد (دو تن)، کیف، تفلیس، تاشکند، آتن، برلین، رم، پاریس، پرینستون، کمبریج بوستن (هر کدام یک تن). تحقیقات باستان شناسی سرزمینهای شوروی که از سال ۱۹۱۷ در انحصار پژوهشگران این کشور درآمده بود، از دهه ۱۹۸۰ برای محققان اروپایی و امریکایی نیز امکان پذیر شد و پس از الغای نظام شورایی، علی رغم رکود اقتصاد روسیه، به مرحله تازه ای از ترقی گام نهاده و چند قرارداد همکاری، با بنیادهای علمی کشورهای فرانسه و ایتالیا و ژاپون و انگلستان امضاء شده است.

در شماره های آغازین مجله بیشتر مقالات جنبه عمومی دارند که خلاصه مطالعات انجام شده در موضع یا موضوعی خاص را یکجا عرضه می کنند. مثلاً مقالات «بررسیهای باستان شناختی در آذربایجان شوروی در سالهای ۹۰-۱۹۸۶» (تالیف علی یف و گشگاری)، «مطالعات باستان شناختی در ترکمنستان» (Bader و Koshelenko)، «کشفیات اخیر در زمینه باستان شناسی کلاسیک در گرجستان» (Lordkipanidze)، «حفریات باستان شناختی آثار قدیم در ارمنستان: ۹۰-۱۹۸۵» (زرداریان و آکویان)، «تاجیکستان باستان: مطالعه تاریخ و باستان شناسی و فرهنگ در طی ۹۱-۱۹۸۰» (Litvinsky) همه در شماره های سال اول بدین شیوه نوشته شده است. مقاله «مروری بر اسناد پارسی و فارسی میانه از ترکمنستان جنوبی [= نسا و مرو]» (Nikitin و Livshits؛ سال ۱/ ۳) کلیه آثار کتبی را که پس از طبع مجلدات مربوطه مجموعه کتیبه های ایرانی (*Corpus Inscriptionum Iranicarum*) یافت شده (چه اسناد طبع شده و چه طبع نشده)، تلخیص و عرضه می دارد و در حقیقت تکمله ای ست بر مجموعه مذکور. معرفی مجموعه های محفوظ در موزه ها نیز در دستور کار مجله است. در مقاله «مسکوکات ساسانی در مجموعه موزه هنرهای زیبای مسکو» (نیکیتین؛ ۳/۱) ۲۹۵ سکه همراه با تصویر و حرف نگاری مندرجات آنها با ترتیب زمانی



فهرست شده است.

چند مقاله در معرفی و تحلیل آثاری ست که در طی حفاریهای «هیأت باستان شناختی جنوب تاجیکستان» در دو دهه اخیر پیدا شده و جز اندکی از پنج هزار شیء مکشوفه که در موزه انستیتوی تاریخ شهر دوشنبه نگاهداری می شود، بقیه فرصت انتشار نیافته است. کانون این کاوشها «معبد جیحون» مشهور به «تخت سنگین» است واقع در ملتقای در رود کافرنهان و پنج (جیحون علیا) و در نزدیکی «خزانة جیحون» که در قرن پیش تصادفاً کشف شد و آثار آن به موزه های اروپا انتقال یافت. مقاله «الواح زرین از معبد جیحون (بلخ شمالی)» (لیت وینسکی و پیچیکیان؛ ۲/۲، ص ۱۹۶-۲۲۰) به مطالعه جامع لوحی می پردازد با تصویر مردی که افسار شتری ظاهراً یک کوهانه را در دست دارد. این تصویر از یک سو با حجاریهای مشابه در تخت جمشید که در آنها سفیران ایالات شمال شرقی هر یک شتری دو کوهانه را به دربار هخامنشی پیشکش می کنند، و از سوی دیگر با آیینهای مزدیسنی هدیه و فدیة ایران باستان سنجیده می شود و از مطالعات ریچارد بولیت در کتاب شتر و گردونه نیز بهره می گیرد تا برای حضور نامتعارف شتر یک کوهانه در بلخ ۲۵ قرن پیش راه حلی بیابد. همین دو مؤلف در مقاله «ساغری از تخت سنگین» (۳/۱) نقش شیر ساغر را هم از نظر صنعتگری و هم اسطوره شناسی موشکافی می کنند. مقاله دیگر همین شماره درباره بلخ باستان «شهر ساسانی بلخ» (نیکیتین) به بازسازی تصویر و نوشته مهری می پردازد که هشت اثر ناقص از آن برجای مانده و نام و سمت شهربان (ساتراپ) ساسانی «مهرمه» به زبانهای فارسی میانه (م ت ر ی م س ی . ب ح ل ی . ش ت ر پ) و بلخی (به خط یونانی) بر آن محکوک بوده است. این مهر که از یافته های هیأت شوروی-افغان در کاوشهای تپه ای در نزدیکی بلخ ویران است در روشن کردن گوشه ای از تاریخ پرا بهام مشرق ایران کم ارزش نیست.

آنچه از مقالات ذکر شد همه درباره سرزمینهایی ست که نه تنها اقوام ایرانی زبان - چون سغدی و خوارزمی و بلخی و پارتی - در آنها مسکن داشتند، بلکه در روزگار باستانی جزئی از حوزه فرهنگی و اداری یا دست کم از ثغور و سرحدات ایران زمین بودند. اما این همه تنها در حاشیة جغرافیای مجله مورد بحث ما قرار می گیرد. بیشتر مقالات درباره گذشته «سکائیه تا سبیریه» ست که عنوان مجله دعوی شناسایی تاریخی آن را دارد؛ درباره پشته هایی ست که در سراسر مرغزارهای اروپای شرقی از دانوب تا جبال آلتائی پراکنده است و در زیر هر یک در ژرفای زمین سالاری سکایی با ساز و برگ و اسب و سیم و زرش خفته است. تاریخ این سرزمین سرد اساساً بررسی و طبقه بندی اشیائی ست که از شکافتن

این گورهای باستانی به دست می آید. این اشیاء که غالباً با هنر زیبای جانورنمای سکایی آراسته است و زینت بخش موزه های اروپای شرقی ست، حکایت از مردمی چابک سوار و سلحشور دارد که بیش از هزار سال (سده هشتم قبل از میلاد تا سده چهارم میلادی) دشتهای اوراسیا را عرصه مهاجرت های دائمی خود قرار می دادند و در هر فرصتی بر سرزمین های گرم و ثروتمند جنوب می تاختند.

سکاها را به دو گروه غربی (Scythians) و شرقی (Saka) تقسیم می کنند. گروهی از سکا های غربی در حیطه تمدن نیمه یونانی پنطس با سایر اقوام پیرامون دریای سیاه انباز و شریک شدند و از آنها علاوه بر معلومات باستان شناختی اخبار فراوانی در مصادر یونانی ثبت است؛ از جمله هرودوت که ثلث تاریخش درباره سکاها و وطن ایشان سکائیه است. سرگذشت این قوم ایرانی زبان البته خارج از قلمرو فرهنگ و تمدن ایران و بنابراین بیرون از دایره کنجکاوی عموم محققان ایرانی ست. اما ملل اسلاو سرزمین های خود را همراه با نام های جغرافیایی و گنجینه های زیرخاکی از سکاها (و همزمان آنها سَرمتها و آلانها) میراث دارند. هجوم تاریخ ساز اقوام آسیایی از شرق و گوتها از غرب در سده های نخستین میلادی به استیلای درازمدت اقوام ایرانی شمالی بر اروپای شرقی پایان داد و حصه ایشان را به جلگه ها و کوهپایه های شمالی جبال قفقاز محدود کرد.

اما آنچه از طوایف سکایی مشرق بحر خزر می دانیم، اطلاعات جسته گریخته در منابع جنوبی و ناشی از تماسی ست که با تمدن های چینی و بودایی و ایرانی داشتند. این دسته از سکاها به تدریج مغلوب اقوام ترکی شدند که از اقصای سبیری فوج فوج به آسیای مرکزی روی آورده این خطه را به تملک دائمی خود درآوردند. مرده ریگ سکا های شرقی نیز چند قرن ست که موضوع کند و کاو باستان شناسان است و معدنی ست که موزه های روسیه و قزاقستان تا مدتها همچنان از آن تغذیه خواهد شد. با سرمایه گذاری ژاپون در کاوش گورهای پازیریک (۳/۱، ص ۳۰۷ و بعد)، دور نیست که در آینده نزدیک بخشی از گنجینه هنر سکایی در موزه های ژاپن نیز به نمایش گذاشته شود.

# گلگشتی در انتشارات فارسی

## ایران و تنهائیش

محمد علی اسلامی ندوشن، تهران (شرکت سهامی انتشار، میدان انقلاب، بازارچه کتاب)، ۱۳۷۶، صفحات ۲۵۳، بها ۹۵۰ تومان

نویسنده، کتاب را «به جوانان ایران که امانتدار امروز فردای این سرزمین اند» تقدیم کرده است. پس از «دیباچه» و «آرزو و اندرز سنانی» این مقاله ها در کتاب چاپ شده است: تاریخ بخوانیم؛ ایران و تنهائیش در گذر تاریخ؛ همه راهها بسته است مگر یک راه (تغییر از پایه)؛ مشکل جوان بودن؛ آیا ملتها هم پیر می شوند؟ اگر معیار نباشد؛ دنیا را به خودی و بیگانه تقسیم نکنیم، به عیار ارزش انسانی بسنجیم؛ اندیشه گرا بنده به اشراق و اندیشه گرا بنده به خرد؛ چگونه می توان ایرانی بود؟ چگونه می توان ایرانی نبود؟؛ جستجوی توازن؛ فرهنگ و اقتصاد؛ آزادی و ناآزادی؛ کدام رویارویی؟ ایرانی کیست؟ مؤلف درد دیباچه کتاب نوشته است «چهارده مقاله ای که در این مجموعه گرد آمده اند، تا اندازه ای می توان گفت که جلد دومی بر سخنها را بشنودم قرار می گیرند. تعدادی از آنها پیش از این در [مجله] هستی انتشار یافته بودند».

«در این مقاله ها خواستم لزوم شناخت بهتری از تاریخ ایران را یادآوری کنم. ما برای آن که با چشم بازتری به امروز و فردا نگاه کنیم، احتیاج داریم که دیروز کشور خود را با تفاهم بیشتر و به نحوی دقیقتر بشناسیم...».

«ایران که در یکی از حساسترین نقطه های جهان قرار داشته، برخوردگاه تمدنها و ماجراهای بزرگ بوده است...».

«شاید نباشد کشور دیگری چون ایران که در طی یک دوران سه هزار ساله با این همه سرزمین و قوم و تمدن سرو کار یافته باشد، که تعدادی از آنها از صفحه روزگار محو شده و برخی دگرگونی عمیقی یافته اند. نتیجه آن که ما گذشته از تاریخ سرزمین خود، یک تاریخ مشترک با دنیا داریم، مثلاً ایران و هند، ایران و

یونان، ایران و عرب و غیره... که باید به آن پردازیم...».

«اگر تاریخ جامع ایران چنان که باید نوشته شود، همراه با بررسی همه جانبه، شامل وقایع، فرهنگ، ادبیات و اندیشه، گمان می‌کنم که دنیا با یکی از شگفت‌ترین خواندنیها روبرو خواهد شد. با همه تحقیقاتی پراکنده ای که صورت گرفته، بازگفته تاریخ این کشور شکافته نشده است. تاکنون حرف بر سر آن لایه رویین بوده است؛ ولی او را یک لایه زیرین است، بسی شگرفتر و به واقعیت نزدیکتر، که باید روزی به سراغ آن رفت...».

مقاله‌های اسلامی ندوشن را در این کتاب به مانند دیگر آثارش باید با دقت و با تأمل خواند. مه‌پر به ایران بی هرگونه تعصب، و آرزوی بهروزی، برای ایران و ایرانیان، بی کلی بافی، درنوشته‌های این نویسنده ارجمند و سرشناس در این کتاب نیز هویدا است.

### پیر گنج در جستجوی ناکجا آباد

درباره زندگی، آثار و اندیشه نظامی، نوشته عبدالحسین زرین کوب، انتشارات سخن (مرکز پخش: انتشارات علمی، خیابان انقلاب، مقابل در بزرگ دانشگاه تهران، شماره ۱۳۵۸)، تهران، ۱۳۷۲، صفحات: ۳۵۹، بها ۶۵۰۰ ریال

کتاب مشتمل است بر: مقدمه؛ ۱- شهر بند گنجه؛ ۲- راز گنج؛ ۳- قصه خسرو و شیرین؛ ۴- عشق و جدایی؛ ۵- گنبد پریان هفت پیکر؛ ۶- رد پای قهرمان؛ ۷- نغمه در خلوت؛ ۸- زبان و قصه؛ ۹- اندیشه؛ ۱۰- ناکجا آباد؛ یادداشتها؛ فهرستها (فهرست اشعار، فهرست لغات)؛ کتابنامه؛ راهنما.

کتاب حاصل سالها مطالعه و تأمل مؤلف درباره نظامی گنجوی و روزگاری و کتاب پنج گنج اوست که اکنون با طرحی منظم و استوار و به زبانی ساده در اختیار خوانندگان قرار داده شده است.

مؤلف رد پای نظامی گنجوی را از نخستین منظومه اش، مخزن الاسرار که در جوانی سروده، تا آخرین آنها اسکندرنامه که در اواخر عمر به نظم آورده، به دقت زیر نظر گرفته است تا ببیند آیا نظامی فقط پنج مثنوی مستقل سروده است که هر یک در موضوعی خاص است یا می‌توان آنها را به مانند دانه‌های تسبیح به رشته کشید و گفت شاعر درویرای ظاهر داستانها در پی چیزی بوده است که در پایان اسکندرنامه و در عالم پندار به آن رسیده است. وی می‌نویسد: «در دنبال جهانگردی‌هایی که ناظر به تعلیم دین و هدایت به راه خدا بود، اسکندر سرانجام به سواد شهری رسید - که یک مدینه فاضله واقعی بود و آن را باید شهر نیکان خواند. چون وی در احوال آن قوم تجسس کرد و از سعادت و خرسندی کسانی که در بین آنها بیدادی و بیرسمی و ناپاکی راه نداشت آگهی پیدا کرد تصویر ناکجا آبادی را که خود او و فیلسوفانش آرزوی تحقق آن را داشتند، معاینه بر پا یافت - و شاعر گنجه هم که در تمام این جهانگردیها در عالم پندار با موبک او همراه بود - این جا به این معنی واقف گشت که فرمان وحی به الزام پادشاه به تمام این سفرهای دور و دراز - بدان بود تا باید به این جا گذشت. اسکندر اگر این قوم را پیش از این دیده بود نیازی به این همه جهانگردی نداشت» (ص ۱۹۹).

وی نخست از گنجه در دیار ااران که نظامی تمام عمرش شهر بند آن بود سخن گفته است، اوضاع

اجتماعی و سیاسی آن جا را به دقت توصیف کرده است با تأکید بر این موضوع که چگونه شاعر از آنچه در زادگاهش «می گذرد رنج می برد و در برابر بیرسمیهایی که مشتی غریبان، غازیان و جنگ زدگان برای استقرار یک نظام بی نظم بر شهر وی تحمیل می کنند، نفرت خود را با سکوت... اظهار می دارد. و در عین حال ناخرسندی و آشتی ناپذیری خود را با زمانه ای که روی به انحطاط دارد، در موسیقی شعر و قصه ظاهر می کند. با این حال در پایان یک عمر جستجو که خود او نیز، مثل خواننده امروزی آثارش سرانجام دنیا را همانند یک گنجۀ در سراسر عالم گسترده می یابد، و با نومی و بیزاری از کَر و فرمشتی جنگبار و مستبد که با خونریزی و خود را بی خواسته اند به هرگونه بیرسمی که در این گنجۀ جهانی هست خاتمه دهند، احساس ملال می کند، خاطر نشان می کند که آن دنیای عاری از بیرسمی، آن قلمرو عدالت و کمال انسانی جز با تعاون افراد انسانی، جز با مساوات واقعی آنها در قدرت و ثروت و جز با اعتماد بر فطرت مایل به خیر و مبنی بر نیکخواهی حاصل شدنش ممکن نیست و لاجرم یادآوری می کند که فقط با خاتمه دادن به خشونت های حیوانی ناشی از بازمانده حیات جنگل و با دست کشیدن از اندیشه دگرگونی های خونین و بیفایده دفعی که ناشی از خشم و بیصبری جاهلانه است، سواد این ناکجا آباد انسانی را باید در روند یک تکاپوی آرام و نستوه در عرصه ناپیدا کران تربیت و اخلاق جست. از این روست که زندگی و اندیشه این تصویر پرداز ناکجا آباد جهانی را باید از تأمل در سلوک فکری، و از ارتباط آن با محیط گنجۀ آن عصر و اندیشه ها و آرمانهای رایج در روزگار او جست. با زبان و بیان او، با شیوه شاعریش، و با مجموعه دانشهای رایج عصرش آشنایی باید یافت و با توجه به اوج متعالی پرواز اندیشه او در آفاق این ناکجا آباد مبنی بر تربیت و اخلاق. پیداست که این مطلوب به جستجوی ارزنده...» (ص ۳ و ۴ مقدمه).

پیر گنجۀ در جستجوی ناکجا آباد یکی از آثار با ارزش عبدالحسین زرین کوب است.

### چهره آسیا

تألیف رنه گروسه / ژرژ دنیکر، ترجمه غلامعلی سیار با همکاری پیروز سیار، ناشر: نشر و پژوهش فرزانه روز، تهران، ۱۳۷۵، صفحات: ۴۴۱+۶، بها: جلد زرکوب ۱۶۰۰ تومان، جلد شمیم ۱۳۰۰ تومان

چهره آسیا سیر تاریخ و فرهنگ شش تمدن بزرگ شرق - بین النهرین و نژاد سامی، قوم ترک، ایران، هند، چین، و ژاپن - به قلم مورخ برجسته فرانسوی René Grousset است که با بیانی شیوا و دلنشین به رشته تحریر درآمده و پس از مرگ وی، به دست شاگردش George Deniker مورخ و شرق شناس فرانسوی تکمیل و برای چاپ آماده شده است.

فهرست مطالب کتاب عبارت است از: یادداشتی بر ترجمه فارسی؛ سخن مترجم؛ پیشگفتار؛ و سپس فصول ششگانه کتاب: ۱- نبوغ نژاد سامی و ویژگیهای ثابت و جنبه های گوناگون آن؛ ۲- شعائر ترکان؛ ۳- ایران و نقش تاریخی آن؛ ۴- هند جاودان و هند امروز؛ ۵- چین، سرزمین فرهنگ و مورد طمع دیگران؛ ۶- ژاپن، اقیانوس آرام و خاور دور در عصر جدید.

توضیح آن که بخشهای اول تا چهارم کتاب نوشته رنه گروسه است و بخشهای پنجم و ششم تألیف ژرژ

دنیکر.

«کتاب مورد بحث حاوی اطلاعاتی گسترده درباره جغرافیا، جمعیت، تاریخ، فلسفه، و هنر این تمدنها از باستانی ترین ایام تا دوران اخیر است... و از ورای آن، چهره کهن و کنونی آسیا در ذهن خواننده نقش می بندد...».

گفتنی ست که رنه گروسه پس از نگارش چهار فصل اول کتاب درگذشت و ادامه کار را ژرژ دنیگر به عهده گرفت، همچنان که ترجمه کتاب نیز در زمان حیات غلامعلی سیار کاملاً به اتمام نرسید، «به این معنی که هرچند پیش نویس ترجمه تا انتهای کتاب خاتمه یافت، تنها نیمی از کتاب (تا اواخر فصل هند) با حک و اصلاحات نهایی پاکنویس شد. در نتیجه اتمام و اصلاح نیمه دیگر ترجمه، بنا به خواست مرحوم دکتر [غلامعلی] سیار به عهده این جانب [پیروز سیار] گذاشته شد».

غلامعلی سیار در «سخن مترجم» می نویسد «این کتاب در حقیقت وصیتنامه علمی مورخ فرانسوی درباره تمدنهای کهن و بزرگ آسیاست، آسیایی که بدان عشق می ورزید و سفرهای مکرر به آن کرده بود و آن را همچون کف دست می شناخت...».

به کسانی که به تاریخ تمدنهای آسیا و از جمله ایران علاقه مندند، مطالعه دقیق این کتاب ارجمند را توصیه می کنیم.

### نامه های دوستان

گردآوری دکتر محمود افشار، به کوشش ایرج افشار، مجموعه انتشارات ادبی و تاریخی موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، تهران، ۱۳۷۵، صفحات ۴۷۲، بها ۱۲۵۰ تومان

«گردآورنده در پنج شش سال پایان زندگانی درصدد آن برآمد نوشته های پراکنده خود را که در روزنامه ها و مجله های مختلف چاپ شده بود و همچنین اوراق و اسناد گردآورده از دورانیهای مجله نویسی، و خدمت دولتی و سفرهای متعدد - که بازمانده هفتاد سال می بود - بررسی و آنچه را ناماندنی ست از میان ببرد، پس به تدریج چنین کاری را انجام می داد. دسته دسته جراید قدیمی و... نامه های خویشان و دوستان را به شعله آتشی که در گوشه باغ فردوس برافروخته می شد می سپرد و آنها را نابود می کرد و می گفت آدمی در پایان زندگی باید کم تعلق باشد. البته می دانم بعضی از نامه ها را به بازماندگان نویسندگان نامه ها داد...».

«باری گردآورنده سه «کلاسور» حاوی مقالات و نامه های دوستان فراهم ساخت که به نظم نهایی نرسید و نام مشخصی هم برای آنها برنگزیده بود. البته جای جای درباره نام و مطالب کتاب یادداشتهایی می کرد که نمونه هایی از آنهاست...». ایرج افشار می نویسد «پس از وفات گردآورنده اوراقی را که از روی نامه ها، ماشین شده بود ولی هنوز نظام تألیف نیافته بود به ترتیب الفبایی نام نویسندگان نامه ها منظم و در هر بخش تقدم و تأخر صدور نامه ها رعایت شد و بدین صورت درآمد که اینک به چاپ رسیده است...».

ترتیب چاپ نامه ها در این کتاب بدین قرار است که پیش از چاپ نامه های هریک از افراد، در صفحه ای نویسنده نامه معرفی گردیده است. فی المثل: «۱- نامه های ادوارد براون (زاده ۱۸۶۲ - درگذشته ۱۹۲۶)، استاد تاریخ و ادبیات فارسی در دانشگاه کمبریج، (پانزده نامه)» و در ضمن چاپ نامه های هر کس، یک یا چند تصویر از وی نیز چاپ شده است.

نامه های این افراد در نامه های دوستان چاپ شده است: ادوارد براون، سید حسن تقی زاده، سید محمد علی جمال زاده، ابوالحسن حکیم، علی اکبر داور، اللبیار صالح، دکتر قاسم غنی، محمود فرخ، میرزا محمد خان قزوینی، سید باقر خان کاظمی (مهدب الدوله)، دکتر محمد مصدق، و سپس چند نامه دیگر از: مجید آهی، حسن محتشم السلطنه اسفندیاری، ملک الشعراء بهار، شفیع جهانشاهی، علی اصغر حکمت، علی دشتی، علی اکبر دهخدا، حسین سمیعی (ادیب السلطنه)، دکتر کریم سنجابی، دکتر علی اکبر سیاسی، صادق صادق (مستشارالدوله)، دکتر یوسف میر (ایروانی)، و سپس تصاویر نامه های بی از افراد دیگر که درباره آنها به کتاب سیاست اروپا در ایران باید مراجعه کرد، و نیز نامه های اداری و گوناگون.

چاپ دستخط و تصویر افراد و نیز چاپ نفیس کتاب بر ارزش نامه های دوستان افزوده است.

توضیح این موضوع لازم می نماید که گردآورنده تنها گلچینی از نامه های بسیاری را که در دست داشته برای چاپ کنار گذاشته بوده است. به طوری که آقای ایرج افشار می نویسد نامه های عده ای از افراد مطلقاً در این کتاب نیامده و به تشخیص گردآورنده به آتش سپرده شده بوده است. از خلال نامه های موجود نکات جالب توجهی می توان استخراج کرد.

## تاریخ انقلاب جنگل

تألیف محمد علی گیلک (خمامی)، کمیسر فوائد عامه کابینه جنگل، نشر گیلکان، رشت، ۱۳۷۱، صفحات ۱۴+۵۵۹+۲۷ (تصاویر) + ۴ (شرح احوال مؤلف) + ۱۷ (تصویرنامه ها و اسناد)، بها ۶۴۰ تومان

کتاب مشتمل است بر «سخن ناشر»، مقدمه به قلم جهانگیر سرتیپ پور؛ مقدمه به قلم مؤلف؛ فتوای سید حسن مدرس درباره این که «محاربه با جمعیت جنگل معاندت با اسلام است»؛ فصل اول - آغاز نهضت؛ فصل دوم - زد و خورد با انگلیسی ها؛ فصل سوم - جنگ با قوای دولت؛ فصل چهارم - بازگشت به فومن؛ فصل پنجم - اعلام جمهوری؛ فصل ششم - وقوع کودتا؛ فصل هفتم - عقب نشینی انقلابیون رشت؛ فصل هشتم - ورود عمواغلی به رشت؛ فصل نهم - کودتای جنگل؛ فصل دهم - خاتمه کار جنگل؛ و در پایان فهرست نام کسان، نام مکانها، نام احزاب، گروهها، قبایل و زبانها، کتابها و روزنامه ها، اسناد و مدارک؛ «مختصری درباره کتاب و مؤلف آن» نوشته دکتر هوشنگ گیلک فرزند مؤلف کتاب، به همراه تصویر تعدادی از اسناد وزارت خارجه انگلیس.

درباره میرزا کوچک خان و نهضت جنگلیها تا پیش از انقلاب اسلامی به صورت کاملاً منفی اظهار نظر می شد، در حالی که حکومت اسلامی ایران از نهضت جنگلیها به عنوان قیامی اسلامی نام می برد و در سالهای نخستین انقلاب، پست ایران نیز تمبری به یاد میرزا کوچک خان منتشر ساخت. در هجده سال اخیر نیز چند کتاب درباره نهضت جنگل چاپ شده است همه در تأیید این نظر که جنگلیان علیه اشغال ایران به توسط قوای انگلیسی و روسی قیام کردند و هنگامی که پس از پایان جنگ اول جهانی انگلیسی ها قوای خود را از جنوب و مناطق شمالی ایران (رشت و انزلی) بیرون نبردند، و از طرف دیگر ناوگان شوروی در ۲۹ شعبان ۱۳۳۸ ه. ق. انزلی را مورد حمله قرار داد و قوای انگلیس مستقر در انزلی به سرعت جا تهی کردند، میرزا کوچک خان با مشاورانش به بندر آمدند و باب مذاکره با کمیسر عالی قفقاز و رئیس جهازات شوروی را

گشودند، «و پس از دوروز مذاکره بر سر تشکیل حکومت موقتی جمهوری به شرط احتراز از اجراء کمونیزم و تعهداتی که در کتاب حاضر مندرج است توافق کردند.» در روز ۱۸ رمضان ۱۳۳۸ ه. ق. مطابق چهاردهم خرداد ۱۲۹۹ شمسی الغاء اصول سلطنت و استقرار جمهوری سوسیالیستی و تشکیل حکومت موقت اعلام گردید و بدین ترتیب بود که «حکومت جمهوری شوروی ایران» تشکیل گردید. در این دولت انقلابی میرزا کوچک خان سمت سرکمیسر و کمیسر جنگ را به عهده داشت. مؤلف کتاب محمد علی گیلک (خمامی) نیز کمیسری فواید عامهٔ کابینهٔ جنگل را عهده دار بود. ذکر این موضوع بیفایده نیست که هم «جمهوری شوروی ایران»، و هم عنوان «کمیسر» به جای وزیر اقتباس مستقیم از حکومت نویناد روسیهٔ شوروی بود.

اعلام حکومت جمهوری جنگلیان با صدور بیانیه ای با عنوان «هوالحق» فریاد ملت مظلوم ایران از حلقوم فدا بیان جنگل» اعلام گردید، که در آن آمده است «۱- جمعیت انقلاب سرخ ایران اصول سلطنت را ملغی کرده جمهوریت شوروی را رسماً اعلان می کند»... ۴- حکومت جمهوری همه اقوام بشر را بلا تفاوت با این آمال شریک دانسته و دربارهٔ آنها به تساوی رفتار کرده و حفظ شعائر اسلامی را نیز از فرائض می داند» (ص ۲۷۵-۲۸۰). ولی مدتی نگذشت که رفقای شوروی به کودتایی دست زدند و احسان الله خان از یاران کوچک خان - که بعداً با او به مخالفت پرداخت - ریاست دولت و کمیسر خارجه را به عهده گرفت. در این دولت، جوادزاده (سید جعفر پیشه وری در وقایع تجزیهٔ آذربایجان در سالهای ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵) کمیسر کشور بود. ولی سرانجام پس از مدتی کار جنگلیان به نقطه پایان رسید. ملاحظه بفرمایید اظهار نظر مشیرالدوله دربارهٔ جنگلیان تا چه حد درست بوده است. وقتی حضرات از مستوفی الممالک و مشیرالدوله و مؤتمن الملک تقاضای همکاری کردند، «مشیرالدوله گفت تشکیل این جمعیت فقط فایدهٔ تاریخی دارد و منفعت دیگری بر آنها مترتب نیست. از او سؤال کردند مقصود از منفعت تاریخی چیست؟ جواب داد بعدها در تاریخ نوشته شود ملت ایران همین که روزنهٔ امیدی به روی خود گشوده دید از هر سو به تلاش افتاد تا زنجیر اسارت خویشتن را پاره کند و این خود نشانهٔ حیات یک ملت است، و الا این جمعیت و جمعیتها یی مانند آن کوچکترین اقدامی در مقابل بیگانگان نتوانند کرد و از هیچ نوع عملیات آنان جلوگیری نمی توانند نمود» (ص ۶۹).

سؤالی که به ذهن می رسد آن است که آیا میرزا کوچک خان و مشاوران هم عقیده اش متوجه نبودند که «جمهوری شوروی ایران»، «انقلاب سرخ ایران» و تساوی همه اقوام بشر با «هوالحق» و «حفظ شعائر اسلامی» ناسازگار است!

از محمد علی گیلک (خمامی) متوفی ۱۳۴۵ باید ممنون بود که تاریخ انقلاب جنگل را که خود شاهد آن و نیز دست اندرکار آن بوده است نگاشته، و پس از سه دهه نسخهٔ آن کتاب که در دست فرزندش دکتر هوشنگ گیلک، پزشک ساکن امریکا بوده به طبع رسیده و در اختیار علاقه مندان قرار داده شده است.

## فرهنگ نوین گزیدهٔ مثللهای فارسی

تألیف احمد ابریشمی، انتشارات زیور، تهران (خیابان سید جمال الدین اسدآبادی، خیابان سی و نهم، شمارهٔ ۳۱)، ۱۳۷۶، صفحات ۴۰۶، بها ۱۴۰۰ تومان

پیدا است که مؤلف کتاب چندین سال است دربارهٔ مثللهای فارسی و چند زبان دیگر با دقت علمی به پژوهش مشغول است. وی حاصل تحقیقات خود را در این زمینه از سال ۱۳۷۳ به مرور به چاپ سپرده و تاکنون چهار کتاب به نام فرهنگ مثللهای فارسی با معادللهای انگلیسی و فرانسه، فرهنگ پنج زبانهٔ امثال و



حکیم: امثال و حکم فارسی با معادلهای انگلیسی، فرانسه، آلمانی و اسپانیایی، فرهنگ نوین گزیدهٔ مثلثای فارسی، و فرهنگ مثلثای فارسی و انگلیسی منتشر کرده است و پنج فرهنگ دیگر نیز دربارهٔ امثال و حکم آماده به چاپ دارد.

کتاب حاضر به «روانشاد علامه علی اکبر دهخدا مثل شناس و مثل نگار بزرگ ایران» پیشکش شده است.

فهرست مطالب کتاب بدین شرح است: پیشگفتار: سرآغاز، گفتار نخست: دسته بندی مثلثای فارسی و روشهای ضبط مثل؛ گفتار دوم: نقد و بررسی کتابهای مثل مأخذ؛ گفتار سوم: جنبه های عمومی مثل؛ متن فرهنگ در هشت بخش: ۱- مثلثا؛ ۲- تعبیرهای مثلثی، ۳- اصطلاحات مثل گونه؛ ۴- تشبیهات مثل گونه؛ ۶- مثلثای منظوم؛ ۷- مثلثای عربی (رایج در فارسی)؛ ۸- مثلثای داستان دار؛ و در پایان فهرست منابع و مأخذ.

مؤلف در گفتار نخست و دوم کتاب: یعنی «دسته بندی مثلثا و روشهای ضبط مثل» و «تاریخچه تدوین و نقد و بررسی کتابهای مثل» (ص ۸-۵۴) احاطهٔ خود را به «مثل» نشان داده است و بدین جهت از جمله در کمال دقت به بررسی مثلثا و تفاوتهای موجود در بین آنها پرداخته است. وی نخست مثلثای رایج در زبان فارسی را به هشت بخش دسته بندی کرده است: ۱- مثلثا: مقصود مثلثای فارسی به معنای واقعی و اخص کلمهٔ مثل است که ممکن است استعاری باشد که خود بر سه دسته است (کاجی به از هجی ست، اول چاه را بکن بعد منار را بدزد، حرف حق زن سرت را می برند) و غیر استعاری (جوینده یا بنده است)؛ ۲- تعبیرهای مثلثی (همین را که زاییده ای بزرگ کن)؛ ۳- اصطلاحات مثل گونه (با پنبه سر بریدن)؛ ۴- تشبیهات مثل گونه (مثل آب دهن مرده، مثل اشک چشم)؛ ۵- مثلثای گفت و گویی (از یکی پرسیدند خربزه می خواهی یا هندوانه؟ گفت: هر دوانه)؛ ۶- مثلثای منظوم که تعدادشان بسیار است و در اغلب موارد دارای وزن و قافیه است (آتش که گرفت خشک و تر می سوزد)؛ ۷- مثلثای عربی (الانتظار اشد من الموت)؛ ۸- مثلثای داستان دار یعنی مثلثایی که دارای داستان است و بعضی افراد داستانهای را مأخذ اصلی آن مثلثا می دانند (حکیم باشی را دراز کنی).

مؤلف از چهار شیوهٔ ضبط مثلثا در کتابهای مختلف، تنظیم الفبایی به ترتیب حروف واژهٔ اصلی مثلثا (key word) را برگزیده است فی المثل «مثلثایی که واژهٔ آغازی آنها «آب» است [و آب واژهٔ اصلی مثلثا است] و چه مثلثایی که واژهٔ آغازی آنها «آب» نیست ولی «آب» واژهٔ اصلی آنهاست همه با رعایت نظم الفبایی یکی پس از دیگری ضبط شده است» (آب سر بالا نمی رود، تا آب گل آلود است ماهی با ید گرفت). گفتار نخست و دوم کتاب را باید به دقت خواند تا به دقت نظر مؤلف در موضوع مورد پژوهش پی برد. کتاب از نظر فنی و پاکیزگی و آراستگی نیز قابل توجه است.

## فرهنگ مثلثای فارسی و انگلیسی

شامل یک هزار و هفتصد مثل فارسی با معادلهای انگلیسی، تألیف احمد ابریشمی، انتشارات زیور، تهران، ۱۳۷۶، صفحات: ۲۲۰، بها ۸۰۰ تومان

فهرست مطالب کتاب عبارت است از: پیشگفتار؛ متن فرهنگ، توضیحات دربارهٔ مثلثای متن فرهنگ؛ فهرست واژه های مثلثای انگلیسی؛ فهرست مأخذ و منابع؛ پیشگفتار به انگلیسی

مؤلف، کتاب را به «شادروان سلیمان حبیب که در مطالعه تطبیقی امثال و حکم فارسی و انگلیسی پیشگام بود» پیشکش کرده است.

وی در پیشگفتار نوشته است: صورت ضبط مثل‌های فارسی و معادل انگلیسی آنها از فرهنگ‌های معتبر و مستند و مشهور مثل در هر دو زبان استخراج شده است. هیچ یک از مثل‌های فارسی به انگلیسی «ترجمه» نشده است. مطالعه تطبیقی مثل‌های دو زبان فارسی و انگلیسی نشان می‌دهد که در برابر همه مثل‌های فارسی در زبان انگلیسی معادلی وجود ندارد و این موضوع در مورد مثل‌های انگلیسی نیز صدق می‌کند. گاه در برابر یک مثل فارسی ممکن است بیش از یک مثل انگلیسی وجود داشته باشد و عکس آن نیز مصداق دارد. و اما مثل‌های فارسی که با مثل‌های انگلیسی تنها به معنایی دارد و در اصطلاح این فرهنگ «معادل» محسوب می‌شود، به طور کلی دارای چند وجه است: ۱- از لحاظ صورت و معنی کاملاً برابر است؛ ۲- مثل فارسی از لحاظ صورت با مثل انگلیسی متفاوت، ولی از لحاظ معنی و مقصود با هم برابر است؛ ۳- مثل فارسی از لحاظ صورت و معنی ظاهری با مثل انگلیسی متفاوت، ولی از لحاظ حکمت و فلسفه کلی با یکدیگر قابل مقایسه است. در ضمن در برخی از موارد یک مثل فارسی تنها بر قسمتی از یک مثل انگلیسی تطبیق می‌کند و البته عکس قضیه هم صادق است. در این فرهنگ مثل فارسی اصل قرار داده شده و بنا بر این تنظیم و ضبط مثل‌ها بر اساس مثل فارسی است. مثل‌های فارسی مانند فرهنگ‌های مثل خارجی بر حسب واژه اصلی و مهم مثل (key word)، خواه این واژه آغازی باشد و خواه نباشد، با رعایت نظم الفبایی ضبط شده است.

این کتاب یکی از همان چهار کتابی است که مؤلف در چند سال اخیر در زمینه مثل به چاپ رسانیده است.

### حقیقت ساده، خاطراتی از زندان‌های زنان جمهوری اسلامی ایران

نوشته منیره برادران (م.رها)، انتشار: به همت تشکل مستقل دموکراتیک زنان ایرانی در هانور، هانور، آلمان (P. L. K. Nr. 027331-C, 30001 Hannover, Germany)، ۱۳۷۶، صفحات: ۴۸۸، بها (؟)

برخی از زندانیان زندان‌های جمهوری اسلامی که پس از سالها در زندان به سر بردن و زندان اسلامی را تجربه کردن، هر یک تحت شرایطی خاص آزاد شده و راهی اروپا و امریکا گردیده اند، خاطرات خود را به رشته تحریر در آورده و جهان خارج را از آنچه در این زندانها بر زندانیان می‌گذرد آگاه کرده اند. خانم منیره برادران نیز یکی از همین زندانیان است که از نه سال زندانی بودن خود در زندان‌های اسلامی در این کتاب با زبانی روشن و بی هرگونه اغراق و مبالغه سخن گفته است. وی بدین حقیقت اعتراف می‌کند که در زندان، نوشتن یادداشت و خاطره برایش میسر نبوده است و آنچه را در کتاب پانصد صفحه ای نوشته بر اساس خاطراتی است که از آن سالها دارد.

او در حوالی ساعت ۱۲ یکی از شبهای پائیز ۱۳۶۰ به توسط مردان مسلح که خانه اش را اشغال کرده بودند توقیف می‌شود و در ماشین لندرووی سوارش می‌کنند که برادرش و همسر برادرش و یکی دیگر از خویشانش با چشمانی بسته در آن نشسته بودند، سپس بر طبق روال معمول چشمان او را نیز می‌بندند و پس از مدتی آنها را به زندان تحویل می‌دهند. در اولین بازجویی به علت این که به دروغ خود را دیپلمه معرفی کرده بوده است، در حالی که دانشجو بوده به شصت ضربه شلاق به کف دست محکوم می‌شود. پس از ده ضربه،

بازجویی را می بخشد ولی شب بعد وی را به سیاهچال می برند که تا صبح در آن جا با بستد و غذا هم به او ندهند. نویسنده بارها در ضمن خشونت‌ها و قساوت‌های زندانبانان و یا سختگیری «توبان»، از رفتار انسانی برخی از نگهبانان و کارکنان زندان نیز یاد کرده است که کمتر خاطره نویسان زندانها به آن پرداخته اند. وی به صراحت نمی گوید و ابسته به چه گروه سیاسی بوده است، ولی می نویسد وقتی به زندان پادگان عشرت آباد منتقل کردند، مرا در سلولی یک نفره انداختند و با خود «سرود انترناسیونال را زمزمه می کردم» (ص ۱۲). او از اوین که سالهاست دولتیان با «دانشگاه اوین» از آن یاد می کنند با عنوان «جهنم واقعی» یاد کرده است.

مؤلف از عده ای از زندانیان نام برده است، اعدام شدگان را با نام حقیقی و این که به چه دسته سیاسی وابسته بوده اند و از زندگان با نام مستعار.

آنچه درباره تاستان ۱۳۶۷ و پس از پذیرفتن قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت از سوی ایران و پایان جنگ و حوادث متعاقب آن در زندان نوشته است نیز مانند دیگر قسمتهای کتاب خواندنی ست: اول به سراغ مجاهدین می روند که باید نظر خود را درباره ولایت فقیه، سازمان مجاهدین و جمهوری اسلامی می نوشتند. بعد در دادگاه حاکم شرع پس از چند سؤال کوتاه دیگر، همان جا رای صادر می کرد. اگر کسی خود را مجاهد معرفی می کرد دیگر جایی برای سؤالهای بعدی باقی نمی ماند. به محکومین به اعدام می گفتند به زندان گوهردشت منتقل می شوید (۳۸۶-۳۸۷). ناگفته نماند که این شدت عمل پاسخی بوده است به حمله مجاهدین به کرمانشاه در آخرین روزهای جنگ عراق و ایران، حمله ای که به شکست کامل آنان منجر گردید. او می نویسد پس از مجاهدین نوبت «کمونیستهای بی آبرو» رسید که سخنگوی شورای عالی قضایی برای آنها اشد مجازات را پیشنهاد کرده و گفته بود: «حالا بعد از منافقین نوبت کافرهاست». از هفته اول شهریور شلاق زدن زنان چپ شروع شد. حاکم شرع حکم مرگ زیر شلاق یا توبه را صادر کرده بود. البته زنانی هم از این دسته بودند که «نماز خواندن» را قبول کردند و شلاق نمی خوردند.

کتاب را باید خواند و دید ما موجوداتی که خود را اشرف مخلوقات می خوانیم، و در هنگامی که ضعیف هستیم و قدرتی نداریم از اخلاق و انسانیت و حقوق انسانها و آزادی سخن می گوئیم، چون به قدرت می رسیم چه جنایاتی که نمی کنیم. آنچه در زندانهای آلمان نازی و اتحاد جماهیر شوروی، چین کمونیست و دیگر کشورهای پشت پرده آهنین سابق، امریکای جنوبی و زندانهای اسلامی بر زندانیان گذشته است و می گذرد، به مراتب شدیدتر و وحشیانه تر از زندانهای پیش از برقراری هر یک از این رژیمها بوده است.

## آفرینش و رستاخیز، پژوهشی معنی شناختی در شناخت جهان بینی قرآنی

نوشته شینیا ماکینو، ترجمه جلیل دوستخواه، تهران، چاپ دوم ۱۳۷۶ (چاپ اول ۱۳۶۳)، صفحات: ۲۰۰،

بها ۴۸۰۰ ریال

کتاب مشتمل است بر: یادداشت مترجم؛ مقدمه؛ پیشگفتار؛ کلید- واژه های آفرینش: ۱- ساخت مکانی آفرینش (آفرینش آسمان و زمین در برابر آفرینش انسان)؛ ۲- ساخت زمانی آفرینش (آفرینش و تاریخ)؛ ۳- آفرینش از هیچ (خلق از عدم)؛ ۴- آفرینش با سخن خدا (خلق با کلام الهی)؛ ۵- وضع رستاخیزی طبیعت و انسان؛ ۶- ساخت داوری پسین؛ ۷- ساخت پاداش و کیفر؛ ۸- پایان جهان و زمان؛ ۹-

پایان جهان و ایمان؛ ۱۰- آفرینش و رستاخیز؛ فهرست سوره ها و آیه های قرآن؛ فهرست نامها؛ وازگان؛ مراجع.

کتاب رساله دکتری شینیا ماکینوست که در سال ۱۹۶۸ به دانشگاه کیو تقدیم کرده و در ۱۹۶۹ مورد تصویب قرار گرفته است. مؤلف در مقدمه می نویسد: «پژوهش کنونی، بخشی از سلسله تحقیقات نگارنده است درباره اندیشه دینی اقوام سامی که کاملاً جنبه شناخت فرهنگی دارد. من در نظر دارم که در آینده نزدیک، مطالعه تطبیقی میان قرآن و عهد عتیق را بر پایه یک بررسی روش شناختی نو برعهده بگیرم و عنوان «پیامبر و زمان» بر آن بگذارم...» وی در پیشگفتار نوشته است: «قرآن را می توان از چندین نظرگاه مورد پژوهش علمی قرار داد... من در مقام یک پژوهشگر غیر مسلمان، درصدد بررسی قرآنم و به همین جهت طبعاً با دشواریهای فراوان روبرو خواهم شد...»، «خط سیر اساسی پژوهش من، متوجه روشن ساختن جهان بینی قرآنی است. حال این پرسش پیش می آید که جهان بینی قرآنی از کدام جنبه باید مورد بررسی قرار گیرد؟ قرآن از نظرگاه مسلمانان، مجموعه ای از سخنان خدا تلقی می شود که به رسول خویش محمد (ص) وحی کرده است. حال آن که به نظر ما، مجموعه سخنانی است که محمد پیامبر در حالت جذب و بیخودی و خودفراموشی و در چنان شرایط روانی که قدرتی نادیده اما پرهیبت وجود او را مستغرق خویش می ساخت، بر زبان می راند... می توان گفت که همه آنچه در این پژوهش خواهد آمد، به گرد شخصیت پیامبر دور می زند...».

جلیل دوستخواه در یادداشت مترجم چنین اظهار نظر کرده است: «در یک کلمه اثر او [مؤلف] نمونه زنده ای ست از یک تجزیه و تحلیل و نقد و ارزیابی ادبی - فرهنگی امروزی».

## واژه های مصوب فرهنگستان زبان و ادب فارسی، واژه های عمومی - ۱

فرهنگستان زبان و ادب فارسی، گروه واژه گزینی، تهران، مرداد ۱۳۷۶، صفحات ۱۰۹، بها (۴) فهرست مندرجات کتاب عبارت است از: یادداشت مقدمه؛ فهرست الفبایی واژه های بیگانه با ضبط فارسی و معادل های مصوب آنها؛ فهرست الفبایی واژه های مصوب فرهنگستان با معادل های بیگانه آنها؛ فهرست تفصیلی واژه های مصوب؛ فشرده فهرست تفصیلی به تفکیک حوزه.

پیش از «یادداشت»، خطابه غلامعلی حداد عادل رئیس فرهنگستان زبان و ادب فارسی که در تاریخ ۱۳۷۶/۵/۹ در حضور هاشمی رفسنجانی رئیس جمهوری وقت قرائت گردیده چاپ شده است. او رئیس جمهوری را با عنوان «حضرت آیت الله هاشمی رفسنجانی ریاست محترم جمهوری اسلامی ایران و ریاست عالیة فرهنگستان ایران» مورد خطاب قرار داده و افزوده است که این فرهنگستان «از جمله نهادهایی ست که در دوران هشت ساله ریاست جمهوری حضرت عالی و به ریاست عالیة رئیس جمهور تاسیس شده» و آن گاه گفته است «در این روزها که مؤسسات و دستگاههای مختلف کشور به نشانه قدردانی از ریاست جمهور محترم و سیاس از جهاد و مبارزه چهل ساله ایشان در راه پیروزی انقلاب اسلامی و تلاش هشت ساله شان در راه سازندگی ایران عزیز، هر یک یادگاری به حضورشان تقدیم می کنند، فرهنگستان زبان و ادب فارسی نیز افتخار دارد که اولین مجموعه از واژه های فارسی مصوب خود را... با احترام به حضور ریاست جمهوری تقدیم کند. باشد که این مجموعه... بسندیده آید و از سوی ریاست عالیة فرهنگستان تأیید و تصویب شود تا عموم وزارتخانه ها و... استفاده از واژه های آن را به جای لغات بیگانه در عهده شناسند...». ریاست جمهوری پس

از اصغای این خطابه، در تأیید اقدام فرهنگستان عبارت زیر را نوشته است: «به نام خدا. موافقت دارم. مبارک باشد. جناب آقای دکتر حبیبی پیگیری کند برای اجرا و ادامه کار اصلاح زبان فارسی. علی اکبر هاشمی رفسنجانی».

مجموعه مورد بحث شامل دو بیست و بیست و یک واژه است «که به تأیید ریاست محترم جمهوری اسلامی ایران، حضرت آیت الله هاشمی رفسنجانی رسیده است...» (ص ۱).

اعضای گروه واژه‌گزینی در زمان چاپ این مجموعه عبارت بوده اند از: احمد آرام، دکتر حسن حبیبی (مدیر گروه واژه‌گزینی از تاریخ ۷۰/۸/۲۰ تا ۷۳/۴/۱۳)، دکتر غلامعلی حداد عادل (مدیر گروه واژه‌گزینی از تاریخ ۷۳/۴/۱۳ تا کنون)، دکتر محمد خوانساری، دکتر بهمن سرکارانی، احمد سمیعی، دکتر علی اشرف صادقی، مهندس علی کافی، دکتر مصطفی مقربی، و ابوالحسن نجفی.

توضیح آن که برخی از واژه‌های مصوب این فرهنگستان، قبلاً در دو فرهنگستان پیشین تصویب شده بوده و در سالهای گذشته به کار می‌رفته است مانند: مشترک (abonné)، کارگاه (atelier)، با یگانی (archives)، دستیار (assistant)، فرهنگستان (académie)، بزرگراه (autoban)، ویرایش (edit)، پایه (échelle)، مؤسسه (institut)، مهر و موم (plomb)، مجلس (parlement)، نظریه (théorie)، کارکنان (personnel). ولی قسمت قابل توجهی از کلمات ظاهراً پیشنهاد شده همین فرهنگستان است مانند: بهانما (etiquette)، ترجمان (organe)، عطرمایه (essence)، افشانه (spray)، جوهرگیس (estampe)، همروان (escorte)، نامه‌نما (indicateur)، هم‌سانه (uniforme)، جان‌پاس (bodyguard)، ایوانک (balcon)، چینی‌جا (buffet)، پیش‌امضا (paraphe)، پردبند (paravent)، پژوهانه (حق‌التحقیق)، آموزانه (حق‌التدریس)، بها بازار (bourse)، بهانامه (price list).

## خشت خام

دفتری از شعرهای محمد علی هما یون کاتوزیان، تهران، ۱۳۷۶، صفحات: ۷۷، بها ۴۵۰ تومان کاتوزیان در یادداشت چند سطر بر خشت خام نوشته است: «در زبان فارسی شعر زیاد گفته اند، و می‌گویند - یا به اصطلاح فرنگی‌ها: نوشته اند، و می‌نویسند. به قول اخوان ثالث: زندگی مان شعرو افسانه. من - جز چند بار در بعضی نشریات - شعر منتشر نکرده‌ام. اگرچه از کودکی شعر گفته‌ام. اکنون هم گمان نمی‌کنم انتشار این دفتر به کسی یا چیزی زبانی رساند. و در هر حال امیدوارم که نرساند. این شعرها هم مثل کارهای دیگرم اگر چیزی باشد، نشانه کوششی ست به رغم چیزهای دیگر. و اگر جز این چیز دیگری هم باشد شما به من خواهید گفت».

در خشت خام پس از یادداشت و پیشگفتار، بیست و هشت قطعه شعر آمده است در قالبهای کهن و نو. این است یکی از آنها با عنوان «صبحی ست چون سپیده دم، اما...»:

از این چراغ مرده سلامی نمی‌رسد

ز آن باد نادمیده، پیامی نمی‌رسد

آن مرغ‌کنده پر که به دیوار می‌پرد

پر پر چومی زند سر بامی نمی‌رسد

در کوچه‌های شهر همه حرف صحبت است

اما به خانه هیچ کلامی نمی رسد  
 صبحی ست چون سپیده دم، اما از انفجار  
 جز بوی تیرگی به مشامی نمی رسد  
 می آیدش سیاهی شب با شتاب، لیک  
 صبحی پس از سیاهی شامی نمی رسد  
 چشمش به در بماند که آید مسیح عشق  
 وز عشقو یک مسیح سلامی نمی رسد  
 آن ماه ناتمام تماش تمام شد  
 وین در عجب که ماه تمامی نمی رسد (وین، ژوئیه ۱۹۸۹)

### نگاهی به گوشه هایی از تاریخ ایران

نوشته بدری آتابای (خواجه نوری)، با ویراستاری محمود گودرزی، کتابفروشی ایران (Iranbooks, 8014 Old Georgetown Rd. Bethesda, MD 20814 Inc.)، صفحات: ۲۷۱، بها (؟)

کتاب مجموعه چهل و نه مقاله پیرامون تاریخ ایران است که برای «نسل جوان ایرانی که آینده ایران متعلق به آنهاست» به چاپ رسیده. مؤلف در پیشگفتار نوشته است: «امروز که گرفتاریها و مشکلات جانفرسای زندگی دور از وطن و مهاجرت به نهایت رسیده است وظیفه ما زنان درون و برون مرزی ست که نسل جوان را از میراثهای فرهنگی بیش از دو هزار و هفتصد سال تاریخ تلخ و شیرین مکشوب ایران آگاه سازیم؛ آنان با ید بیاموزند که در قلمرو پنهاور زبان فارسی و فرهنگ و هنر ایرانی تا اواسط سده نوزدهم مسیحی بخشهای گسترده و فراتری از مرزهای سیاسی و جغرافیایی امروز کشور ایران را در بر می گرفته است...» (ص ۱۰). «اما جوانان ما تنها به بالیدن آنچه نیاکان ما به بادگار گذاشته اند، نباید قانع باشند، بلکه باید بکوشند تا بر آن نیز چیزهای با ارزشی بیفزایند...». «نکته بسیار مهم دیگر آن که ما وظیفه داریم نسل جوان خود را از ادعاهای نا بخردانه و تحریف حقایق تاریخی و تجاوزهای بوالهوسانه ای که در آشفته بازار جهانی امروز توسط همسایگان مرز و بوم ایران آغاز شده است و با کمک و حمایتهای سیاسی و مالی خارجی تغذیه می شود با خیر سازیم و اذهان آنان را روشن کنیم».

مؤلف در پایان پیشگفتار زیر عنوان «یک نکته تاریخی» به موضوعی مهم اشاره می کند و می نویسد «ساسانیان به حکومت اشکانیان (بارتها) و پیروزیهای آنان در جنگهای ایران و روم با نظر تحقیر و حسادت می نگرستند. از این رو فتوحات افتخارآمیز آنان را بر رومیان و دیگر دشمنان ایران تحریف کرده از آنها در نوشته های خود یاد نکردند... با افسوس فراوان به نظر می آید که شاهان ساسانی افتخار خود را در تحقیر اشکانیان و نابودی آثار پانصد ساله حکومت آنها می پنداشتند...»، «اکنون در آستانه سده بیست و یکم میلادی وقت آن رسیده است رهبران و حکام ایرانی این صفت نکوهیده تاریخ برانداز ایران زدایی را رها کنند و آثار و یادگارهای پیشینیان را دستخوش تعصبات و هوسهای خودخواهانه نسازند...».

کتابهایی را که برای آشنایی نوجوانان و جوانان ایرانی با تاریخ ایران و زبان و ادب فارسی و فرهنگ ایران به چاپ می رسد باید قدر شناخت، به خصوص در سرزمینهای بیگانه. کار خانم آتابای در این باب ستودنی ست.

## هفت طرح و دو شعر

از بیژن غیبی، انتشارات نمودار، مینفلد، آلمان، ۱۳۷۶/۱۹۹۶، صفحات: ۲۵، بها (۴)  
 در این رساله هفت طرح (داستانهای کوتاه دو سه صفحه ای) با عنوانهای: بوسه خداحافظی، کافه توی  
 پیاده رو، گل مهتاب گردان، بازگشت، دختر هلندی، بولوار اشن، باغ حسها به زبان فارسی، و دو شعر با  
 عناوین "A Wonderful Creature" و "Nordic Goddess" به زبان انگلیسی چاپ شده است.  
 چاپ این کتاب روشن ساخت که بیژن غیبی علاوه بر مقاله های تحقیقی در کار داستان نویسی و سرودن  
 شعر به زبان انگلیسی نیز دست دارد.

## یک آسمان پرنده، گزینة اشعار

فریدون مشیری، چاپ امریکا، صفحات: ۲۳۵، بها ۱۵ دلار

این گزینه به مناسبت سفر فریدون مشیری شاعر سرشناس معاصر به امریکا، در لوس انجلس تجدید  
 چاپ شده و در متجاوز از بیست شهری که شاعر برای شعرخوانی حضور یافته در اختیار علاقه مندان قرار داده  
 شده است. در این جلسات علاوه بر فریدون مشیری که برخی از اشعار خود را برای علاقه مندان خود قراءت  
 می کرد. رضا فلاح خوشنویس ایرانی که با مشیری به امریکا آمده بود نیز با صدای خوش خود همراه دوتاری  
 که می نواخت حاضران در جلسات را محظوظ می داشت. در این مجالس علاوه بر کتاب یک آسمان پرنده و  
 نوارهایی از صدای فریدون مشیری و آواز فلاح، برخی از خوشنویسیهای رضا فلاح نیز برای فروش عرضه  
 می شد.

مقدمه دو صفحه ای یک آسمان پرنده را حسن کیانیان به تاریخ مرداد ۱۳۷۶ نوشته است و از خود  
 «به عنوان ناشر کتابها پیش» [فریدون مشیری] یاد کرده است.

دفترهای شعر فریدون مشیری (متولد ۱۳۰۵ در تهران) که تاکنون در ایران منتشر شده عبارت است از:  
 تشنه توفان، گناه دریا، نیافته، ابر و کوچه، بهار را باور کن، از خاموشی، مروارید مهر، آه باران، از دیار  
 آشتی، با پنج سخنسرا، لحظه ها و احساس، آواز آن پرندة غمگین. از اشعار وی چند گزینه نیز منتشر گردیده  
 که یکی از آنها همین یک آسمان پرنده است. مشیری برگزیده ای هم از کتاب اسرار التوحید با نام یکسان  
 نگریستن منتشر کرده است.

# نامه ها و اطمن نظرها

همچنین از جهت کمی و کیفی در میان منابع، گاهی تفاوت از زمین تا آسمان است. مثلاً میان عباسنامه محمد طاهر وحید قزوینی (به کوشش ابراهیم دهگان، اراک، ۱۳۲۹) که کاری ست کم ارزش با تاریخ عباسی تألیف جلال الدین منجم (به کوشش سیف الله وحیدنیا، تهران، ۱۳۶۸) که کاری ست کم نظیر، شرط انصاف آن است که قائل به تفکیک شویم. یا تذکره صفویه کرمان تألیف مشیزی بردسیری (به تصحیح باستانی باریزی، تهران، ۱۳۶۹) که به حق شاهکاری ست بی نظیر برای تاریخنگاری اجتماعی و اقتصادی و اداری ایران که می توانست مینورسکی را از رؤیت خود به وجد و سماع آورد. و از این قییل اند تذکره نصرآبادی ورستم التواریخ و تذکره الملوک و دستور الملوک.

ب: دیگر این که «معنا و صورت اشتقاق نام القاص روشن نیست. آقای نوائی به استناد

[در باره مقاله «توطئه عظمی» نوشته ابوالعلاء سودآور، و نامه ایرج افشار]

۱- در مقاله عالمانه پژوهنده دانشور و مورخ با فرجناب ابوالعلاء سودآور («توطئه عظمی» و ابوالمظفر شاه طهماسب صفوی)، ایران شناسی، سال نهم، شماره ۱، بهار ۱۳۷۶، سه نکته قابل یادآوری است:

الف: در باب نکته خوبی که «بزرگ مشکلی ست موضوع مطالعه تاریخ ایران، که منابع محدود است و آنچه هم هست بیشتر از بابت قلمفرسایی ست تا بازگویی وقایع»، بهتر است بگویم بیشتر از بابت بازگویی وقایع است با قلمفرسایی. و نیز «چون نظریه ای ابراز شد، کشفیات بعدی یا آن را تحکیم می کند و یا تضعیف»، بهتر آن که بنویسیم چون فرضیه ای ابراز شد، کشفیات و تحقیقات بعدی یا آن را اثبات و تحکیم می کند که به نظریه تبدیل یا رد شود. غرض تعاریف فرضیه Hypothesis و نظریه Theory است.



نگارش «القاسب» در بعضی متون، مدعی اند که این اسم در اصل تحریف ارجاسب است به زبان ترکی [۰۰۰] ولی، چون بوداق و بعضی دیگر، اصطلاح «القاص ناسپاس» به کار می برند، در وجود «ب» در آخر اسم این شاهزاده تردید باید داشت».

توجه به این نکته بی مناسبت نیست که ولی قلی شاملو در قصص الخاقانی (طبع وزارت ارشاد، تهران، ۱۳۷۱، ج ۱، ص ۷۵ و ۷۶) می نویسد: «و در سنه ۹۵۲ القاسب میرزای حق ناشناس عصیان ورزیده راه مخالفت پیش گرفت و آواره د یار روم شد.» «و در سنه ۹۵۳ القاسب میرزا به همراهی سلطان سلیمان عساکر روم را برداشته متوجه بلاد ایران گردید [۰۰۰] و در سنه ۹۵۵ [۰۰۰] القاسب میرزا به دست ملازمان پادشاهی گرفتار گردیده حسب الامر الاعلی در قلعه قهقهه محبوس گردید». همچنین محمود بن هدایت الله افوشنه ای نظنزی در نقاوة الآثار فی ذکر الاخبار (به اهتمام احسان اشراقی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۰، ص ۹۶) می آورد که به هنگام حمله رومیان (عثمانی ها) به ولایت قرا باغ و اران و شیروان، امرا و سپاه قزلباش به علت «بسیاری برف و سرما و شدت سردی هوا فسخ عزیمت شیروان نموده به حوالی شماخی علم توجه افراختند و والی آن بده عثمان پاشا چون بر این قضیه اطلاع یافت کوچه بندها را محکم کرده به اتفاق رومیان به تحصن آن مقام پرداخته خانه القاسب میرزا را قلعه ساختند و توپ و تفنگ بسیار و سایر آلات حرب و کارزار را آماده و

مپا گردانیده به عزم رزم از جای برآمدند». از طرف دیگر اسماعیل که خود ذوق شعر داشته و نیز به اورنگ کیانی و تاج خسروانی و به التقاط ترک و تاجیک در زمامداری و کشورمداری و حتی در رده های سپاه قزلباش (اعطای فرماندهی به نجم زرگر و نجم ثانی)، اولین و تنها پادشاه صفوی ست که اسم هر پنج فرزند نرینه خود را ایرانی برگزیده که ضمناً خالی از رعایت وزن و قافیه هم نیستند: تهماسب، ارجاسب، سام، بهرام، رستم. می بینیم که اسم اول با دومی موزون است و سومی با چهارمی و ضمناً سام پدر رستم است. و اگر رستم در طفولیت نمرده و شاه اسماعیل بیش از ۳۸ سال عمر کرده بود می توانست صاحب پسر(ان) دیگری شود، احتمالاً نریمان یا گرشاسب نامیده می شد(ند). پس حدس استاد عبدالحسین نوائی چندان بی پایه و بی ما به نیست. آیا عقل سلیم استنباط گر می پذیرد که در میان چهار نام زیبای کیانی- ساسانی، یک اسم بی مسمای نامانوس از سوی فردی شاعر و خوش ذوق برگزیده شود؟ لذا من در «تردید» جناب سود آور تردید دارم و بر ادعای نوائی صحه می گذارم.

پ: در مرجع شماره ۶۰، کتاب ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه تهماسب صفوی تألیف امیر محمود خواندمیر را به تصحیح افشار نوشته اند که در واقع به تصحیح مجد طباطبائی، رئیس کتابخانه عمومی تبریز است که قبلاً اکبرنامه شیخ ابوالفضل علامی و صفوة الصفای ابن بزاز و چند کار دیگر را از او

چشمداشت که سفر اشراقی، به مشهد برای سرکشی و جستجو در کتابخانه آستان قدس، تصحیح و طبع روضة الصفوه و تاریخ طهماسیه و دیگر منابع آن دوره را به دنبال کاری که اینک در دست دارد، به بار آورد. افشار تصحیح خلاصه السیر را با ادای احترام به اشراقی که ساعی چاپ «چند متن تاریخی از عصر صفوی» بوده همراه کرده که از آن جمله اند تصحیح از شیخ صفی تاشاه صفی تألیف سید حسن بن مرتضی حسینی استرآبادی (تهران، ۱۳۶۶) و ترجمه نقش ترکان آناتولی در تشکیل و توسعه دولت صفوی، تألیف فاروق سومر (تهران، ۱۳۷۱) که به اتفاق دکتر محمد تقی امامی به فارسی درآمده است. و سرانجام ترجمه پژوهشی در تشکیلات دیوان اسلامی، کار سترگ هویرت بوسه از سوی دکتر غلامرضا ورهرام که استاد دوره صفوی را نیز در بر دارد (تهران، ۱۳۶۷) و پژوهشهای صفوی شناسی را گامی فراتر به پیش می راند.

حسن شایگان نیک

فلوریدا، بهمن ۱۳۷۶

#### تصحیح

لطفاً دو مورد زیر را در شماره دوم سال نهم

تصحیح بفرماید:

صفحه ۲۵۲ سطر ۲۱ از جمله عنصر المعالی

صفحه ۲۵۴ سطر ۲۷ | -U -U |

دیده ایم، اما ناشر آن بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار است. از این کتاب طبع دیگری نیز در دست است به این نشانی: تاریخ شاه اسماعیل و شاه تهماسب صفوی (ذیل تاریخ حبیب السیر)، تصحیح و تحشیه محمد علی جراحی، نشر گستره، تهران، ۱۳۷۰. ضمناً دکتر احسان اشراقی هم می گفت تصحیح صفوة الصفا را تمام کرده و عنقریب طبع خواهد شد، و علت آن را اغلاطی در طبع مجدد طباطبائی بر می شمرد.

\*

۲- فرخ تبار ایرج افشار در رشحات خود (ایران شناسی، شماره سوم سال نهم) پائیز ۱۳۷۶) به سه اثر که از قلم این کمینه سقط شده بود اشارت دارند که از جمله یکی همین کتاب خواندمیر است و دستور شهریاران که هنوز به رویت آن ناائل نشده ام، گرچه شرحی در باب آن را در ایران شناسی به خاطر دارم (۴) لیکن از همه مهتر خلاصه السیر تألیف محمد معصوم بن خواجگی اصفهانی ست به کوشش و با مقدمه خوب استاد افشار که طی شماره پنجم «گنجینه ایران و ایرانیان» زیر نظر خود ایشان از سوی انتشارات علمی (تهران، ۱۳۶۸) نشر یافته است. امید آن که در ادامه همین گنجینه جواهر الاخبار منشی بوداق قزوینی که عکس نسخه خطی آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است، به اهتمام استاد افشار زیور تصحیح و طبع یابد که اثری ست مهم و ناسزاوار است بیش از این در محقق نسیان و کتمان بماند. و نیز با این

# فهرست مندرجات

## سال نهم «ایران شناسی»

بهار - زمستان ۱۳۷۶

بخش فارسی

### مقاله

- ۱۵۷ آزردهگان، کامبیز: بهشت طوطی، سریال تلویزیونی کودکان و کتابهای داستانی آن
- ۷۴۲ آویشن، اشکان: سرودهایی بر فراز سده ها
- ۷۳۴ استعمالی، محمد: فکر آن باشد که بگشاید رهی
- ۷۱۰ افشار، ایرج: آخرین نامه جمال زاده
- ۱۱۷ الهی، صدرالدین: ابداع اوزان تازه در شعر فارسی، مصاحبه کتبی با سیمین بهبهانی
- ۷۵۸ \_\_\_\_\_: پس از خواندن کتابی: زندگی باید کرد
- ۱۵۲ امید سالار، محمود: چگونه کتاب تاریخ طبری به انگلیسی ترجمه شد
- ۵۲۲ \_\_\_\_\_: «اسب رود» یا «اسب رود»؟ نکته ای در تصحیح گرشاسبنامه
- ۱۳۵ امین، سید حسن: داستان یوزاسف و بلوهر حکیم
- ۴۶۵ \_\_\_\_\_: پیوند مولانای رومی با این عربی
- ۳۰۴ پروین، ناصرالدین: نخستین روزنامه های افغانستان
- ۶۴۶ \_\_\_\_\_: جمال زاده روزنامه نگار
- ۲۸۵ حمید، حمید: تأثیرات اسمعیلی بر تفکر فلسفی موسی ابن میمون یمودی
- ۲۷۲ خالد پور، دکتر سیروس: ابوبکر محمد بن زکریای رازی و اولین رساله درباره بیماری آبله
- ۵۱۵ \_\_\_\_\_: گوشه ای ناشناخته از دوران فتحعلی شاه قاجار

- ۳۸ خالقی مطلق، جلال: دو نامه درباره بدیهه سرایی شفاهی و شاهنامه
- ۲۵۲ \_\_\_\_\_: روزی به ترانه ای به چنگ آورمت (در پیرامون رباعی)
- ۷۳۰ \_\_\_\_\_: خیام و موضوع شاعری او
- ۱۹ درّی، جهانگیر: ارتباط روسیه با ادب فارسی
- ۲۷۹ در یایی، تورج: سهم منابع هند و اروپایی در شناخت شاهنامه: هویت کاوه آهنگر
- ۹۲ دوستخواه، جلیل: رهنمودی دیگر به افزودگی چهار بیت در دیباجة شاهنامه
- ۵۱ سودآور، ابوالعلاء: «توطئة عظمی» و ابوالمظفر شاه طهماسب صفوی
- ۷۰۴ عاصمی، محمد: یادها و یادگارهایی از سید محمد علی جمال زاده
- ۴۸۰ فاتح، دکتر حسن: عارف قزوینی و محمد تقی بهار (ملک الشعراء)
- ۸۰ کاتوزیان، محمد علی هما یون: طنز و طنزینه در آثار هدایت (۱)
- ۲۵۹ \_\_\_\_\_: طنز و طنزینه در آثار هدایت (۲)
- ۴۴۳ \_\_\_\_\_: درباره طنز
- ۶۷۲ \_\_\_\_\_: قتلشن دیوان جمال زاده
- ۴۹۴ کمالی، حسین: ایران در مکاتبات گوینو با نوکویل
- ۴۲۷ مؤید، حشمت: سرگذشت «زن پارسا» ی عطار
- ۱ متینی، جلال: پس بد مطلق نباشد در جهان، درباره فقر فرهنگی مهاجمان و گسترش زبان فارسی
- ۲۲۳ \_\_\_\_\_: خیام شاعر
- ۴۰۹ \_\_\_\_\_: روی سخن با مسؤولان آموزش و پرورش ایران است
- ۵۲۸ \_\_\_\_\_: نگاهی به یک نسخه چاپ سنگی و تصاویر آن
- ۶۰۱ \_\_\_\_\_: جمال زاده و مخالفان او
- ۹۷ وهمن، فریدون: حضور ایران در اسلام
- ۶۹۱ \_\_\_\_\_: جمال زاده و آرتور کریستن سن
- یارشاطر، احسان: یادداشت (۲۵): ۹۰- کتابی آموزنده و خواندنی؛ ۹۱- حافظ جاویدان؛ ۹۲-  
برخورد زردشتیان و مسلمانان؛ ۹۳- دل ایران شهر؛ ۹۴- عالم درویشی؛ ۹۵- اصطلاحات صوفیان  
خوشخوار؛ ۹۶- کتابی برای اهل تحقیق؛ ۹۷- کتابخانه مطالعات ایرانی

## برگزیده

- ۵۴۲ زدین کوب، عبدالحسین: افول یک عصر درخشان
- ۳۱۶ غیبی، بیژن: سرود مروارید
- ۱۶۱ محمدی ملاپری، محمد: [دادگری عمر خلیفة دوم]

نقد و بررسی کتاب

- اسپراکمن، پال: شعر فارسی معاصر، تهیه و ترجمه از محمود کیانوش  
 ۱۸۳  
 \_\_\_\_\_: خاطرات شاهزاده حمید قاجار فرزند آخرین ولیعهد قاجار، ویراستار: حبیب لاجوردی  
 ۵۶۵  
 \_\_\_\_\_: آنچه گذشت... نقشی از نیم قرن تکاپو، نوشته عبدالهادی حائری  
 ۷۹۴  
 صاحب جمعی، دکتر حمید: فرهنگ علوم انسانی، تألیف داریوش آشوری  
 ۷۸۱  
 ضرغامیان، مهدی: سرگذشت غم انگیز یک کتاب: دوره آموزش زبان فارسی از مبتدی تا پیشرفته،  
 ۸۰۰  
 تألیف مهدی ضرغامیان
- عاصی، مصطفی: فرهنگ علوم انسانی (انگلیسی - فارسی): داریوش آشوری  
 ۳۴۵  
 عظیمی، فخرالدین: انقلاب مشروطه ایران، ۱۹۰۶-۱۹۱۱، نوشته زانت آفاری  
 ۳۳۳  
 مؤید، حشمت: مآخذ قصص و تمثیلات مثنویهای عطار نیشابوری، نوشته فاطمه صنعتی نیا  
 ۳۲۸  
 متینی، جلال: واژه نامه انگلیسی - فارسی برای علوم انسانی: داریوش آشوری  
 ۳۵۲  
 موحد، محمد علی: مثنوی معنوی؛ بر اساس نسخه قونیه، به تصحیح و پیشگفتار عبدالکریم سروش  
 ۱۸۹  
 میلانی، عباس: قبله عالم: ناصرالدین شاه و مسأله پادشاهی ایران (۱۸۵۱-۱۸۹۶)، نوشته عباس امانت  
 ۱۷۳  
 \_\_\_\_\_: تاریخ بیست ساله: کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی (اتحادیه ملی)،  
 ۵۵۷  
 نوشته حمید شوکت
- \_\_\_\_\_: تاریخ فکر: از سومر تا یونان و روم، نوشته فریدون آدمیت  
 ۷۷۵  
 وهمن، فریدون: تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، تألیف احمد تفضلی  
 ۷۷۱

ایران شناسی در غرب

- برجیان، حبیب: مجله تمدنهای باستانی از سکانه تا سیبری  
 ۸۰۹  
 فوجی، موریو: دانشنامه ایران، دفتر ۳ و ۴ از جلد هفتم، زیر نظر احسان یارشاطر  
 ۳۷۰  
 مؤید، حشمت: ترجمه سفرنامه ناصر خسرو به آلمانی و انگلیسی  
 ۱۹۸  
 ناقد، خسرو: قصه های مشدی گلین خانم،  
 ۵۷۰  
 به اهتمام مارتسولف، اولریش و امیر حسینی - نیتها،م، آذر  
 نوروزی، تورج: ابن سینا و عرفان: اشارات و تنبیهات، نوشته شمس عناتی  
 ۳۷۴

گواشتی در اشارات فارسی

الهی، صدرالدین: معرفی هشت مجموعه از شعر بانوان ایرانی: آواز ارغوانی بیشه؛ صدف تنهایی؛  
 کبوتران سحر، از ازدحام رنگ و شور و عاطفه، بجرمی که زن شدم، و سپس آفتاب (رباعی و غزل)؛

سجود ستاره؛ مقصد

۵۸۹

متینی، جلال؛ معرفی ۱۷ کتاب و مجله: تاریخ و عقاید اسماعیلیه؛ دایرة المعارف فارسی، بخش دوم جلد دوم (حرف م - ی)؛ فارسی (برای سالهای ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، دبستان و مدرسه راهنمایی؛ تاریخ فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی (جلد دوم، بخش اول: دل ایرانشهر)، دل نامه بهار؛ فرهنگ پنج زبانه امثال و حکم (فرهنگ، تطبیقی امثال و حکم فارسی با معادل‌های انگلیسی، فرانسه، آلمانی، اسپانیایی)؛ صفت؛ اسم گل، منتخب اشعار کمال اجتماعی جندی «گلبانگ»؛ کتاب گیلان؛ آسمون ریسمون؛ ماهی سیاه کوچولو؛ سیمرغان بلند آشیانه؛ چرا حافظ، منطبق عارفان، میراث ادبی؛ جنبش

۲۰۳

\_\_\_\_\_؛ معرفی ۱۴ کتاب؛ شاهنامه، دفتر پنجم؛ چهارده مقاله در ادبیات، اجتماع، فلسفه و اقتصاد؛ خُرده مقالات، جزوه؛ شماره های ۳۰-۳۷؛ خاطرات یک فرهنگی؛ تن پهلوان و روان خردمند؛ نامه های دکتر مصدق؛ ۵۵ سند فارسی از دوره قاجار؛ شمع جمع، شرح و تفسیری بر بخشی از غزلیات امام خمینی (قدس سره الشریف)، دیوان باباطاهر عربیان، نقطه ها (مجموعه مقاله ها)؛ جنایتهای یک رئیس جمهور یا جنجال ایران کنتر؛ خاقانی در ایوان مداین و گزینشی ایرانی از دیوان خاقانی؛ فمینسم، دموکراسی و اسلام گرایی؛ فلسفه روشنگری، بورژوازی مسیحی و روشنگری

۳۷۹

\_\_\_\_\_؛ معرفی ۹ کتاب و مجله؛ دائرة المعارف بزرگ اسلامی؛ نامه هایی از تهران (۱۳۶۷-۱۳۷۳)؛ فرهنگ اصطلاحات علوم و معارف اسلامی، فارسی - فرانسه، به انضمام پاره ای اعلام تاریخی و جغرافیایی؛ خُواره (ترانه ها)؛ کتابشناسی همدان (از ۱۲۷۰ ق.ه. تا ۱۳۷۰ ه. ش.)؛ ۲۱ گفتار درباره شاهنامه فردوسی؛ گلستان (فصلنامه شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی در امریکای شمالی)؛ قند پارسی، ویژه نامه حافظ؛ اباختر (یکم)

۵۸۱

\_\_\_\_\_؛ معرفی ۱۴ کتاب؛ ایران و تنهائیش؛ پیر گنجه در جستجوی ناکجا آباد؛ چهره آسیا؛ نامه های دوستان؛ تاریخ انقلاب جنگل؛ فرهنگ نوین گزیده مثلثای فارسی؛ فرهنگ مثلثای فارسی و انگلیسی؛ حقیقت ساده (خاطراتی از زندانهای جمهوری اسلامی ایران)؛ آفرینش ورستاخیز، پژوهشی معنی شناختی در شناخت جهان بینی قرآنی؛ واژه های مصوب فرهنگستان زبان و ادب فارسی، واژه های عمومی (۱)؛ خشت خام؛ نگاهی به گوشه هایی از تاریخ ایران؛ هفت طرح و دو شعر؛ یک آسمان پرنده، گزینة اشعار فریدون مشیری

۸۱۳

## گفت

امیدسالار، محمود؛ «گش شورانیدن» و «ستخ»

۴۰۳

متینی، جلال؛ نیاکان هموطنان آذربایجانی ما چه کسانی هستند؟

۳۹۳

نوروزی، تورج؛ آیا همه نامداران فارسی زبان «ترک» بوده اند

۳۹۱

## نامہ اور اظہار نظر

- ۲۲۰ اعلامی، شہناز: جشن نوروزی آموزشگاہ پروین اعتصامی
- ۵۹۷ افشار، ایرج: ملاحظاتی دربارهٔ دو شمارهٔ ایران شناسی
- امین، سید حسن: ایرج میرزا مثنوی «زهره و منوچهر» را از ترجمۂ فرانسوی «ونوس و آدونیس» سرودۂ شکسپیر گرفته است نہ از ترجمۂ فارسی آن بہ توسط دکتر صورتگر
- ۲۱۵ \_\_\_\_\_: دربارهٔ «دو تصویر ناصرالدین شاہ در انگلستان»؛ زادگاہ استاد بدیع الزمان فروزانفر
- ۴۰۶ زہتاب، نادر: دربارهٔ نقطہ گذاری، تألیف ناصر مجد
- ۲۱۶ شاہگان نیک، حسن: دربارهٔ «مساعده» در ترکیب «شاش مساعده»
- ۲۱۹ \_\_\_\_\_: [دربارهٔ مقالۂ «توطئۂ عظمی» نوشتۂ ابوالعلاء سودآور و نامۂ ایرج افشار]
- ۸۲۶ مکی، جلیل: اعتراض بہ کاربرد Arabian Gulf بہ ناشر Cambridge Encyclopaedia
- ۲۲۰

_____ , "Jamalzadeh's <i>Qoltashan Divan</i> "	
Khaledpour, Dr. Cyrus, "An Unexplored Corner of the History of Fath 'Ali Shah"	58
Khaleghi Motlagh, Djalal, "The Oral Traditions of Improvised Poetry and the <i>Shahnameh</i> "	4
_____ , "One Day I Will Win You with a Song (About the Quatrain)"	32
_____ , "On the Topic of 'Khayyam the Poet'"	
Matini, Jalal, "The Persistence and Expansion of Persian Before the Safavids"	1
_____ , "Khayyam the Poet"	31
_____ , "Making Iran's School Textbooks Responsive to the Absurd Claims of Her Neighbors"	53
_____ , "Jamalzadeh and his Opponents"	
Moayyad, Heshmat, "Attar's Anecdote about the Pious Woman"	55
Parvin, Nasser al-Din, "The First Newspaper in Afghanistan"	35
_____ , "Jamalzadeh the Journalist"	
Soudavar, Abolala, "The Grand Sedition" and Abol-Mozaffar Shah Tahmasb the Safavid"	4
Vahman, Fereydun, "The Presence of Iran in Islam"	7
_____ , "Jamalzadeh and Arthur Christensen: On the First Iranian Short Stories"	



*Iranshenasi*  
Index to Volume 9  
Spring 1997 - Winter 1998

**Articles by:**

- Adibi, Hossein, "Demographic Analysis of Iranian Population in Australia" 11
- Vanzan, Anna, "Literati and Society in Zand and Early Qajar Iran According to Ahmad Gorji Akhtar's *Tazkereh-ye Anjoman Ara*" 37

**Book Review by:**

- Guo, Li, "*The History of Al-Tabari: An Annotated Translation*, vols. VIII, X, XI, XVI, XVII:" 22

**Abstracts of Persian Articles by:**

- Afshar, Iraj, "Jamalzadeh's Last Letter" 8
- Amin, S. H., "The Story of Budasaf (Yudasaf) and Bilauhar" 55
- \_\_\_\_\_, "The Relationship Between Maulana Rumi and Ibn 'Arabi" 55
- Assemi, Mohammad, "Memories and Remembrance of Sayyed Mohammad Ali Jamalzadeh" 34
- Darya'i, Turaj, "The Role of Indo-European Sources in Understanding the *Shahnameh*: The Identity of Kaveh Ahangar." 9
- Doostkhah, Jalil, "On Four Spurious Lines in the Introduction to the *Shahnameh*" 3
- Dorri, Jahangir, "Russia's Tie to Persian Literature" 34
- Hamid, Hamid, "The Isma'ili Influence on Maimonids' Philosophical Thoughts" 6
- Katouzian, Homa, "Irony in Hedayat's Works" 55
- \_\_\_\_\_, "On Satire: A Contribution to Comparative Studies of Persian and European Satire" 55

## On the Topic of “Khayyām the Poet”

Djalal Khaleghi Motlagh

In his article “Khayyām the Poet” (*Iranshenasi*, 9:2:223-251), Jalal Matini explained that on the basis of the latest research, the oldest works containing poems from Khayyām date to the beginning of the 7th/13th century, and include *al-Tanbih ‘alā Ba’z Asrār...* by Fakhr al-Din Rāzi (d. 606/1209) and *Merṣad al-‘Ebād* by Najm al-Din Rāzi (ca 618-20/1221-23). These samples of his poetry come one century after Khayyām died in 517/1123-24. Khaleghi Motlagh has found citations of the poems mentioned in Matini’s article (nos. 29, 38, 46, 55, and one line from no. 27) in the book *Sindbādnāmeḥ* by Mohammad b. ‘Ali b. Mohammad Ṣāhiri Samarqandi (ed. by Ahmet Ateş), which was written in 556/1161, some 39 years after Khayyām’s death. This proves that Khayyām had achieved renown as a poet some three or four decades after he died. The author of the *Sindbādnāmeḥ*, like the authors of such books as *Kalileh va Demneh* and the *Marzbān-nāmeḥ*, quoted poetry without mentioning the names of the poets.

and Russia. The introduction to his travelog, *Hinsides del Kaspishe Hov*, Copenhagen 1918, is perfectly representative of his complete knowledge of the culture of Persia and the Iranian languages, and his confident grasp of spiritual truths.

Eight of Christensen's Iranian stories were published in Danish in newspapers at various times. Vahman has translated one of Christensen's stories, "In the Barn of Pāchenār," which was published in 1931, nine years after *Yeki Bud Yeki Nabud (Once Upon a Time)*, into Persian. The eight stories show the influence of Jamālzādeh, even in their use of colloquial language and the words spoken in local lanes and streets. It is highly likely that "In the Barn of Pāchenār" is a true story.

## Memories and Remembrances of Sayyed Mohammad Ali Jamālzādeh

Mohammad Assemi

Mohammad Assemi, editor of the expatriate Persian language journal *Kāveh* published in Munich, maintained a close friendship with Jamālzādeh. Among his memories are: the responsibility of the editor of an expatriate Persian language journal; the reason for the publication of *Kholqiyāt-e Mā Iraniān (Our Iranian Character)* in Iran, the financial problems of Sayyed Hassan Taqizādeh, editor of the *Kāveh* published in Berlin; his own problems after WWI in Germany; and the meeting of Jamālzādeh with Amir Asadollāh Alam.

## Jamālzādeh's Last Letter

Iraj Afshar

At the request of *Iranshenasi*, Iraj Afshar has made the last letter he received from Jamālzādeh, dated October 17, 1995 (apparently a mistake for the letter is postmarked 12 October), so that the Journal could print it in its issue devoted to Jamālzādeh's memory. The letter is not important in itself; it does show the complete deterioration of the author's handwriting at the age of 104, two years before his death. Several of the words are illegible, which makes it even more difficult to read.

followers, notably Hedayat. But the literature is more varied and more developed as it includes not just a masterly use of common expressions and metaphors but a host of other figures of speech. Of course, the art of imagery and image making has been put to excellent use in scenes describing the moods and movements of both nature and humans, which are at times only just short of breathtaking.

## Jamālzādeh and Arthur Christensen: On the first Iranian Short Stories

Fereydun Vahman

Those who are versed in the modern Iranian short story perhaps will find it interesting that one of the first people to write an Iranian short story (not a Persian short story), nine years after Jamālzādeh, was Arthur Christensen, the famous Danish Iranologist. The author of this article has purposely used the term "Iranian," because the background, atmosphere and heroes of the tale are of Iran, but its language is Danish.

Vahman writes that 38 years ago he came to Denmark to attend university in Copenhagen. In one of his letters, Jamālzādeh mentioned Christensen's short stories which encouraged Vahman to search them out. Jamālzādeh did not see the stories himself, but learned of them from correspondence with Christensen. He was especially curious about them since Christensen mentioned in one of his letters that he had been influenced by the stories in Jamālzādeh's *Yeki Bud Yeki Nabud (Once Upon a Time)*.

Christensen (1875-1945) had a profound affection for Persia and Persian culture and history. Iranology was not a means of showing his learning nor making a living for him. He did not look upon Iran and Iranians with the superiority and arrogance of 19th-century Europe, nor did he see Iran as some dry laboratory in which to conduct his scientific research. He was the author of some 300 books, treatises, and articles on the culture, history, languages, dialects, religions, literature, and folklore of Persia, the most important of which, fortunately, are in German, French, and English, not in the less widely known Danish.

Not a short story writer by profession, Christensen nevertheless possessed a keen vision, a deep understanding, and considerable knowledge about social psychology and the spiritual conditions of the people. He entered Persia for the first time in 1914 through Turkestan

*Nāmeḥ*, and parts of 'Amu Hossein'ali, *Shāhkār* and *Sar va Tahe Yek Karbās* are good works, some better than others, and some no worse than the best of the stories in *Yeki Bud Yeki Nabud*.

*Dārolmajānin*, Jamālzādeh's second fictional work, is in many ways unique in his works, if not in the whole of modern Persian fiction. But even in works such as *Qoltashan Divān* and *Rāh Āb Nāmeḥ*, though the social criticism and concern of the famous first work is intact, it manifests itself in a different form. In these works the social problems have much more to do with personal relationships than with the kind of vast global issues which had been earlier reflected in short stories such as 'Fārsi Shekar Ast' and 'Dusti-ye Khāleh Kherseh.'

*Qoltashan Divān* .... Place not long after the Constitutional Revolution, in which Hājj Shaikh Morteżā, the victim of the man who has lent his name to the story's title, had been a selfless activist and financial contributor. Qoltashan Divān is a familiar figure, cunning at times and bully at others, but always in the service of deceit in order to maximize his own profit at other people's expense. And this, of course, is all too familiar from our own experience. The story therefore is not an idealized one of the confrontation of good and evil, light and darkness, if only because Hājj Shaikh himself, though an unusually good man, is not faultless.

It reminds the reader somewhat of Moliere's *Tartuffe* (re: *Le Tartuffe, L'imposteur*), though Jamālzādeh's story is more probable and more realistic. Unlike Orgon, Hājj Shaikh is not saved from the villain in the nick of time by a *deus ex machina*. On the contrary, he dies ruined and in ill repute, whereas the villain enhances his fortune as well as his social prestige. When he eventually dies he receives the honors due to a successful man, thus proving once again the adage 'Nothing succeeds like success' which implies that 'Nothing fails like failure.'

The description of the six families and the cul-de-sac in which they live is very authentic. It is a microcosmic expose of the traditional *mahalleh*, in which both high and low lived side by side, resulting in a much greater social cohesion and integration, and less bitterness, envy and alienation. While it lays bare the villainy of Qoltashan Divān, which is a universal phenomenon, the story faithfully documents the sense of sympathy, fellow feeling and co-operation among the people of the neighborhood in sickness and in health, in wedding and in funeral, in public festivity and in public mourning.

The language is basically the same as that which the author had invented in his first work, and that had been acquired and adapted by his

in his opinion, "work, action, and a gradual repulsing and eradication of Europeans on Iran." First and foremost, he thought, poverty had to be fought and the national income had to increase.

Jamālzādeh's career as journalist ended when he was 36. One can say that considering the type and time of his journalistic activities, Jamālzādeh will be judged a good journalist, for he knew how to write in ways that provoked or engaged or entertained his readers. He put these difficult skills to good use after his journalism in the book *Hezār Pisheh* (A Thousand Trades).

## Jamālzādeh's *Qoltashan Divān* \*

Homa Katouzian

Jamālzādeh's first and most famous fictional work, *Yeki Bud Yeki Nabud*, was a collection of six short stories. Although it is not well known, he stopped writing fiction for twenty years after publishing *Yeki Bud Yeki Nabud* - partly at least because of the social and political situation, both then and afterwards - until the 1940's when he became a prolific fiction writer. *Qoltashan Divān* is one of the novels written in that period.

It had become an accepted dogma that Jamālzādeh had written nothing of value since his first work, and this was regularly reaffirmed by many individuals - both professional and lay - who had in fact not bothered to read any of the allegedly insignificant works. The reasons for this view were threefold. Firstly, the impact of *Yeki Bud Yeki Nabud* had been epoch-making, it was of a kind that is rarely repeated in the works of great writers, artists and scientists, most of whom do not produce seminal works of that impact at all, even though they may produce excellent works. Secondly, and of no less importance, was the intellectuals' outlook and preferences in the 40s and 50s which demanded partisan poetry and fiction of a kind that Jamālzādeh did not write, even though his works are obviously permeated with social criticism and concern of a broader and more subtle cut. Thirdly, some of the works were indeed thin and hasty, but almost all of these belong to the period after the late 1950s. *Dārolmajānin*, *Qoltashan Divān*, *Rāh Āb*

came "Modernization" because Taqizādeh's famous dictum "Iran must become European both on and under the surface, both physically and spritually, and that's that" was their credo. Though this dictum is popularly associated with taqizādeh, it was Jamalzadeh who raised it before he did in *Kāveh*. It should be added that years later Taqizādeh said that he was wrong in this opinion. Other topics Jamālzādeh covered include: tolerance of other viewpoints and beliefs on the part of readers; the necessity of knowing the history of Iran; and matters related to the economy of Iran.

### 3. *Nāmeḥ-ye Farangestān*

A group of Iranian students living in Berlin started an organization know as Omid-e Iran (The Hope of Iran) in 1923. Although Jamālzādeh was not a member of the organization, he collaborated on its monthly newsletter, *Nāmeḥ-ye Farangestān*. Four of the members of this organization went on to become ministers, two became well-known writers, and two others played important roles in the leftist movement in Iran. Jamālzādeh wrote the first article of *Nāmeḥ-ye Farangestān*, which was published on 11 Ordibehesht 1303/ May1, 1924. In Ābān of 1303/ October 1924, clerics in Kermānshāh forced the government to stop *Nāmeḥ-ye Farangestān* from entering Iran. Only twelve issues were published.

### 4. *Elm o Honar* (Science and Art)

In 1306/1927 Jamālzādeh was in charge of students sent by the War Ministry of Iran to Germany. He became friendly with one of these students, Abolqāsem Vosuq, and they decided to publish a monthly magazine. The first issue of *Elm o Honar* was published in cooperation with Abdorahmān Sayf-e Āzād; however this collaboration ended with the second issue. From the fifth issue onward, Jamālzādeh was identified as the editor and head of the writing staff of *Elm o Honar*. This was the first and the last journal that identified Jamālzādeh as one of those responsible for its publication. No more than seven issues were published. Jamālzādeh was responsible for 43 of the total of 85 submissions to *Elm o Honar* (65% of all the articles, stories, and translations). In the last article he wrote for the journal, one of his best, Jamālzādeh insightfully analysed the relationship between East and West; this article holds true substantially today. In it he maintains that the principles of egalitarianism and brotherhood had disappeared in Europe. Europeans thought only about economics and about to what extent they could profit from every other nation. He then explains various ways of confronting Europe, the most important of which were

than thirty years and met with him on two occasions before the Islamic Revolution. He refers to their correspondence many times in the article.

## Jamālzādeh the Journalist

Nasser al-Din Parvin

In this article, Jamālzādeh's career as a journalist is examined under several headings and subheadings.

### 1. His first articles

After mentioning Jamālzādeh's being sent to school in Lebanon by his father who was assassinated by agents of Mohammad Ali Shāh, Parvin takes up his journalistic career with the founding of the "Committee of Iranian Nationalists" in Berlin. The Committee was established by Sayyed Hassan Taqizādeh with the moral and financial support of the Germans, who wanted to displace Russia and England in Iran. Jamālzādeh and several other individuals traveled to Ottoman Turkey, an ally of Germany, on behalf of the Committee. Jamālzādeh became acquainted with the publisher of the Persian language journal *Khāvar*, and his first article, "The History of Tomorrow's Iran," was published in that journal (no. 29, 16 Jomada 1, 1332/April 13, 1914) signed pseudonymously "Shāhrokh." Jamālzādeh's other articles in the journal are unsigned.

### 2. The Newspaper *Kāveh*

#### a. Jamālzādeh's Role:

Taqizādeh and Mohammad Qazvini established *Kāveh*, which Jamālzādeh joined with the tenth issue (July 15, 1916). He was the most important aid to Taqizādeh on the paper. In addition to writing articles, Jamālzādeh also aided in the administration of *Kāveh*. His articles and translations were first signed "Shāhrokh" or appeared anonymously, but later were published under his own name. Parvin has studied the *Kāveh* articles in detail and concluded that of the 347 items published in 59 issues, 77 pieces, more than 22 percent, were by Jamālzādeh. Parvin has also categorized the articles by subject and found that, in addition to several Iranian scholars residing in Germany, German Orientalists also contributed their assistance.

#### b. The Content of Jamālzādeh's *Kāveh* articles

His articles focused on "Independence" first and foremost because the paper's writers were journalists on the "Iran Independent." Next



time later, the problem was solved and their passports were restored. Besides the government, a significant number of Iranians also objected to *Kholqiyāt-e Mā Irāniān*.

The writer of this article stresses that from the time Jamālzādeh had started writing and producing fiction, it was a principle of his to recite the faults of Iranians based on the views of Europeans. He believed that it was only after Iranians recognized such faults that they could reform their society. Thus in the introduction to *Once Upon a Time*, he writes that one of the ways of knowing Iranians from afar is to read *The Adventures of Hājji Bābā of Isphahan* by James Morier, and *Turkman War* by the comte de Gobineau.

#### 4. Jamālzādeh and the Islamic Republic of Iran

Though Jamālzādeh severely criticized the Iranian clergy in most of his stories, with the victory of Āyatollāh Khomeini, he not only stopped all such criticism, he tried to present the Islamic Republic and what was going on there in the best light possible. These actions aroused the anger of a considerable number of Iranians both in and out of the country. Every faction explained these changes in Jamālzādeh's attitudes in its own way. Some, for example, said that Jamālzādeh had always been very conservative; this at a time when the new regime was killing those who opposed it. The conservative Jamālzādeh, who was about 90 at the beginning of the Revolution, with his European wife who was also advanced in years, lived for the last six or seven years of her life confined to her bed, sick at home, alone in an apartment in Geneva. To preserve his own life he appears to have "retreaded," assured of the fact that if he were in Iran, considering what he said in his anti-clerical writings (especially the play *Ma'sumeh-ye Shirāzi*), he would have been condemned to death as a "Mohāreb bā Khodā" ("Sower of Corruption on Earth.")

At the end of his article, the author makes it clear that Jamālzādeh was a man of impeccable manners and a generous host, one who stood by Iranian nationality, and one who believed in the preservation of the Persian language and culture. Matini also notes that Jamālzādeh's later writings showed the signs of old age conspicuously. The last part of the article describes the "lonely funeral" of Jamālzādeh, which because of the change in his attitude late in life and his championing of the Islamic Republic, at most some thirty people attended. A similar number attended his memorial service; most of them were officials at the Islamic Republican Consulate in Geneva.

The writer of this article corresponded with Jamālzādeh for more

review of the book *Modir-e Madreseh (The School Principal)* by Jalāl Āl-e Ahmad for the journal *Rāhnemā-ye Ketāb* using language that was entirely polite, as was his custom all his life. Jalāl Āl-e Ahmad, an “intellectual,” wrote a scathing and ill-mannered letter in response to Jamālzādeh’s review. In his letter, Āl-e Ahmad called Jamālzādeh’s work - with one exception - valueless. He also criticized him for living comfortably and writing stories in Geneva while remaining unaware of conditions in his native country. Jamālzādeh then answered Āl-e Ahmad’s letter in a two-page, moderate response. Both letters were published in *Rāhnemā-ye Ketāb*. In addition Intellectuals said that Jamālzādeh was unfamiliar with the dynamic and evolving society of Iran, and that he was unaware of the fundamental changes that had come about in Iran since 1941. They claimed that Jamālzādeh did not believe in these “fundamental changes,” and for this reason when a reporter asked Jamālzādeh what he thought of Tehran when he returned for a visit after so many years, he answered that the buildings were taller (longer in Persian) and the skirts were shorter, a response that attracted attention.

Of course Jamālzādeh’s works portray Iran at the end of the Qājār period, a period that the author had seen with his own eyes. He himself admitted that this was the Iran that he knew. The other problem Jamālzādeh had was that he thought that the people of Iran were the same as those at the end of the Qājār period, and he denied developments that had taken place under the Pahlavis, which naturally is mistaken.

### 3. *Kholqiyāt-e Mā Irāniān (Our Iranian Character) and its Aftermath*

After *Kholqiyāt-e Mā Irāniān* was published in 1966, the government of Iran suppressed it. In this work, Jamālzādeh examined and accepted the shortcomings and faults of Iranians based mainly on observations made by European observers during the 19th century. Matini explains that this work had been published as a series of articles in the journal *Masā’el-e Irān* in Tehran three years before it appeared as a book. Before that time it had not come under criticism. It was confiscated because Radio Cairo had used parts of it as anti-Iranian propaganda during a time when Irano-Egyptian relations were clouded. With the confiscation of the book, the political passports of Jamālzādeh and his wife were revoked, for at that time Jamālzādeh was cultural attache at the United Nations European headquarters in Geneva. Of course some

psychobiography by a competent scholar who will take into account the books, articles, and the many surviving letters he wrote to various individuals. For much of what needs to be said about Jamālzādeh has yet to be said.

In the lead article of this issue of *Iranshenasi*, after briefly referring to the career of Sayyed Jamālodin Esfahāni, Jamālzādeh's father, and to the events in Jamālzādeh's youth in Esfahān and Tehran, Matini takes up his main theme: the writer's entanglements with various individuals. He shows that starting from 1921 (the year *Yeki Bud Yeki Nabud* was published) until his death, Jamālzādeh was embroiled in controversies which Matini describes under four headings.

### 1. *Yeki Bud Yeki Nabud (Once Upon a Time)* and the Anathematizing of Jamālzādeh

In the introduction of this work, Jamālzādeh announced his views on the necessity of changing Persian prose style, and himself began to write in new ways. Taking European prose into account, he did something quite revolutionary in Persian by using colloquial language and common expressions in his prose and hereby freed the language from centuries of imitation of past writers and repetition of old themes. After the publication of *Yeki Bud Yeki Nabud*, Iranian and European scholars applauded Jamālzādeh's efforts and placed him at the forefront of Iranian story writing. After copies of the book found their way to Iran, two groups rose up in opposition to it. One was composed of traditionalists whose opposition, of course, did nothing for the book. In the other group were clerics who declared Jamālzādeh's work, which criticized the actions of mollahs and other clerics, an anathema and pulled it from the shelves of a Tehran bookstore and burned it in public.

### 2. Jamālzādeh and the Intellectuals

After the occupation of Iran by English and Soviet troops in the fall of 1941 and after the founding of the Tudeh (Communist) Party in Iran, the youth and the intellectuals turned avidly to the "left." As a result they declared the old ways of writing poetry and prose to be outmoded. Under these conditions Jamālzādeh also came under attack, because for years he had lived outside of Iran, but his books were printed time after time in Iran and occasionally experienced heavy sales. The intellectuals also condemned him for his friendship with such people as Sayyed Hassan Taqizādeh and Mohammad Qazvini, because the leftist movement as well as Dr. Mosaddeq and his allies considered Taqizādeh an enemy. Matini refers to one of the most pointed of Jamālzādeh's confrontations with intellectuals. Jamālzādeh wrote an eleven page

## Abstracts of Persian Articles

### Jamālzādeh and His Opponents \*

Jalal Matini

This issue of *Iranshenasi* is devoted to the memory of Mohammad Ali Jamālzādeh who passed away on November 8, 1997 in Geneva at the age of 106. At the age of sixteen, Jamālzādeh went to Beirut to attend a Catholic school administered by the Lazarite Mission. After his father, who was a famous supporter of democracy during the Constitutional Revolution, was killed by agents of the Qājār king Mohammad Ali Shāh, Jamālzādeh left Beirut for Egypt and then traveled to Switzerland and France. He obtained a degree in law in Dijon, France. He spent time in Berlin where he helped Sayyed Hassan Taqizādeh who was then publishing the journal *Kāveh*. He spent several years in Germany as a journalist and an author of short stories. *Yeki Bud Yeki Nabud* (*Once upon a Time*), his first collection of six stories, appeared in Berlin in 1921. Jamālzādeh left Berlin in 1931 for Geneva to assume a position with the International Labor office. He worked for twenty-five years at this post, and after retiring spent the rest of his life in Geneva. There was a twenty-year hiatus in his fiction because the work, *Dārolmajānin* (*The Lunatic Asylum*), did not appear until 1941 in Tehran. Altogether he authored more than thirty books of fiction, translations, folklore studies, etc. He visited Iran a few times and, in accordance with his will, was buried in the Muslim cemetery of Geneva.

Matini writes that although Jamālzādeh wrote an autobiography and many authors have written biographies of him and studies of his works in Persian and European languages, there is still the need for a

\* All translations, unless otherwise stated, are by Paul Sprachman.

	<b>Stories</b>	<b>69</b>
<b>Mohammad Assemi</b>	<b>Memories and Remembrances of Sayyed Mohammad Ali Jamalzadeh</b>	<b>70</b>
<b>Iraj Afshar</b>	<b>Jamalzadeh's Last Letter</b>	<b>70</b>
<b>Djalal Khaleghi Motlag</b>	<b>On the Topic of "Khayyam the Poet"</b>	<b>70</b>

# Contents

Iranshenasi

Vol. IX, No. 4, Winter 1998

**The Commemorative Issue for  
Sayyed Mohammad Ali Jamalzadeh  
(1892-1997)**

## **Persian**

<b>Articles</b>	601
<b>Book Reviews</b>	771
<b>Iranian Studies in the West</b>	809
<b>Short Reviews</b>	813
<b>Communications</b>	826

## **English**

### **Abstracts of Persian Articles by:**

Jalal Matini	Jamalzadeh and His Opponents	61
Nasser al-Din Parvin	Jamalzadeh the Journalist	65
Homa Katouzian	Jamalzadeh's Qoltashan Divan	67
Fereydun Vahman	Jamalzadeh and Arthur Christensen: On the First Iranian Short	

**Editor :**  
Jalal Matini

**Associate Editor :**  
(in charge of English Section)  
William L. Hanaway  
University of Pennsylvania

**Book Review Editor :**  
Heshmat Moayyad

**Advisory Board :**  
Peter J. Chelkowski,  
New York University  
Djalal Khaleghi Motlagh,  
Hamburg University  
Heshmat Moayyad,  
University of Chicago  
Z. Safa, Professor Emeritus,  
University of Tehran  
Roger M. Savory,  
University of Toronto

# *Iranshenasi*

**A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES**  
A Publication of Keyan Foundation

The Keyan Foundation is a non-profit, non-political, charitable organization dedicated to the promotion of Persian culture and the maintenance of its traditional values. The Foundation was established and registered in December 1988 in the State of California. All contributions to the Keyan Foundation are exempt from income tax in accordance with the provisions of the U.S. Internal Revenue Code.

The views expressed in the articles are those of the authors and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to:

Editor: *Iranshenasi*

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

Telephone & Fax: (301) 279-2564

**Requests for permission to reprint more than short quotations should be addressed to the Editor.**

Annual subscription rates (4 issues) are \$44.00 for individuals, \$34.00 for students, and \$80.00 for institutions.

The price includes postage in the U.S. For foreign mailing, add \$6.80 for surface mail. For Air mail add \$14.00 for Canada, \$29.00 for Europe, and \$34.00 for Asia, Africa, and Australia



# *Iranshenasi*

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

---

**The Commemorative Issue for  
Sayyed Mohammad Ali Jamalzadeh  
(1892-1997)**

Abstracts of Persian Articles by:

Iraj Afshar  
Mohammad Assemi  
Homa Katouzian  
Djalal Khaleghi Motlagh  
Jalal Matini  
Nasser al-Din Parvin  
Fereydun Vahman